ظهیرالدین محمد بابرشاه

بابرنامه

(واقعات کابل)

مقدمه، ترجمهٔ متن و تهیهٔ فهارس

به قلم

معاون سر محقق دکتور شفیقه یارقین

اکادمی علوم افغانستان
مرکز زبانها و ادبیات
انستیتوت زبانها و ادبیات اوزبیکی وترکمنی

ظهیر الدین محمد بابرشاه

بابرنامه

(وقایع مربوط به افغانستان)

مقدمه ،ترجمه،متن وتهیه فهارس

به قلم

معاون سر محقق دکتور شفیقه یارقین

أ

شناسنامه کتاب:

نام کتاب :	بابرنامه
نویسنده :	ظهیرالدین محمد بابرشاه
مترجم وتهیه کننده فهرست ها :	معاون سرمحقق دکتور شفیقه یارقین
تحت نظر:	کاندید اکادمیسین دکتور محمد یعقوب واحدی
کمپوز کننده :	درمحمد " زمانی "
ناشر:	ریاست نشرات اکادمی علوم افغانستان
مهتمم :	محقق ظاهره "هنگامه"
چاپ :	مطبعهٔ بهیر
تعداد چاپ :	۵۰۰ جلد
محل چاپ :	کابل
سال چاپ :	۱۳۸۶ خورشیدی- ۲۰۰۷ میلادی



نکاتی چند از ریاست نشرات

یکی از آثار ارزشمند ظهیرالدین محمد بابرشاه (بنیانگذار سلالهٔ بزرگ گورگانیان درهند)، تاریخ وقایع یا بابرنامهٔ اوست که در ساحهٔ علم کتا بشناسی به نا مهای توزوگ بابر، وقایع، بابرنامه و واقعات بابری وغیره معروف است و خود بابر درچندجا از کتابش بنام های تاریخ و وقایع یاد نموده می نویسد:

در این جهان رنجهای عجیبی دیدم، از ابنای عالم طرفه ستم ها کشیدم، هرآن کسی که این وقایع را بخواند، میداند که چقدر رنج و محنت ها کشیدم...

بابرنامه عبارت از کتاب تاریخ لشکر کشی های بابرشاه، موضوعات چشم دید وی ، نتیجهٔ مطالعهٔ وی در بارهٔ موقعیت جغرافیایی، ساختمانی های طبیعی نواحی، شهرها و ولایات خراسان (افغانستان امروز)، ماوراءالنهر و هند و پاکستان و شرح پیدا وار مناطق مختلف آن سرزمینها میباشد.

بابرشاه ، بابرنامه را اساساً به زبان مادری اش ترکی شرقی (او زبیکی امروزه) به زبان بسیار ساده و عام پسند نوشته که عباراتش روان وسلیس و دُور از تعقیدهای لفظی و معنوی است.

این کتاب به طوری که محققان نوشته اند در بین سالهای ۹۲۵ و ۹۳۷ هجری قمری نگاشته شده، واقعات پیش از ۹۲۵ را به صورت یادداشت و وقایع پس از آن را بطور روزنامچه ضبط کرده است.

حوادث سالهای ۹۱۵ الی اخیر سال ۹۲۴ هجری (ده ساله) و واقعات سالهای ۹۲۷ تا اخیر سال ۹۳۱ هم در نسخه های خطی بابرنامه موجود نیست، شاید وقایع سالهای فوق الذکر را خود بابر نتوانسته باشد بنویسد، چرا که در نخستین ترجمهٔ دری هم که به سال ۹۹۸ هجری در هندوستان صورت پذیرفته، وقایع آن سالها موجود نمی باشد.

بابر شاه در سال ۹۱۰ هجری کابل و نواحی آن را بدون جنگ و خونریزی تصرف کرد و این شهر باستانی را به حیث پایتخت خود قرار داد، او در بارهٔ این شهر نوشته است:

کابل از اقلیم چهارم است... مختصر ولایت است، طولانی افتاده، طول آن از مشرق به طرف مغرب است، اطراف و جوانب آن تمام کوه است، قلعهٔ آن به کوه پیوسته است... در زمان عم من اولوغ بیک میرزا ویس اتکه در دامنهٔ این کوه، یک جوی کشیده، باغاتی که در این دامنه است تمام به این جوی معمور است... از شهر کابل سه چشمهٔ خورد برآمده ، دو تای آن در نواحی گلکنه است؛

بر سر یک چشمه خواجه شمو نام مزاری هست و در چشمهٔ دیگر، قدمگاه خواجه خضر است، این دو گشتگاه مردم کابل است.

یک چشمهٔ دیگر روبروی مزار خواجه عبدالصمد است (مزار عاشقان و عارفان امروزه)خواجه روشنایی میگویند...

خلاصه، با برنامه اطلاعات سودمندی را در مورد سرزمینهای هندوستان، ماوراءالنهر، خراسان، بویژه دورهٔ تیموریان ارایه میدارد که بحث و معلومات

دربارهٔ نواحی، شهرها، مساجد، مدارس،خانقاه ها،مزار ها ،کوه و کوتل هـــا، راه ها ، دریاها، گذر رودخانه ها، بندهای آب، معادن ، حبوبات، جنگلـــها، باغهـــا، گلها و گیاها، داد و ستد مردم و ویژگیهای قومی مردمان مناطق مختلف، کسب و پیشه، خوراک و پوشاک مردمان و رسوم و عادات شان، شرح احوال اُمرا ، شعرا و هنرمندان آن ادوار را دربر میگیرد و این کتاب با چنین تنوع معلوماتی اش تـــا هنوز مأخذ خوبی برای پژوهشگران و محققان بوده است.

قابل یادآوریست که ظهیرالدین محمد بابر بـا ژرف نگـری اش نـه تنها یک مرد سیاسی، نظامی، کشورگشا و مؤسس یک امپراتوری بود بلکه او به عنوان یک شخصیت فرهنگی، محقق و نویسنده بـا نوشـتن ایـن کتـابش (بابرنامه) در معرفی، تلفیق و پیوند فرهنـگ هـا و ثقافـت هـا در قسـمت بزرگی از جغرافیای آسیا نقش ارزشمندی را ایفا نموده است .

در پایان ، چاپ و نشر این اثر پر ارزش را به مدّون و متـــرجم ســـخت کوش، مصمّم و فرزانهٔ آن، محترمه دکتور شفیقه "یارقین" و به دانشـــمند محتـــرم کاندید اکادمیسین دکتور محمد یعقوب "واحدی" که سرپرستی همیه، ترجمه و انتشار آنرا عهده دار بودند تبریک ابراز داشته و به کارها و خدمات علمی آیندهٔ شـــان موفقیت مزید آرزو داریم.

میرزا محمد "روستائی"
رئیس نشرات اکادمی علوم افغانستان

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

بابر نامه یا وقایع بابری که بنام توزوک بابر نیز معروف است، یکی از کتابهای نامدار و ارزشمند تاریخی است و هر آنکه در زمینه های تاریخ، جغرافیا و اتنوگرافی افغانستان، آسیای میانه و هندوستان تتبعی و مطالعه یی دارد، ناگزیر از خواندن و استفاده از این کتاب بوده است.

کتاب بابرنامه تألیف ظهیرالدین محمد بابرشاه (۸۸۸- ۹۳۷ هـ۱۴۸۳ - ۱۵۳۰م.) چنان کتاب جامع و کامل سده دهم هجری (سده شانزدهم میلادی) است، که در آن نه تنها در مورد تاریخ و جغرافیای یک ساحه بزرگ جغرافیایی چون افغانستان، آسیای میانه و هندوستان میتوان معلومات و اطلاعات دقیق، جامع و مبسوط یافت، بل در مورد اتنوگرافی، فولکلور، ادبیات، هنر و سایر مسایل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و حتی در مورد چگونه گی و ویژه گیهای عادات، پوشاک، خوراک، مجالس و هم شخصیتهای سیاسی، ادبی، هنری، مذهبی و اجتماعی سدهء دهم هجری آن مناطق نیز میتوان معلومات کافی و وافی بدست آورد. از همین جهت بود که بابرنامه از آغاز نگارش تا کنون، ارزش و شهرت و تازه گی مطالب خود را حفظ کرده است و دانشمندان و مؤرخان بزرگ شرق و غرب بر آن استناد میکنند و بار بار به تجدید نشر و تجدید ترجمهء آن دست می یازند.

امروز به سماری از زبانهای زنده جهان این کتاب ترجمه شده، و حتی در کشور هایی جون: تاتارستان، ترکیه، انگلستان، آلمان، فرانسه، هندوستان و جاپان بار بار تجدید چــاپ گردیده و هر بار با افزایش تعلیقات، فهارس، لغتنامه ها، مقدمه های علمی و مبسوط و تهیه متن علمی و انتقادی، ارزش علمی و تاریخی آن افزونتر گسته است.

بابــرنامه بــار اول در زمــان فرمانــروایی جلال الدین محمد اکبر توسط ادیب معروف آنــروزگار- عبدالرحــیم خان خانان فرزند بیرام خان، مرد اداره، شاعر و مؤرخ نام آور، از زبان ترکی جغتایی (اوزبیکی قدیم) به زبان دری ترجمه گردید، که نخستین ترجمهء این اثر میباشد.

در اینجا ساید پرسشی به میان آید، که وقتی ترجمه دری آن موجود باشد، به ترجمه دومین و نشر آن چه ضرورتی احساس میگردد؟

بــرای روشــن شــدن مطلب باید گفت، که نخست- ترجمه عبدالرحیم خان خانان به زبان دری پنجصد سال پیش بوده، که از نگاه املایی، انشایی، کار برد ترکیبات، واژه ها، اصطلاحات و غیره با زبان دری مروج امروزین کشور ما تفاوتهایی دارد. دوم- از این ترجمه فقط نسخه های معدودی از چاپ سنگی آن در دست است، که امروز حکم نسخه خطی کمیاب را دارد و در دسترس همه گان نیست. سوم- چاپ سنگی این ترجمه چنان اشتباهات و نارسایی هایی دارد و ناشر نامهای تاریخی و جغرافی را چــنان نادرســت ضــبط کــرده است، که در بیشترینه موارد نامها دگرگونه شده و خواننده را به گمراهی میکشد و در نتیجه درک مطلب را دشوار میسازد.

چهــارم- چــاپ ســنگی این ترجمه نه فصل بندی و بخشبندی دارد و نه سرلوحه و عــنوان، نــه فهرســت اعــلام دارد و نه نقطه گذاری و ترتیب، که این کمبود ها سبب ضــیاع وقــت پژوهشــگر میگردد. برای پیدا کردن یک موضوع یا معلومات در کدام

مورد ویژه، ساعتها وقت صرف میشود و پس از ورق گردانیهای بسیار، صفحه یا سطر مطلوب به دست می آید.

بنابر همین دلایل و ملحوظاتی دیگر ترجمه و نشر تازه بابرنامه به حیث یک ضرورت مهم مطرح گردید و تصمیم گرفته شد تا ترجمه تازه آن نه از روی ترجمه های این اثر به زبان های دیگر، بل از روی متن اصلی و زبان نخستین اثر صورت بگیرد.

مترجم در آغاز از پذیرفتن چنین کار سنگین بیم داشت، ولی تشویق و وعده همکاری و راهنمایی داشمندان بزرگی چون مرحوم علامه پوهاند عبدالحی حبیبی، اکادمیسین عبدالشکور رشاد و کاندید اکادمیسین دکتور محمد یعقوب واحدی به من جرأت داد، تا انجام چنین کاری را به عهده بگیرم.

من در آغاز کار بنابر مشورت علامه شاد روان عبدالحی حبیبی ترجمه بخش افغانستان بابرنامه را رویدست گرفتم، که اینک همین بخش په فرجام آمده و در دست خواننده گرامی قرار دارد. در صورتیکه وقت مساعدت کند و شرایط لازم فراهم آید، البته بخشهای ماوراء النهر وهندوستان آنرا نیز ترجمه خواهم کرد.

این ترجمه بر آن متن علمی بابرنامه اتکا دارد، که با زحمات ثمر بخش شاد روان پارسا سمسی یف کارمند علمی اکادمی علوم اوزبیکستان از روی چاپهای لیدن و قزان تهیه گردیده و در سال ۱۹۶۰ م. از سوی اکادمی علوم اوزبیکستان با رسم الخط کریلی (سریلی) در یک جلد، به چاپ رسیده است. البته در مواردی که ضبط برخی از نامهای تاریخی، جغرافیایی در این متن مشکوک به نظر رسیده و یا اشکالی در ترجمه اصطلاحی، واژه یی یا عبارتی پدید آمده است، مترجم به این ترجمه ها نیز مراجعه کرده، به یاری لغتنامه ها، دایرة المعارفها و دوستان دانشمند، چون:

کـاندید اکادمیسـین عبدالرحمـن بلـوچ، سـرمحقق محمد هاشم رحیمی و سرمحقق عـبدالوهاب فـنایی برخی از آن اشکال را مرفوع گردانیده است: مراجع اصلی کتب آتی است:

۱- بابـرنامه یا توزوک بابری، ترجمه عبدالرحیم خان خانان، به سعی و اهتمام میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی، بمبئ، ۱۳۰۸ هــ ق.

۲- بابـرنامه، ترجمه ترکی استانبولی، انتشارات انجمن تاریخ ترک در دو جلد، انقره، ۱۹۴۳- ۱۹۴۶ م.

۳- ظهیرالدیـن محمـد بابـر، بابـرنامه، اوزبیکستان فن لراکادیمیه سی نشریاتی، تاشکند. ۱۹۶۰ م.

۴- ظهیرالدین محمد بابر، بابرنامه، نشرگه تیارلاوچیلر: پارسا شمسی ییف و صادق میرزاییف، ۱-۲ نچی جلد، تاشکند ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ م.

۵- ظهیرالدیـن محمـد بابـر، اثرلر، ۲-۳ نچی جلدلر، بابرنامه، بدیعی ادبیات نشریاتی، تاشکند ۱۹۶۵- ۱۹۶۶ م.

۶- ظهیرالدیـن محمد بابر اثرلری اوچون قیسقه چه لغت، خ. نظرووا، نظـامی نامـیده گی تاشکند دولت پیداگوژیک انستیتوتی، "فن" نشریاتی، تاشکند ۱۹۷۲م.

۷- وقـایع، بابـرنگ خاطـراتی، تـرجمهء تـرکی اسـتانبولی توسـط پروفیسور رسید رحمتی اره ت، جلد، سال ۱۹۷۳م.

8- Babur – Nama (Memoirs of Babur) Transleted from the original Turki Text of Zahiruddin Muhammad Babur Padshah Ghazi By Annette 5. Beveridge London. 1922 (in 2 Vols.)

متن ازبیکی بخش افغانستان بابرنامه به رسم الخط اصلی کتاب، که از طریق برگردان از الفبای کریلی تهیه شده نیز بنابر ضرورت همراه با این ترجمه چاپ گردید، تا دانشمندان و پژوهشگران اوزبیک زبان کشور مان بتوانند به جای استفاده از ترجمه دری، این اثر را به زبان اصلیش بخوانند. همچنان در اخیر این کتاب فهرست اعلام نیز گنجانیده خواهد شد، تا دانشمندان و پژوهشگران را در دریافت مطالب مورد ضرورت یاری رساند.

با وجود تلاشها و زحمات دو ساله، باز هم این ترجمه خلاهایی داشت که توسط دکتور واحدی تکمیل گشت. بازهم امید میبریم که دانشمندان گرانمایه و پژوهشگران گرامی با ارائه نظریات سودمند خویش، کاستیهای کتاب را خاطر نشان سازند، تا در نشر کامل بعدی در نظر گرفته شود.

در اخیر از همکاری و رهنماییهای محترم کاندید اکادمیسین دکتور محمد یعقوب واحدی، که در مورد تهیه متن بابرنامه، ترجمه و تعلیقات و فهارس این کتاب مهم ابراز داسته، تمام کتب مربوط به موضوع را از کتابخانه شخصی خود به دسترس من گذاشتند، تشکر میکنم.

معاون سرمحقق دکتور شفیقه یارقین

کابل ۲۵ حمل ۱۳۸۲

از وقایع سال هشتصد و نود و نهم هجری

اولاد (عمر شیخ میرزا):

از امیر سه پسر و پنج دختر مانده بود. بزرگترین پسرش من ظهیر الدین محمد بابر بودم، مادرم قوتلوق نگار خانم بود. یک پسر دیگر جهانگیر میرزا بود، دو سال کوچکتر از من بود. مادر او فاطمه سلطان بیگم از بیک های تومان مغول بود. پسر دیگر ناصر میرزا بود، مادرش اندجانی بود، غنچه چی بود به نام امید. چهار سال کوچکتر از من بود.

خانزاده بیگم بزرگترین دخترانش بود. خواهر تنی من بود، پنج سال بزرگتر از من بود. بار دوم که من سمرقند را گرفتم، با وجودی که با شخصی چون شیبانی خان در سرپل برآمده، جنگیده، آنقدر که ممکن بود در سعی و اهتمام تقصیر ننمودیم، چنانکه در محلش مذکور خواهد شد، شکست یافته آمده، پنج ماه قلعه داری نمودم، در سرداری و ضبط و استحکام قلعه تقصیری نشد، از پادشاهان و بیک های اطراف و جوانب هیچ نوع مدد و معاونتی نرسید مأیوس گردیده، رها کرده بر آمدم.

درین فترات، خانزاده بیگم به محمد شیبانی خان افتاده بود، یک پسر شده بود بنام خرمشاه، پسر مقبولی بود. ولایت بلخ را به او داده بود یکی دو سال پس از

فوت پدرش به رحمت ایزدی پیوست. وقتیکه شاه اسماعیل در مرو اوزبک را شکست داد، خانزاده بیگم در مرو بود. بخاطر من او را حرمت نموده از آنجا به سوی من فرستاد. در قندوز آمده با من پیوستند. امتداد مفارقت ده سال شده بود. من و محمد کوکلتاش هر دو آمدیم، بیگم و نزدیکان شان نشناختند. با وجودیکه نام خود را گفتم، پس از مدتی شناختند.

(ترجمه از متن ازبکی، تاشکند، صفحه ۶۶)

(از) وقایع سال نهصدم هجری

امرای سلطان محمود میرزا:

خسروشاه بود. از قیپچاق ترکستان است. در خوردی خدمتگزار مقرب بیک های ترخان بود. بلکه پس از آن به نوکری مزید بیک ارغون در آمد. فی الجمله رعایت کرده بود. به خاطر اینکه در اغتشاش عراق با سلطان محمود میرزا یکجا شده، در راه سفر خدمات شایسته انجام داده بود، مورد عنایت سلطان محمود میرزا قرار گرفته بود. پسانها بسیار زیاد قدرتمند شده بود. در زمان سلطان محمود میرزا بشمار نوکرانش به پنج- شش هزار تن رسیده بود. غیر از بدخشان تمام ولایات از دریای آمو تا کوههای هندوکش تماماً به او متعلق بود. جای در بستی بود. شیلان و سخاوتش خوب بود. با وجود ترک بودن، پیدا کنندهء محکمی بود. همانطوریکه پیدا میکرد. خوب خرج هم میکرد.

پس از سلطان محمود میرزا، در زمان پسرانش نیز بسیار زیاد قدرت یافته بود. نوکرانش به بیست هزار تن رسیده بودند. اگر چه نماز میخواند و در طعام پرهیز مینمود، ولی تیره و فاسق بود. آدم کودن و بی فهم و بیوفا و نمک حرام بود. به خاطر پنج روزه دنیای گذران، و لینعمت زاده اش را که خود پرورده بود، کور کرد. یکی دیگرش را کشت. نزد خداوند عاصی و نزد مردم مردود شده است. تا دامن

قیامت سزاوار لعنت و نفرین شد. به خاطر این دنیای گذران اینچنین کار های بد نمود. با وجود ولایات بسیار معمور و اینقدر نوکران زیاد مسلح، با یک ماکیان هم نجنگید. درین "تاریخ" ذکر او خواهد آمد.

دیگر محمد[1] ایلچی بوغا قاوچین بود. در جنگ هزار اسپی در دروازهء بلخ، در حضور سلطان ابو سعید میرزا با دعوا مشت زده است. شخصی مردانه بود. دایم به میرزا ملازمت می کرد. با رأی میرزا عمل میکرد. وقتیکه سلطان حسین میرزا قندوز را به محاصره گرفت، به تعقیب خسروشاه، با تعدادی کم و بدون سلاح و بدون حساب شبخون آورد. کاری هم کرده نتوانست. با چنان لشکر عظیم چه کاری میتوانست بکند. تعقیبش نمودند، خود را به دریا افگند، غرق شد.

دیگر ایوب بود. در نزد سلطان ابوسعید میرزا در حلقهء چهره های خراسان خدمت می کرد. شخصی مردانه بود. بیک اتکهء بایسنغر میرزا بود. خوراک و پوشاکش همراه با صرفه جویی بود. هزال و حراف بود. سلطان محمود میرزا او را بی حیا نامیده خطاب می کرده است.

دیگر ولی بود. برادر تنی خسروشاه بود. نوکر خویش را خوب نگهداری مینمود. باعث میل کشیدن به چشم سلطان مسعود میرزا و قتل بایسنغر میرزا، او بود. همه مردم را غیبت می کرد. مردک بد زبان و فحش گوی و خود پسند و تیره مغز بود. غیر از خود در هیچ کاری هیچکس را نمی پسندید. وقتیکه در ولایت قندوز آمده، در نواحی دوشی خسروشاه را از نوکر و سودرش جدا نموده رخصت میدادم، او از ترس اوزبک در اندراب و سراب آمده بود. ایماق های آن نواحی را سرکوب

---

(۱) بمبئی؛ ایرسکین و بیوریج: پیرمحمد. در متن ترکی ظاهراً "ینه بیر محمد ایلچی بوغا" است.

و تاراج نمود، نوکرانش به امید من به کابل آمدند. ولی نزد محمد شیبانی خان رفت. در شهر سمرقند (بفرمان شیبانی خان) گردنش را زدند.

(ترجمه از متن ازبکی، صفحه ۸۴ و ۸۵)

از وقایع سال نهصد و یک هجری

سلطان حسین میرزا از خراسان بالای حصار لشکر کشیده، زمستان در روبروی ترمذ آمد. سلطان مسعود میرزا نیز لشکر فراهم آورده، برای مقابله در ترمذ آمده توقف نمود. خسروشاه خودش قندوز را محکم نموده، برادر خوردش ولی را به جنگ فرستاد. اکثر زمستان را در کنار رود گذراندند، گذشته نتوانستند. سلطان حسین میرزا پادشاه کاردان و صاحب تجربه بود. از مسیر بالا آب به سمت قندوز کوچید، عساکری را که در میان (راه) بودند، غافل نموده، پنج شش صد جوان زبده را به سرکرده گی عبداللطیف بخشی با مردمی که تعیین شده بود، از گذر کلیف گذشته، کنار رود را مضبوط نمود. به مجرد رسیدن این خپر به سلطان مسعود میرزا، ولی (برادر) خسروشاه هر چه سعی کرد بالای این مردم حمله ببرد، یا از بیدلی سلطان مسعود میرزا، یا از سعی باقی چغانیانی که با ولی ضدیت داشت، بالای این مردمی که از آب گذشته بودند، حمله نبرد، مخالف گونه به سوی حصار برگشتند.

سلطان حسین میرزا از آب گذشته، بدیع الزمان میرزا و ابراهیم حسین میرزا و محمد ولی بیک و ذوالنون ارغون را بالای خسروشاه فرستاد. مظفر میرزا و محمد برونداوق برلاس را بالای ختلان فرستاده خودش بالای حصار آمد. وقتیکه نزدیک رسید، خبر دار گردیدند.

سلطان مسعود میرزا مصلحت ماندن در حصار را نیافته، بالای رود کمرود از طریق راه سرطاق[۱] نزد برادر خوردش بایسنغر میرزا به سمرقند رفت. ولی نیز خود را به سوی ختلان کشید. قلعهء حصار را باقی چغانیانی و محمود برلاس و پدر سلطان احمد قوچ بیک مضبوط نمودند.

چند سال بود که حمزه سلطان و مهدی سلطان از شیبانی خان جدا شده در ملازمت سلطان محمود میرزا بودند، با جمیع اوزبکان خود و محمد دوغلات، سلطان حسین دوغلات با جمیع مغول هاییکه در ولایت حصار می زیستند، در این گیرو دار ها و خرابی ها، خود را به سوی قراتگین کشیدند.

سلطان حسین میرزا اینخبر ها را دریافته، ابوالمحسن میرزا و بعضی جوانان را بالای درهء کمرود، عقب سلطان مسعود میرزا فرستاد، هنگامیکه در تنگی داخل می شود، از عقبش می رسند، چندان کاری کرده نمیتوانند، میرزا بیک فرنگی باز در آنجا شمشیر می زند.

ابراهیم ترخان و یعقوب ایوب و بعضی عساکر را به قراتگین بالای حمزه سلطان و مغول ها فرستاد. در قراتگین از عقبش رسیده، جنگیدند. جنگاوران سلطان حسین میرزا را شکست داده، اکثر این بیگ ها را مغلوب و دو باره رها کردند.

با همان برآمدن، حمزه سلطان و مهدی سلطان و مماق سلطان پسر حمزه سلطان و محمد دوغلات که پسانتر به محمد حصاری مشهور شده بود، سلطان حسین دوغلات و اوزبک هایی که به این سلطانان متعلق بودند و مغول هایی که در

---

(۱) بیوریج و ایرسکین: مطابق متن. بمبئ: سره تاق.

ولایت حصار می زیستند و نوکران سلطان محمود میرزا به خاطر من در ماه رمضان به اندجان آمدند.

در آن فرصت ها طبق دستور سلاطین تیموریه بالای توشک می نشستم. وقتیکه حمزه سلطان و مهدی سلطان و مماق سلطان آمدند، به تعظیم این سلاطین برخاسته، از توشک پایین شده، با این سلاطین مصافحه کردم. سلاطین را بطرف دست راست در بالش نشانیدم. همه مغول ها به سرکرده گی محمد حصاری آمدند. همه گی ملازمت را اختیار نمودند.

سلطان حسین میرزا آمده، قلعهء حصار را به محاصره گرفت. درکار و بار نقب زدن، قلعه گرفتن،سنگ انداختن و منجنیق نصب کردن شب و روز آرام و قرار نداشت. در چهار پنج جا نقب زد. نقبی که در دروازه به سوی شهر زده شده بود، خیلی جلو آمده بود. مردم قلعه نیز نقب زده، این نقب را یافتند. مردم قلعه از بالا بر اینان دود کردند. اینان سوراخ را مسدود کردند، دود به بالا به سوی مردم قلعه برگشت. مردم قلعه به حالت مرگ افتاده، فرار نمودند. بالاخره کوزه کوزه آب آورده، ریختند و مردم بیرون را از نقب فرار دادند. یک بار دیگر تعدادی از جوانان به چابکی برآمده جوانانی را که بالای نقب بودند، گریختاندند. همچنان در طرف شمالی جاییکه میرزا فرود آمده بود، منجنیق نصب کرده سنگ های زیادی پرتاب نموده، یک برج را کاواک کردند. نماز خفتن برج فروغلطید. بعضی جوانان تیزی کرده، برای جنگ رخصت خواستند. به سبب اینکه شب شده بود، میرزا رخصت نداد. تا سپیده دم مردم قلعه برج را کاملاً برپا داشتند. فردایش به جنگ هم نپرداختند. در این یک ماه و یک و نیم ماه غیر از سیاست و نقب زدن و سرکوب کردن و سنگ پرتاب کردن کدام جنگ خوبی ننمودند.

بدیع الزمان میرزا و آن جماعتی را که بالای خسروشاه فرستاده بود، سه- چهار فرسخ پایینتر از قندوز فرود آمدند، خسروشاه افراد خود را آراسته از قندوز برآمد و پس از یک اتراق، بالای بدیع الزمان میرزا و لشکرش هجوم آورد. این قدر میرزا ها و اینقدر سرداران و بیک ها با وجودی که شمار افراد شان اگر دو برابر خسروشاه نبود، در یک و نیم برابر بودنش جای هیچ تردیدی نیست، جانب حزم را رعایت نموده از خندق بیرون نیامدند. نوکران خورد و بزرگ و خوب و بد خسروشاه چهار- پنج هزار نفر می شدند.

خسروشاه که به خاطر این دنیای ناپایدار و به خاطراین نوکران رونده‌ء بیوفا اینقدر بدی ها و بدنامی ها را اختیار نموده و اینقدر ظلم و بیداد گری را به خود شعار نموده، اینقدر ولایات بزرگ را گرفته و طرح نگهداری این قدر نوکر و چاکر بسیار را ریخته، بلکه پسانترها نوکر و چاکرش از بیست- سی هزار بیشتر و ولایات و پرگنه هایش از پادشاهان و میرزایان خودش افزونتر گردیده بود، در همه عمرش یگانه کاری که انجام داد همین است. با همین یک کار نام خسروشاه و توابعش به سرداری برآمد و به مردانه گی مشهور شد.

آنانیکه از خندق بیرون نشده بودند، به ترسویی مشهور و به بیدلی افسانه گشتند. بدیع الزمان میرزا از آنجا کوچیده، با چند کوچ در کوه آلغوی طالقان آمده، پایین شده، خسروشاه در قلعه‌ء قندوز بود. برادر خوردش با گروهی جوانان زبده و قوی به اشکمش و فولول و دامنه های آن کوه فرستاده بود که باز از بیرون تشویش و اضطراب بدهد. همچنان محب علی قورچی تعدادی از جوانان ورزیده را گرفته آمد، در کنار رود ختلان با افراد اینان روبرو شده، هجوم برد و یک تعداد را فرود آورده، چند سر را برید. در نوبت بعدی سیدیم علی دربان و برادر خوردش قلی

بیک و بهلول ایوب به تعصب او با تعدادی جوانان ورزیده آمد، در دامنهء عنبر کوه و نواحی خواجه چنگال در محل کوچیدن لشکر خراسان به زد و خورد می پردازند. افراد بسیاری رسیده، سیدیم علی و قل بابا و یک تعداد جوانان ورزیده را همه فرود آوردند.

این خبر به سلطان حسین میرزا رسید. همچنان لشکر از بارش های بهاری به تشویش و زحمت افتاده بود، لذا طرح آشتی را در میان انداخته، از داخل، محمود برلاس آمد. از بیرون خواجه پیر بکاول و برادران بزرگ و سازنده و خواننده آمده، دختر بزرگ سلطان محمود میرزا را که از بطن خانزاده بیگم بوجود آمده بود، به حیدر میرزا که از پاینده سلطان بیگم نبیرهء دختری سلطان ابوسعید میرزا تولد یافته بود، گرفته از بالای حصار برخاسته بسوی قندوز رو آوردند.

به قندوز آمده، مقداری سیاست کرده، در مقام محاصره شد. بالاخره بدیع الزمان میرزا میانجی شده، آشتی نموده، جوانانی را که در داخل و خارج افتاده بودند، مبادله نموده، برگشتند. سبب اینکه خسروشاه اینقدر بزرگ شد و کار هایی بیرون از حد خودش انجام داد. این بود که سلطان حسین میرزا دو بار آمد و بی آنکه بتواند بگیرد، برگشت. وقتیکه سلطان حسین میرزا به بلخ رسید، به جهت مصلحت ولایت بلخ را به بدیع الزمان میرزا داده، ولایت او را که استرآباد می باشد، به مظفر حسین میرزا داد. هر دوی آنان را در یک مجلس به بلخ و استرآباد تعیین نموده، به زانو زدن واداشت.

از این جهت بدیع الزمان میرزا آزرده و سرکش شد. سبب فتنه ها و سرکشی ها در این قدر سال ها او بود.

در همین ماه رمضان فتنهء ترخانیان در سمرقند آغاز یافت. شرحش این است که بایسنغرمیرزا آنقدر که با بیک ها و سپاهیان حـــصار اختلاط و آمیزش می کرد، با بیک ها و سپاهیان سمرقند نمی نمود. شیخ عبدالله برلاس بیک بزرگ و صاحب اختیار بود. پسرانش آنچنان مقرب و نزدیک بودند که به عاشقی و معشوقی نسبت می دادند. بیک های ترخان و بعضی بیک های سمرقند ازین جهت ها آزرده گشته، سرکشی نمودند.

(طبع تاشکند، صفحات ۹۲- ۹۴)

(از) وقایع سال نهصد و دوم هجری

در همینسال کدورت هایی که میان سلطان حسین میرزا و بدیع الزمان میرزا بود، منتج به جنگ شد. تفصیلش این است که در سال گذشته بلخ و استرآباد را به بدیع الزمان میرزا و مظفر میرزا داده وادار به زانو زدن کرده بود، چنانکه مذکور گردید، از همان زمان تا حال، بیک ها و ایلچی های بسیاری رفتند و آمدند.

بالاخره علیشیربیگ نیز به ایلچی گری آمد. هر چه سعی کردند بدیع الزمان میرزا حاضر نشد، استرآباد را به برادر خوردش بدهد. گفت که میرزا آنرا هنگام ختنه شدن پسرم محمد مؤمن میرزا، به او بخشیده است.

یکـــــروز میان علیشیربیگ و (سلطان حسین) میرزا صحبتی گذشت که بر تیز فهمی میرزا و رقت قلب علیشیر بیگ دلالت می کند. علیشیربیگ سخنان سری زیادی در گوش میرزا گفته، در اخیر گفت: این سخنان را فراموش کنید! میرزا فی الحال گفت: کدام سخنان را؟ علیشیربیگ بسیار متأثر شده، زیاد گریست.

آخر این گفتگو ها در میان پدر و پسر به آن منجر شد که پدر بالای پسر و پسر بالای پدر در بلخ و استرآباد لشکر کشیدند. در پایان گرزوان، در سبزه زار پلچراغ سلطان حسین میرزا از پایین و بدیع الزمان میرزا از بالا آمدند. روز چهارشنبه اوایل ماه رمضان ابوالمحسن میرزا باچند تن از بیگ ها و تعدادی

جنگاوران سلطان حسین میرزا پیشتر آمد. چندان جنگی واقع نشده بدیع الزمان میرزا شکست خورد. تعداد بسیاری از جوانان ورزیده و زبده اش به چنگ افتاد و به فرمان سلطان حسین میرزا همه را گردن زدند. تنها درین جا اینطور نبود، هر گاهیکه یک پسرش یاغی می شد و شکست می خورد، همه نوکران اسیر شدهء او را گردن می زد. چه می کرد، حق به جانب او بوده است.

این میرزایان چنان به افــراط در فسق و عیش مشــغول بودند کـه پادشاه کار دیده و کاردانی چون سلطان حسین میرزا در حال روزه داری به قدر یک چاشت روز راه میرفت. به ماه عزیز و متبرکی چون رمضان فرصت شبی مانده بود، بی آنکه از پدر حیا کند و از خداوند بترسد، هنوز کارش شرابنوشی بود با نشاط و مجلس آرائی بود با انبساط. مقرر است که چنین شخصی چنان شکست بخورد و بر مردمی اینگونه هر کسی دست می یابد.

چند سالی که حکومت استرآباد بدست بدیع الزمان میرزا بود، حوالی و حواشی اش و جوانان و مردمانش بسیار پر ذوق وپر زیب شده بود. آلات و ادوات طلایی و نقره یی اش بسیار شده بود و جوانان قماش پوش و اسپان تیز تک و دوند او بیشمار شده بود. همه را درین جا از دست داد. هنگام فرار، به راه کوهستان سردچار شده به شیب های دشوار گذار ولاش های پر مخاطره روبرو گشته، خودش یا تشویش و زحمت ازین لاش گذشت ولی بسیاری از افرادش درین لاش کوه ضایع گردیدند.

سلطان حسین میرزا پس از شکست دادن پسرش به بلخ آمد. بدیع الزمان میرزا شیخ علی طغایی را در بلخ گذاشته بود. چاره یی نتوانسته، بلخ را سپرد.

سلطان حسین میرزا بلخ را به ابراهیم حسین میرزا داده، محمد ولی بیگ و شاه حسین چهره را با او گذاشت. خودش به خراسان مراجعت نمود.

بدیع الزمان میرزا پس از شکست یابی در حالیکه تاراج شده و افراد و اجناسش از دست رفته بود، با جوان و پیر و پیاده و سواره‌ء خود به قندوز نزد خسروشاه رفت. خسروشاه نیز خدمات خوبی به او کرد. از اسپ و شتر و خیمه و خرگاه و همه ساز و برگ سپاهی گری به میرزا و افراد او آنقدر خدمت و انسانیت نمود که هر که دید گفت: تفاوت بین ساز و برگ قبلی و فعلی، فقط در آلات و ادوات طلا و نقره بود و بس.

بین سلطان مسعود میرزا و خسروشاه از جهت بی اعتدالی آن یکی و عظمت یابی این یکی نقارها و کدورت ها واقع گردیده بود. ولی و باقی را با بدیع الزمان میرزا همراه نموده، بالای سلطان مسعود میرزا به حصار فرستاد. نزدیک قلعه هم نتوانستند بیایند. در اطراف و نواحی یکی دو بار از آنطرف و این طرف شمشیر زدند. یکبار از قوشخانه که سمت شمال حصار می باشد، محب علی قورچی از مردم جدا شده آمده، خوب زد و خورد نمود. هنگامیکه از اسپ می افتاد، اسیر گشت، از آنطرف زور آورده، خلاصش کردند. چند روز بعد گرگ آشتی نموده، برگشتند.

پس از چند روز بدیع الزمان میرزا از طریق راه کوه خود را به سوی قندهار و زمینداور، نزد ذوالنون ارغون و پسرش شاه شجاع ارغون کشید. ذوالنون ارغون با وجود خست و حسادت، خدمات خوبی بجا آورد. در یک پیشکش کردن، چهل هزار گوسفند پیشکش نمود.

این از واقعات غریب است که همان روز چهارشنبه که سلطان حسین میرزا، بدیع الزمان میرزا را شکست می دهد، مظفر میرزا در استر آباد بر مؤمن میرزا غلبه می یابد.

همچنان این عجیب تر که شخصی به نام چهارشنبه، محمد مؤمن میرزا را دستگیر کرده می آورد.

(صفحات ۹۹- ۱۰۱ طبع تاشکند)

(از) وقایع سال نهصدو سوم هجری

در همین سال خسروشاه با بایسنغر میرزا لشکر کشیده، به چغانیان آمده، با مکر و فریب آنرا گرفت. به سلطان مسعود میرزا ایلچی فرستاد که بیایید بر سر سمرقند برویم. اگر سمرقند میسر گردد، یک میرزا در سمرقند خواهد نشست و میرزای دیگر در حصار.

بیگ ها و نزدیکان و جوانان سلطان مسعود میرزا آزرده شده بودند. به این جهت که چون شیخ عبدالله برلاس از نزد بایسنغر میرزا به نزد سلطان مسعود میرزا رفت، به جهتی که خسر میرزا بود، رعایت بسیاری یافت. با وجودی که ولایت حصار ولایتی محقّر و مختصر است، علوفه اش را هزار تومان فلوس نموده، ولایت ختلان را در بست داد. در ولایت ختلان دارایی و ملک بسیاری از بیگ ها و نزدیکان سلطان مسعود میرزا موجود بود، همه را متصرف گردید. خودش و پسرانش اختیارات کلی و جزئی دربار را گرفتند. آزرده شده گان فرار کرده، به آمدن در نزد بایسنغر میرزا آغاز کردند.

با سخنان فریب آمیز، سلطان مسعود میرزا را غافل ساخته، از چغانیان حمله کنان آمده، در وقت نقاره قلعهء حصار را محاصره نمودند. سلطان مسعود میرزا در محلات خارج از قلعه در عمارتی به نام دولتسرا که از بنا های ساختهء پدرش بود، قرار داشت. به قلعه داخل شده نتوانست، فرار کرده، با شیخ عبدالله برلاس به سوی

ختلان رفت. در راه از شیخ عبدالله برلاس جدا شده، پس از عبور از گذر اویاج، نزد سلطان حسین میرزا رفت. خسروشاه با میسر گردیدن ولایت حصار، بایسنغر میرزا را در حصار نشانده ختلان را به ولی داد. پس از چند روز با داعیهء محاصرهء بلخ حرکت نمود. پیشتر از خود یک نوکر بزرگ خود را که نظر بهادر نام داشت، با سه- چهار هزار نفر به نواحی بلخ فرستاد. پس از سه- چهار روز بایسنغر میرزا را گرفته آمده، بلخ را محاصره نمود.

ابراهیم حسین میرزا در بلخ بود. همچنان تعداد زیادی از بیگ های سلطان حسین میرزا نیز بودند. خسروشاه لشکر عظیمی را با برادر خوردش ولی یکجا نموده، برای محاصرهء شبورغان و تاراج کردن آن نواحی فرستاد. ولی رفته، شبورغان را حتی از نزدیک محاصره کرده نتوانست. عساکر موجود را برای تاختن مردم اولوس دشت زردک فرستاد. رفته دشت زردک را تاخته، بیشتر از صد هزار گوسفند و حدود سه هزار شتر گرفته آوردند. ولی، پس از آن بر ولایت سان چارک تاخته، تالان نموده، بعضی مردمی را که در کوه پنهان شده بودند، گرفته آورد و در بلخ با برادر بزرگش ملحق گردید.

هنگامیکه خسروشاه بلخ را محاصره کرده بود، یکروز نوکر مذکور شده اش نظر بهادر را برای تخریب جوی های بلخ فرستاد. تینگری بیردی سامانچی که از بیگ های رعایت یافتهء سلطان حسین میرزا بود، از داخل با هفتاد- هشتاد جوان برآمده، با نظربهادر روبرو گردیده، او را افگنده، سرش را برید و داخل قلعه شد. بسیار مردانه رفته، کار نمایانی انجام داد.

در همین سال سلطان حسین میرزا برای دفع ذوالنون ارغون و پسرش شاه شجاع که نزد بدیع الزمان میرزا نوکر گردیده، دختر داده، در مقام فتنه و فساد بودند،

لشکر کشیده در بست فرود آمد. از هیچ طرف به عساکرش غله نرسید، هنگامیکه از گرسنه گی به تنگ آمده بودند، داروغهء بست، قلعهء بست را داد. به مدد ذخیره بست به خراسان مراجعت کرد. به جهتی که پادشاه بزرگی چون سلطان حسین میرزا با آنهمه اسباب و طمطراق، چند بار بالای قندوز و حصار و قندهار لشکر کشید و موفق نشده، برگشت، پسران و بیگ هـایش اینقدر دلیر گـردیده، یاغی گری ها و فتنه ها نمودند. سلطان حسین میرزا در بهار برای دفع شر پسرش محمد حسین میرزا لشکری بسیار به سر کرده گی محمد ولی بیگ، به جنگ فرستاده، خودش در اولانگ نشین نشسته بود که بدیع الزمان میرزا و شاه بیگ پسر ذوالنون ناگهانی لشکر کشیده، بالای میرزا آمدند. از اتفاقات حسنه، سلطان مسعود میرزا که حصار را از دست داده، به نزد سلطان حسین میرزا میآمد، در همین روز رسید. عساکری که به استرآباد رفته بودند، نیز بر گشته در همین روز به میرزا ملحق گردیدند. به مجرد روبرو شدن، جنگ هم کرده نتوانستند. بدیع الزمان میرزا و شاه بیگ فرار نمودند.

سلطان حسین میرزا با سلطان مسعود میرزا صحبت نموده، داماد خود ساخت و در مقام عنایت و شفقت بود. ولی او به تحریک باقی چغانیانی برادر خورد خسروشاه که قبل از او آمده در ملازمت سلطان حسین میرزا می بود، در خراسان نمانده، بدون گرفتن رخصت با بهانه یی برآمده نزد خسروشاه رفت. خسروشاه، بایسنغر میرزا را از حصار خواسته، نزد خود آورد. در همین فرصت میرانشاه میرزا پسر اولوغ بیگ میرزا به پدرش یاغی شده، به هزاره در آمده، نظر به بی اعتقادی هایش در هزاره مانده نتوانسته به نزد خسروشاه آمده بود.

بعضی کوته اندیشان خود بر این بودند که هر سه پادشاه زاده را کشته، خطبه به نام خسروشاه بخوانند. آن کار را مصلحت ندیده، سلطان مسعود میرزا را که بیگ

اتکه اش بود و از خوردی او را نگهداری نموده بزرگ کرده بود، به جهت مصلحت این دنیای پنج روزه که نه به او وفا کرد و نه به هیچ کس دیگر وفا خواهد کرد، گرفتار نموده، این مردک کور نمک در چشم هایش نشتر فرو کرده، کور ساخت.

تعدادی از برادران رضاعی، یاران و خدمتگزاران دیرینه اش سلطان مسعود میرزا را گرفته، به این فکر که او را به سمرقند، به نزد سلطان علی میرزا ببرند، به کِش آمدند. آن جماعت نیز در مقام قصد شدند. وی از کِش فرار نموده پس از گذشتن از گذر چارجو، نزد سلطان حسین میرزا رفت. بر هر کسی که به چنین حرکات شنیع اقدام کند و به آن کس که درین نوع کارها اهتمام نماید، صد هزار لعنت باد تا قیامت و هر کس که این افعال خسروشاه را بشنود، لعنت گوید. کسیکه این افعال را شنیده، لعنت نگوید، نیز سزاوار لعنت گردد. پس ازین حرکت شنیع، بایسنغر میرزا را پادشاه کرده، به سوی حصار رخصت داد. سید کامل را به کمک میرانشاه تعیین نموده، به سوی بامیان فرستاد.

(صفحات ۱۱۴ – ۱۱۶ طبع تاشکند)

(از) وقایع سال نهصد و پنجم هجری

در این سال خسروشاه به خیال لشکرکشی بالای بلخ، بایسنغر میرزا را خواسته به قندوز آورد و به سوی بلخ حرکت نمود. هنگام رسیدن به اویاج، خسروشاه بدبخت کافر نعمت به دغدغهء سلطنت که سلطنت به چنان ناکسان و بی-هنران چگونه میرسد؟ نی اصل، نی نسب، نی هنر، نی حسب، نی تدبیر، نی شجاعت، نی انصاف، نی عدالت! بایسنغر میرزا را با بیگ هایش گرفتار کرده بر بایسنغر میرزا تیر انداخته در دهم ماه محرم چنین پادشاه زادهء خوش طبع و پر فضیلت و آراسته با حسب و نسب را شهید نمود. چند تن از بیگها و نزدیکانش را نیز کشت.

(صفحه ۱۲۶ طبع تاشکند)

(از) وقایع سال نهصد و ششم هجری

در این نوبت دوم گرفتن سمرقند، علیشیر بیک زنده بود. یک نوبت مکتوب او هم به من رسیده بود. من هم یک مکتوب فرستاده بودم، در پشت آن بیت ترکی گفته، نوشته فرستاده بودم. تا رسیدن جواب تفرقه و غوغا شد.

هنگامیکه شیباق خان سمرقند را گرفته بود، ملا بنایی را ملازم خود کرده بود. با شیباق خان همراه بود. چند روز پس از فتح سمرقند در سمرقند آمد. قاسم بیک به او بد گمان شده، به سوی شهر سبز رخصت داد. چند روز بعد، چون آدم با فضیلتی بود و گناهی از او سر نزده بود، به سمرقند آوردیم. دایم قصیده و غزل میگذراند. یک بار در "نوا" به اسم من بسته، گذراند. در همان اثنا یک رباعی گفته، گذراند. رباعی:

نی غـله مـــرا کزو توانـــم نوشید
نی مهمل غـــــــله تا توانم پوشید
آن را که نه خورد نیست نی پوشیدن
در علـــم و هنر کجا تواند کوشید؟

در آن فرصتها یگان- دوگان بیت میگفتم، ولی غزل مکمل نسروده بودم. یک رباعی ترکی گفته فرستادم. رباعی:

ایش لار باری کونگولداغی دیک بولغوسیدور

انعـــــــام و وظیفه باری بویرولغو سیدور

اول غلـــه و مهمل که دیب ایردینگ بیردیم

مهمل غه بوی وغلـــه دین اوی تولغوسیدور

ملا بنایی قافیهء آخرین مصرع این رباعی را ردیف قرار داده، با قافیهء دیگری یک رباعی گفته گذراند:

میرزام کـه شـــاه بحر و بر بولغوسیدور

عالم دا هنــــــر بیرله سمر بولغوسیدور

بیر مهمل اوچون مونچه عنایت بولدی

مستعمل اگر دیسام نی لار بولغوسیدور

(صفحات ۱۴۲- ۱۴۳)

وقایع سنهء نهصد و نهم هجری

در ماه محرم از ولایت فرغانه به عزیمت خراسان به ییلاق ایلاک که از ییلاقهای ولایت حصار است، فرود آمدم. در همین یورت در آغاز بیست و سه سالگی به روی خود پاکی استعمال کردم. از خورد و بزرگ کسانیکه با امیدواری مرا همراهی می کردند، بیشتر از دو صد و کمتر از سه صد تن بودند. اکثر شان پیاده بوده، در دست شان چوب، در پای شان چاروق و بر تن شان چپن داشتند. عسرت به حدی بود که فقط دو چادر (خیمه) داشتیم. چادر مرا برای مادرم میدوختند و برای من در هر یورت الاچوق درست می کردند و من در الاچوق می نشستم.

اگر چه عزیمت خراسان کرده بودم، ولی در این حال، ازین ولایت و از نوکر های خسروشاه امیدواری موجود بود. هرچند روز بعد یکی می آمد و از ولایت و ایل و اولوس او سخن هایی می گفت که موجب امیدواری می‌گردید. درین فرصت ملا بابای پشاغری که نزد خسروشاه به ایلچی گری (قاصدی) فرستاده شده بود، برگشت از خسروشاه چنان سخنی که خوش آیند باشد، نیاورد، ولی از ایل و اولوس او سخن ها آورد.

از ایلاک به مسافهء سه- چهار منزل در منطقهء خواجه عماد مربوط ناحیت حصار فرود آمدیم. در این محل محب علی قورچی از جانب خسروشاه به قاصدی

آمد. خسروشاه که به کرم و سخاوت مشهور بود. دو مرتبه یی که از ولایت او گذشتیم، انسانیتی را که به یک انسان ادنی می کرد، به من ننمود. چون از ولایت و مردمانش امیدواری موجود بود، دریگان منزل درنگ می کردیم. شیرم طغایی که آنوقت کلانتر از او کسی نداشتم، به رفتن خراسان تاب نیاورده، خیال بازگشت داشت. بعد از آنکه در سرپل شکست خورده باز گشتیم، کوچ و عایلهء خود را فرستاده، خودش به تنهایی به قلعه داری پرداخت. نامرد بود، چند مرتبه اینچنین حرکات ازو سر زد.

هنگامیکه به قبادیان رسیدیم، باقی چغانیانی برادر خسروشاه که چغانیان، شهر صفا و ترمذ را در تصرف خود داشت، خطیب قرشی را فرستاده، اظهار دولتخواهی کرد و آرزوی پیوستن با ما را نمود. هنگامیکه از گذر اویاج (ایواج) آب آمو می گذشتیم، آمده ملازمت نمود. بنابر استدعای باقی به مقابل ترمذ آمده کوچ او را از آمو گذشتانده با خود یکجا کردیم و به سوی کاهمرد و بامیان که در آنزمان به احمد قاسم خواهر زاده خسروشاه متعلق بود، متوجه شدیم و قرار گذاشتیم که خانه و مردم را در قلعهء اجر که از مضافات کاهمرد است، بگذاریم. در صورتیکه مصلحت دیگری روی دهد، طبق آن عمل نماییم.

بعد از رسیدن به ایبک، یارعلی بلال که قبلاً با من بود، خوب شمشیر زده، در هنگام فترت از من جدا شده با خسرو شاه پیوسته بود، با چند جوان دیگر فرار کرده آمد و از دولتخواهی مغول های خسروشاه سخن ها گفت.

هنگام رسیدن به درهء زندان، قنبرعلی بیک که قنبرعلی سلاخ هم می گویندش، گریخته آمد. بعد از سه چهار منزل به کاهمرد آمده خانه و مردم را به قلعهء اجر گذاشتیم.

در دره‌ء اجر دختر سلطان محمود میرزا که از بطن خانزاده بیگم متولد شده، و قبلاً در زمان حیات میرزایان برای جهانگیر میرزا خواستگاری شده بود، به عقد نکاح جهانگیر میرزا در آورده شد.

درین هنگام باقی بیک به کرات و مرات یاد آوری کرد که: "دو پادشاه در یک ولایت و دو میر سپاه برای یک لشکر باعث تفرقه و ویرانی و سبب فتنه و پریشانی می گردد، چنانکه گفته اند: ده درویش در گلیمی بخسپند، دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.

نیم نانی گر خورد مرد خدای
بذل درویشان کند نیمی دگـر
ملــک اقلیمی بگیرد پادشاه
همچنان در بند اقلیمی دگـــر

امید آنچنان است که امروز و فردا جمیع نوکر و سودر خسروشاه آمده اطاعت پادشاه را قبول نمایند. در بین آنان مردم مفتن موجود است، مانند پسران ایوب بیک و کسان دیگری نیز هستند که همیشه میان ما و میرزایان نفاق انداخته، محرک فتنه ها و بدی ها بودند.

درین فرصت خوب است که جهانگیر میرزا را به خیر و خوبی جانب خراسان رخصت دهند تا فردا موجب ندامت و پشیمانی نگردد. چون در شأن من این نبود که هر چه بی ادبی واقع شود، برادر، خانواده و اقوام را از خود متنفر گردانم. اگرچه میان من و جهانگیر میرزا قبلاً بخاطر ملک و نوکر کدورت و آزرده گی زیاد واقع شده بود، ولی حالا که از آن ولایت با من همراهی کرده، در مقام خدمتگزاری و برادری بود و از او هیچ چیزی که سبب کدورت گردد، واقع نشده

بود. هرچه تکرار کرد، قبول نکردم، بالاخره آنچنان که باقی بیک گفته بود، همان مفتن ها که عبارت از یوسف ایوب و بهلول ایوب باشند، از نزد من به سوی جهانگیر میرزا گریخته، در مقام شر و فتنه شدند و جهانگیر میرزا را از من جدا کرده، به خراسان بردند.

درین ایام از طرف سلطان حسین میرزا به بدیع الزمان میرزا، خسروشاه، ذوالنون و من نامه های دور و درازی با عین مضمون رسید. آن نامه ها تا این تاریخ در نزد من هست. مضمون نامه چنین بود: "هنگامیکه سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و اولوغ بیگ میرزا آن برادران خورد و بزرگ با هم متفق بودند، من دهانهء مرغاب را مضبوط ساختم. میرزایان نزدیک آمدند، ولی هیچ کاری نتوانسته برگشتند. حالا هم اگر اوزبک متوجه باشد، من دهانهء مرغاب را ببندم، بدیع الزمان میرزا در قلعه های بلخ، شبورغان و اندخود اشخاص مطمئن را گذاشته، خودش در گرزوان و درهء زنگ، آن کوهستان را مضبوط سازد."

خبر آمدن من به این نواحی به او رسیده بود، ازین جهت به من نوشته بود که "تو در کاهمرد و اجرآن کوهپایه را مضبوط کن، خسروشاه در قلعه های حصار و قندوز افراد اعتمادی خود را بگذارد و خود با برادرش ولی، کوه های بدخشان و ختلان را مضبوط سازد. اوزبک کاری نتوانسته، شکست خواهد خورد."

نامه های سلطان حسین میرزا موجب نا امیدی گشت. چرا که در سرزمین تیمور بیک درین تاریخ پادشاهی که از نظر من، دارای ولایت و لشکر بزرگتر از او باشد، وجود نداشت. از او چنان چشم داشتیم که پیک هاو تواچی ها با چابکی و قداغه پیاپی آمده، چنین حکم ها بیاورند که در گذر ترمذ و کلیف و کرکی این تعداد کشتی ها آماده سازید، اینقدر پل تیار کنید، معبر های علیای توقوز اولوم را احتیاط

کنید. تا مردمانی که درین چند سال از تفرقهء اوزبک دلشکسته شده بودند قوی دل گشته، ا میدواری حاصل می کردند.

در صورتیکه پادشاه بزرگی چون سلطان حسین میرزا که بجای تیمور بیک نشسته است، بعوض حمله بر دشمن، امر مستحکم و مضبوط کردن بدهد. به مردم چگونه امیدواری خواهد ماند؟ اهل و عیال و مردم گرسنه و خسته را که با ما آمده بودند، کوچ و مالهای باقی چغانیانی و کوچ و مالهای سپاهیان محمد قاسم پسر باقی چغانیانی را در اجر گذاشته با لشکر بیرون شدیم. کسانی از مغولهای خسروشاه پیاپی آمده اظهار داشتند که مردم مغول را از طایخان (طالقان) به جهت دولتخواهی پادشاه کوچ داده به اشکمش و فولول آوردیم. اگر پادشاه جهد کرده زودتر برسند، اکثر کسان خسروشاه از او برگشته، به اطاعت پادشاه سرفرود خواهند آورد.

درین محل خبر رسید که شیباق خان اندجان را متصرف شده بالای حصار و قندوز لشکر کشیده است. خسروشاه بعد از شنیدن این خبر در قندوز باقی مانده نتوانست و با افرادش کوچ کرده عزیمت کابل نمود. به مجرد کوچ کردن خسروشاه از قندوز، ملامحمد ترکستانی که از قدیم نفر بسیار اعتمادی او بود، قندوز را برای شیباق خان متصرف شد.

هنگامیکه از راه شمتو [۱] گذشته به طرف قیزیل سو در محلی فرود آمدیم، سه- چهار هزار خانوار که به خسروشاه متعلق بود و مغول هاییکه در حصار و قندوز بودند با کوچ خود آمده با ما پیوستند.

(۱) تاشکند، استانبول: سمتو، بمبئ، شیمو.

قنبرعلی مغول که ذکرش مکرر آمده است، یاوه گوی بود، اطوار او به باقی بیک خوش نخورد. بخاطر باقی بیک او را رخصت کردیم. پسرش عبدالشکور از آندم به ملازمت جهانگیر میرزا در آمد.

خسروشاه از شنیدن موضوع که اولوس مغول با من پیوسته است، بسیار مشوش شده، به ناچار داماد خود یعقوب ایوب را به ایلچی گری فرستاده، اطاعت و دولتخواهی ابراز داشته استدعا نموده است که اگر عهد کنند، خدمتگزاری خواهم کرد. چون باقی چغانیانی صاحب اختیار بود و با وجودیکه خود را دولتخواه نشان میداد، باز هم جانب برادرانش را می‌گرفت، قرار بر این شد که جانش در امان باشد و هر مقدار از مال خود را که بخواهد، مضایقه نشود.

بعد ازینکه به یعقوب اجازت داده شد، از قیزیل سو کوچ کرده در نزدیک محلی که با آب اندراب یکی می گردد، فرود آمدیم، فردایش اواسط ماه ربیع الاول به تنهایی از آب اندراب گذشته در ناحیهء دوشی زیر چنار بزرگی نشستم. از آنطرف خسروشاه با حشمت و تجمل و با افراد بسیاری آمده بنابر قاعده و دستور از دور فرود آمده هنگام دیدار سه بار تعظیم کرد. هنگام برگشتن نیز سه بار و هنگام پرسش و پیشکش تقدیم کردن یک بار تعظیم نمود. به جهانگیر میرزا و خان‌ـ میرزا نیز به همینگونه تعظیم بجا آورد.

مردک پیر تنبل که چندین سال با مراد خود زیسته، از سلطنت جز اینکه خطبه بنام خود نخوانده بود، چیزی کم نداشت، بیست و پنج و بیست و شش مرتبه پیاپی تعظیم کرد و رفت و برگشت به حدی که از شدت خسته گی نزدیک بود بیفتد. چندین سال سلطنت و بیک بودن، تمام از بینی اش برآمد. بعد از مصافحه و تقدیم پیشکش برایش اجازهء نشستن دادم. بعد از یکی دو ساعت نشستن و از این

طرف و آنطرف سخن زدن و حکایت گفتن معلوم شد که به علاوهء نامردی و نمک - حرامی، شخص کاواک و بیمزه گو هم بوده است.

در چنین محلی که نوکر های اعتمادی و اعتباریش پیش چشمش خیل خیل آمده به نوکری من در می آمدند، کار خودش به جایی رسید که با وجود چند سال پادشاهی کردن، اینچنین خوار وزار گشته، خواهی نخواهی به آن ملاقات تن در داد. دو سخن غریب از زبان او بیرون شد. یکی هنگامیکه بخاطر جدا شدن نوکرانش به او دلداری داده میشد، در مقابل اینچنین گفت: نوکر ها چهار بار به این گونه از من جدا گشته و دو باره باز آمده اند. دیگر هنگامیکه از او در مورد برادرش پرسیدم و گفتم که او چه وقت می آید و از کدام معبر می گذرد؟ پاسخ داد که اگر معبر پیدا شود، به زودی می آید. ولی معبر ها بخاطر بالا آمدن و زیاد شدن آب تغییر می یابد. مثلی است که: "آن گذر را آپ برد" با انتقال دولت و نوکر او، خدا این حرف را برزبانش آورد. بعد از یکی دو ساعت من سوار اسپ شده به اردو برگشتم و او به محلی که فرود آمده بود، رفت. از همین روز خورد و بزرگ، خوب و بد، بیک و نوکر ها همه خیل خیل با کوچ و مال خود یکجا از او جدا گشته با ما شروع به پیوستن کردند. فردای آن تا نماز پیشین و نماز دیگر هیچ کس نزد او باقی نماند.

"قل اللّهمَ مالِکَ المُلْکِ تؤتِی المُلکَ مَنْ تشاء و تنزِعُ المُلکَ مِمَّن تَشاء و تعزّ مَن تَشاء و تُذِلُّ مَن تَشاء بِیَدِکَ الخَیر، اِنّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیٍء قَدِیر"

عجب قادری است، یکی را که صاحب بیست- سی هزار نوکر بود و تمام ولایات متعلق به سلطان محمود میرزا از قهلوغ که دربند آهنین هم می گویند تا کوه هندوکش تحت تصرف او قرار داشت و بالاستقلال حکومت می نمود و یک محصل او که مردک پیری بود بنام حسن برلاس با محصلی ها و درشتی های بسیار ما را از

ایلاک تا اویاج کوچانده بود، خسروشاه را در یک و نیم روز بدون جنگ، بدون تلاش نزد دو صد- دو صدو پنجاه کس گرسنه و بیچاره یی چون من خوار و زار و زبون و عاجز کرد. آنچنان که نی بالای نوکر، اختیارش ماند نه بالای مال و نه بالای جانش.

شام بعد از آنکه از ملاقات خسروشاه برگشتم، میرزا خان نزد من آمده، دعوای خون برادران خود را پیش کشید. در میان ما هم بعضی ها برین بودند و در شرع و عرف هم مناسب همین بود که چنین اشخاص به سزای خود برسند.

چون عهد کرده بودم، به خسروشاه اجازه دادم تا از مال خود آنچه بخواهد، با خود ببرد. در سه- چهار قطار شتر و قاطر جواهر، طلا، نقره و اشیای نفیس را بار کرده، برد. شیرم طغایی را با او همراه کردم تا خسروشاه را از راه غوری و دهانه به سوی خراسان فرستاده خودش به کاهمرد برگردد و به تعقیب ما کوچ را به کابل بیاورد.

از آن محل به عزیمت کابل حرکت کرده در خواجه زید اتراق کردیم. در همین روز حمزه بی منگغیت به سرکرده گــی مهاجمان اوزبک به ناحیهء دوشی حمله ور شد. سید قاسم ایشیک آقا و احمد قاسم کوهبر را با بعضی جوانان دیگر به مقابله فرستادم که آنها را خوب تار و مار کرده چندین سر را بریده آوردند.

در همین محل جیبه هایی را که در جیبه خانهء خسروشاه موجود بود، تقسیم کردم. هفت- هشت صد تا جوشن و کوهه بود. از مال های باقیماندهء خسروشاه یکی این بود. دیگر مقدار زیادی اسباب چینی بدست آمد و غیر از این ها کدام چیز بدرد بخور دیگر باقی نمانده بود.

از خواجه زید بعد از طی چهار- پنج منزل به غوربند رسیدیم. هنگامیکه در أشتر شهر رسیدیم، خبر یافتیم که شیرک ارغون، بیک صاحب اختیار مقیم ارغـون بی خبر از ما لشکر کشیده، در کنار باران نشسته است تا کسانی را که از راه پنجهیر گذشته و میخواهند نزد عبدالرزاق میرزا که آنوقت از کابل فرار کرده در میان افغان های ترگلانی ناحیهء لمغان رفته بود بروند، مانع شود. با آگاهی از این خبر، بین دو نماز از آنجا حرکت کرده تمام شب راه رفتیم و هنگام صبح از کوتل هوپیان عبور کردیم.

ستارهء سهیل را هرگز ندیده بودم. به مجرد بالا شدن بر کوتل در نقطهء پست طرف جنوب ستارهء روشنی نمودار شد. گفتم سهیل نباشد، گفتند: سهیل است. باقی چغانیانی این بیت را خواند که:

تو سهیلـــی تا کجا تابی کجا طالع شـــوی

چشم تو بر هر که می افتد نشان دولت است

آفتاب به بلندی یک نیزه بالا آمده بود که به دامنهء سنجد دره رسیده، پایین شدیم. بعضی از جوانان ما که قبلاً به قراولی فرستاده شده بودند و تعدادی جوانان دیگر در ناحیهء ایگری یار که در دامنهء قراباغ موقعیت دارد، با شیرک روبرو شده، دست به شمشیر برده و پس از اندکی نبرد بزودی با موفقیت برگشتند و شیرک را با هفتاد- هشتاد- صد تن جوانان زبده اش با خود اسیر گرفته آوردند. از خون شیرک در گذشته به ملازمت خود در آوردم.

خسروشاه که از قندوز بدون توجه به ایل و مردمش به قصد کابل بیرون شده، اولوس و مردمی که باو تعلق داشتند، به پنج، شش بخش تقسیم شدند. یک بخش کسانیکه در بدخشان بودند به رهبری سیدیم علی دربان که در روستای هزاره

بود، از پنجهیر گذشته در همین محل به مــلازمت من در آمــد. بخش دیگـر یوسف ایوب و بهلول ایوب بود که آنها نیز در همین یورت به خدمت آمدند، یک بخش دیگر در ختلان به ولی برادر خسروشاه تعلق داشت و یک بخش دیگر ییلانچیق و نکدری و قاقشال و ایماق های ساکن ولایت قندوز بود. این هر دو جمعیت در اندراب و سراب آمده خیال گذشتن از پنجهیر را داشتند. ایماق ها پیشتر به سراب رسیده بودند که از عقب، ولی آمد. ایماق راه را بر آنان گرفته بعد از یک زد و خورد شکست دادند. خودش به سوی اوزبک فرار کرد. شیباق خان نیز فرمان داد تا در چار سوی سمرقند گردنش را از تن جدا سازند. نوکر و سودرانش تاراج شده با ایماق های خود در همین محل به خدمتگزاری من آمدند، سید یوسف بیک اوغلاقچی هم همراه با ایماق ها آمد.

ازین محل حرکت کرده در اولانگ آق سرای که در جوار قراباغ واقع است، توقف کردیم. افراد خسروشاه که با بی بند و باری خو گرفته بودند، بر ظلم کردن بالای مردم شروع کردند. آخر یکی از جوانان سیدیم علی دربان را به جرم اینکه کوزهء روغن کسی را بزور گرفته بود، به نزدیک دروازهء آن شخص آورده فرمان دادم آنقدر چوب زدند تا نفسش از تن برآمد. مردم همه از این سیاست اصلاح شدند.

در همین محل در مورد رفتن یا نرفتن به کابل مشورت کردیم. سید یوسف بیک و چند تن دیگر بر این عقیده بودند که زمستان نزدیک است و ازینرو فعلاً بایست به سوی لمغان رفت و بعداً اگر مصلحت دیگری روی دهد، طبق آن عمل بایست کرد. باقی چغانیانی و بعضی دیگر رفتن به جانب کابل را مصحلت دانستند. از آنجا حرکت کرده در قوروق ابا فرود آمدیم. در همین محل بود که والده ام با

بعضی اقارب دیگر که در کاهمرد مانده بودند، بعد از تحمل مشقت ها و سختی ها با ما پیوستند.

تفصیلش اینست که، شیرم طغایی را با خسروشاه همراه کرده بودیم تا اورا به خراسان فرستاده، خــودش اهل خانوادهء ما را بیـــاورد. هنگامیکه به "دهانه" می رسند، شیرم بی اختیار می گردد. خسروشاه با شیرم یکجا شده به سوی کاهمرد میرود. خواهر زاده اش احمد قاسم در کاهمرد بود. خسروشاه احمد قاسم را متقاعد میسازد تا به اقارب من بدی روا دارد. با اقارب من تعداد زیادی از نوکران مغول و باقی چغانیانی در کاهمرد مانده بودند، با شیرم بصورت پنهانی مشوره کرده قرار می-گذارند تا خسروشاه و احمد قاسم را دستگیر نمایند. خسروشاه و احمد قاسم از راهی که در کنار درهء اجر واقع است، فرار کرده به طرف خراسان میروند. هدف مغول ها از یک جهت شدن این بوده است تا بدینوسیله خود را از آنان جدا سازند.

مردمی که با (اوروق) یکجا بودند، از اندیشهء خسروشاه فارغ شده از اجر حرکت کردند. هنگام رسیدن در کاهمرد مردم سیقانچی یاغی شده راه را بر آنان می-بندند و اکثر اوروق و ایل و اولوس متعلق به باقی بیک را تاراج می کنند تیزک پسر کهتر قل بایزید در آن جا به اسارت گرفته شد که پس از سه چار سال به کابل آمد. اوروق تاراج و سرگردان شده از همان راه قیپچاق که ما نیز گذشته بودیم، عبور کرده در قوروق ابا آمده با ما پیوستند.

از آنجا حرکت کرده بعد از توقفی در طول راه در اولانگ چالاک فرود آمده به مشورت پرداختیم. سخن بر محاصره کردن کابل قرار گرفت، از آنجا حرکت نموده خودم با افرادی که در قول لشکر قرار داشتند، در محــلی میان باغ حیدر-

تقی[۱] و گور خانهٔ قل بایزید بکاول فرود آمدم. جهانگیر میرزا با افراد برانغار لشکر در چهار باغ بزرگ ما و ناصر میرزا با افراد جوانغار در اولانگی که عقب گورخانهٔ قوتلوق قدم موقعیت دارد، فرود آمد. افراد ما دایم با مقیم به مذاکره می پرداختند. گاهی با عذر و گاهی با ترس سخن می گفت. درنگ کردن او، به دلیل این بود که بعد از دستگیر شدن شیرک توسط افراد ما، کسانی را به سوی پدر و برادرش فرستاده بود و از جانب آنان امیدواری داشت.

یکروز فرمان دادم تا همه افراد قول، برانغار و جوانغار جیبه بپوشند، بر اسپان خود کیجیم بیندازند و نزدیکتر بروند تا هم سلاح معلوم شود و هم به اشخاص داخل قلعه سیاستی نشان داده شده باشد. جهانگیر میرزا از جلو برانغار از راه کوچه باغ نزدیکتر آمد. چون روبروی قول را آب گرفته بود، من همراه افراد قول از طرف گورخانهٔ قوتلوق قدم گذشته، بر تپه یی که جلو پشته قرار داشت، بالا شدم. افراد ایراول بالای پل قوتلوق قدم جمع آمدند. آنوقت پل وجود نداشت. جوانان به شوخی تا دروازهٔ چرمگران دویدند. تعدادی که از قلعه بیرون شده بودند، به جنگ نپرداخته فرار کنان به قلعه در آمدند.

در بلندی خاکریز ارگ، افراد بسیار از مردم کابل به جهت تفریح برآمده بودند. با گریز خود گرد زیادی بپا کرده برگشتند. در میان راهی که بر بالای پشتهٔ بلند بین دروازه و پل کشیده شده بود، چقوری های زیادی کنده و روی آنرا خس پوش کرده بودند. سلطانقلی چوناق و بعضی جوانان دیگر در وقت دویدن با هم برخورد کرده در آن چقوری ها افتادند.

---

(۱) بیوریج، ایرسکین و استانبول: تاقی.

از طرف برانغار یک دو جوان با کسانیکه از راهِ کوچه باغ آمده بودند، یکی دو شمشیر زدند، ولی‌چون فرمان جنگ داده نشده بود ، به همین اکتفا کرده برگشتند. اهل قلعه بسیار به هراس افتادند. مقیم، بیک ها را وا سطه نموده قرار گذاشت کابل را تسلیم نموده خودش به خدمتگزاری آماده شود. بواسطهء باقی چغانیانی آمده ملازمت نمود. من درمقام عنایت وشفقت شده از خاطرش توهم و دغدغه را رفع کردم.

قرار شد فردایش با همه نوکر و سودر و مال واسباب خود بیرون شده، قلعه را تسلیم کند. افراد خسروشاه به بی بندوباری ودست اندازی عادت کرده بودند. برای اینکه کوچ مقیم را تاراج نکنند، به جهانگیر میرزا وناصر میرزا وبیک های بزرگ ومقرب وظیفه دادم تامقیم را با افرادش ومال اسبابش از کابل بیرون نمایند. برای مقیم یورت تیپه را تعیین نمودم.

صباحی میرزایان وبیک ها تا دروازه رفته، مشاهده نمودند که مردم بسیاری هجوم آورده، غوغا براه انداخته اند. لذا نزد من کسی را فرستاده خواهش کردند که تاشما نیایید، کسی دیگر مردم را منع کرده نمیتواند. آخر خودم سوار شده، چار- پنج تن را با تیر زدم ویکی دو نفر دیگر را امر دادم پاره پاره کردند. غوغا خاموش شد. مقیم با متعلقانش صحیح وسالم بیرون شده به یورت تپه رسیدند.

در اواخر ماه ربیع الاول به فضل و کرم خداوند، ولایت های کابل و غزنی بدون جنگ وجدالی میسر و مسخر گردید.

ولایت کابل از اقلیم چهارم است. در میانِ معموره قرار گرفته است. در شرق آن لمغانات و پرشاور و هشنغر و بعضی ولایات هند موقعیت دارد. در غِرب آن

کوهستان هاست که گزیو و غور در آن کوهستان افتاده است. در این تاریخ مسکن و مأمن اقوام هزاره و نکدری همین کوههاست.

در شمالش ولایت های قندوز و اندراب و در وسطش کوه هندوکش و در جنوب آن فرمل و نغر و بنو و افغانستان موقعیت دارد.

مختصر ولایتی بوده به صورت طولانی واقع شده است طولش از مشرق به سوی مغرب می باشد. اطراف وجوانب آنرا کوه ها احاطه کرده است. قلعه اش با کوه پیوست میباشد. به سوی جنوب غرب آن پارجه کوه کوچکتری افتاده است چون شاهِ کابل در قلهء آن کوه، عمارتی ساخته بود، از این جهت این کوه را شاه کابل می نامند. این کوه از تنگی دیورین شروع شده در تنگی ده یعقوب می انجامد. گردا گردش به دو فرسخ (شرعی) می رسد. دامنهء این کوه را همه باغات تشکیل می دهد. در زمان عم من اولوغ بیک میرزا، ویس اتکه، اتکهء میرزا در دامنهء این کوه جویی حفر کرده بود که تمام باغهای این دامنه بوسیلهء همین جوی سر سبز است. در پایان آب، محله یی است بنام گلکنه که گوشهء خلوتی است. اکثر در آنجا لوندی ها کرده می شد و گاهی بر سبیل مطایبه این بیت حافظ را تغییر داده خوانده میشد:

ای خوش آنوقت که بی پا و سرایامی چند

ساکـــن گلکـــنه بودیـم به بد نامـــی چند

در جنوب قلعه و شرق شاه کابلءکول بزرگی وجود دارد که گردا گردش حدود یک شرعی می باشد. از کوه شاه کابل سه چشمهء کوچکتر به طرف کابل سرازیر شده که دوتای آن در ناحیهء گلکنه قرار داشته، بالای یکی ازین چشمه ها مزار خواجه شمو و بالای آن دیگر قدمگاه خواجه خضر موقعیت دارد. این دو محل

گشتگاه مردم کابل است. چشمهء سومی مقابل خواجه عبدالصمد بوده، بنام خواجه روشنایی معروف است.

از کوه شاه کابل یک پوزه جدا شده است که عقابین نامیده می شود. غیر از عقابین نیز پارچه گکی کوه جدا شده که ارگ قلعه کابل بالای آن موقعیت دارد. قلعه بزرگ در شمال ارگ واقع شده است. ارگ عجب منطقهء مرتفع وخوش هوا بوده، به کول بزرگ و سه اولانک سیه سنگ، سونگ قـورغان و چـالاک مشرف می باشد. همه این جاها زیر پا بوده اولانگ ها هنگام سرسبزی بسیار زیبا معلـــوم میشوند. تابستان هانسیم شمالی در کابل کمتر مـی وزد. آنرا نسیم پروان می‌گویند. آن تعداد از اطاق های ارگ که به سوی شمال دریچه دارند. بسیار خوش هواست. ملامحمد طالب معمایی در تعریف ارگ کابل بیتی را بنام بدیع الزمان میرزا بسته خواند. آن بیت این است:

بخـــور در ارگ کابل می، بگردان کاسه پی در پـــی

که هم کوهست و هم دریا و هم شهر است و هم صحرا

هندوستانی غیر هندوستانی را خراسانی می گوید، آنچنانکه عرب غیر عرب را عجم می نامد. میان هندوستان وخراسان از راه خشکی دو بندر است. یکی کابل ودیگر قندهار. کاروان کاشغر وفرغانه وترکستان وسمرقند وبخارا وبلخ وحصار و بدخشان به کابل وکاروان خراسان به قندهار می آید. بین خراسان و هندوستان واسطه همین ولایت می باشد که سودا خانه بسیار خوبی است اگر سودا گران به خطایاروم بروند همینقدر سودا خواهند کرد. هر سال هفت، هشت، ده هزار اسپ به کابل می آید و از جانب هندوستان سفلی نیز کاروان ده پانزده و بیست هزار خانوار

به کابل آمده با خود متاع هندوستان رخت سفید و قند و نبات، برده، شکر وعقاقیر می آورند. سوداگران زیادی است که به سود ده سی و ده چهل هم راضی نیستند.

متاع خراسان و عراق و روم و چین در کابل پیدا می شود، از هندوستان که البته بندر آن است. گرمسیر وسرد سیرش نزدیک است. از کابل در یک روز میتوان به چنان جایی رفت که هرگز در آن جا برف نمیبارد و در دو ساعت نجومی در جایی که هرگز برفش کم نمیشود. ولی احیاناً اگر تابستان خیلی گرم باشد، برفش آب می شود. میوه های گرمسیری و سرد سیری انگور و انار و زردآلو و سیب و بهی، امرود و شفتالو و آلو، سنجد و بادام، چهار مغز بسیار بیدا می شود. من نهال آلوبالو را آورده غرس کردم. آلوبالو های خوبی شد و هنوز هم در ترقی است.

میوه های گرمسیر مثل نارنج واملوک ونیشکر را از لمغانات می آورند. نیشکر راآورده غرس کرده بودم، جلغوزه را از نجراو می آورند. از کوهستان های اطراف کابل بسیار عسل می آورند. شهد خانه ها دارند. تنها از کوهستان طرف غزنی عسل نمی آید. رواج کابل بسیار خوب بوده، بهی و آلووبادرنگ آن نیز خوب است.

یکنوع انگور خیلی خوب دارد بنام آب انگور که از آن شراب های مست کننده می سازند. شراب دامنه کوه خواجه خاوند سعید در تندی مشهور است. اگر چه حالا برای تعریف آن می گویند: "لذت می مست داند هوشیاران را چه حظ ؟"

زراعت آن خوب نیست. زراعت (خوبش) چاردهی وپنجدهی است. خربوزه اش هم خوب نمیشود. اگر تخم خراسان باشد، چندان بدنمی شود. هوای بسیار لطیف دارد. در عالم جایی وجود ندارد که هوای کابل را داشته باشد. در تابستان ها نمی توان بدون پوستین خوابید ودر زمستان اگرچه برف زیادی می بارد، ولی

سردی آن مفرط نیست. سمرقند وتبریز هم به خوش هوا بودن مشهور اند، ولی سرمای آن ها زیاد است.

در اطراف آن چهار دهکده خوب واقع شده است. طرف شمال شرق آن اولانگ سونگ قورغان موقعیت دارد که اولانگ خوبی بوده از کابل بقدر دوکروه فاصله دارد. علف آن برای اسپ بسیار سازگار بوده، مگس آن بسیار کم است.

طرف غرب آن اولنگ دیورین واقع است. درین جا دو اولنگ وجود دارد که یکی آن اولنگ تیپه و دیگر آن اولنگ قوش نادر نامیده میشود. که به این حساب میتوان کابل را دارای پنج اولنگ دانست. این دو اولنگ از کابل یگان شرعی فاصله دارد و اولنگ های مختصری است. سبزه آن برای اسپ بسیار سازگار بوده، مگس ندارد. از میان اولنگ های کابل هیچ کدام به اندازه این اولنگ ها نیست.

بطرف شرق آن اولنگ سیه سنگ واقع شده وگورخانه قوتلوق قدم در میان این اولنگ و دروازه چرمگران قرار گرفته است. چون در تابستانها مگس آن بسیار می باشد ازین جهت کمتربه این اولنگ توجه میشود. اولنگ کمری پیوست با این اولنگ واقع شده که به این حساب در اطراف کابل شش اولنگ هست ولی چهار اولنگ آن شهرت بیشتر دارند.

ولایت کابل خیلی مستحکم بوده، داخل شدن یاغی در آن دشوار است. کوه هندوکش میان کابل و بدخشان و قندوز و بلخ واقع شده وازین کوه هفت راه می گذرد. سه تای آن در پنجهیر میباشد. بالاتر کوتل خواک، پایین تر از آن طول واز همه پایین تر بازارک موقعیت دارد. طول در میان این سه کوتل از همه بهتر است، ولی کمی طولانی تر بوده و غالباً از همین جهت آنرا طول نامیده اند. بازارک

از همه راست ترمیباشد. طول و بازارک به سراب ختم میشود. چون کوتل بازارک در دهکدهٔ پارندی پایان می یابد، ازینرو مردم سراب، آنرا کوتل پارندی می گویند.

یک راه دیگر، راه پروان است. چون در بین کوتل بزرگ و پروان باز هم هفت کوتل دیگر وجود دارد، ازینرو آنرا هفت بچه می نامند. دو راه از طرف اندراب آمده در کوتل بزرگ یکجا میشود و با هفت بچه به پروان می رسد. راه بسیار پر مشقتی است. سه راه در غوربند واقع شده است. راه نزدیکتر به پروان،کوتل راه جدید (یانگی یول) می باشد که در ولیان وخنجان پایان می یابد. راه دیگر کوتل قبچاق است که در محل یکجا شدن آب اندراب وسرخاب (قیزیلی سو) ختم می شود. این را ه خوبتر است.

راه دیگر کوتل شیبرتوست که تابستان ها هنگام آب خیزی از کوتل شیبرتو گذشته از طریق بامیان وسیغان عبور می کنند. زمستان ها از طریق آبدره می گذرند. زمستان ها تا چهار-پنج ماه همه راهها به استثنای شیبرتو مسدود می شود. ازین کوتل گذشته به آبدره می روند. تابستان ها نیز این راهها مانند زمستان می باشد، چرا که از راههای تگاب بخاطر آبخیزی زیاد نمیتوان گذشت. اگر بخواهند از راه تگاب نگذشته از طریق کوه بگذرند، عبور دشوار می شود. سه- چهار ماه خزان که هم برف و هم آب کم می باشد. ازین راهها استفاده صورت می گیرد. در راه کوهها و تنگی ها کافران قطاع الطریق کم نیست. از جانب خراسان از طریق قندهار که راه هموار است ودرآن کوتل وجود ندارد، می گذرند.

از جانب هندوستان چهار راه بر آمده، یکی از طریق لمغانات که این راه در کوه خیبر دارای کوتل هایی است. یک راه دیگر از طریق بنگش، یکی دیگر از طریق نغر و چهارمی از طریق فرمول می گذرد. درین راه ها هم تعدادی کوتل ها

وجود دارد. ازسه معبرِ آب سند گذشته از طریق این راه ها می آیند. کسانیکه از گذرنیلاب بگذرند، از طریق لمغانات می آیند. زمستان هابالاتر از محل یکجا شدن آب کابل وآب سند، فقط از گذر گاههای آب سند عبور می کنند. من در اکثر لشکرکشی های خود به سوی هندوستان از طریق گذر ها عبور کردم. اما در این نوبتکه سلطان ابراهیم را شکست داده هندوستان را فتح کردم، از طریق گذر نیلاب با زورق گذشتم. غیر ازین از هیچ جای آب سند نمی توان بدون زورق گذشت. کسانیکه از گذر دینکوت بگذرند. از طریق بنگش می آیند وآنانکه از گذر چوپاره عبور کنند، اگر از طریق فرمول بیایند به غزنی و اگر از طریق دشت بیایند به قندهار می رسند.

درکابل اقوام مختلف زندگی میکنند. در جلگه ها ووادی هایش اتراک وایماق واعراب ودر شهر وبعضی روستا هایش سارت ها زندگی دارند ودر بعضی دیگر از دهکده ها وولایاتش پشایی وپراجی وتاجیک و بره کی و افغانها اند. در کوه های غزنی هزاره و نکدری زیست دارند. در میان این ها کسانی هم هستند که به زبان مغولی سخن می زنند. کوههای طرف شمال شرق کافرستان است، مثل: کتور و گبرک و جنوب آن افغانستان است.

در کابل ده- یازده زبان تکلّم میشود: عربی، فارسی، ترکی، مغولی، هندی، افغانی، پشایی، پراچی، گبری، بره کی، لمغانی. معلوم نیست که در هیچ ولایتی اینقدر اقوام مختلف با زبان های گوناگون وجود داشته باشد.

ولایاتش چهارده تومان است. در سمرقند و بخارا و این نواحی به چند ولایت کوچک که تحت ادارهء یک ولایت بزرگ باشد، تومان میگویند اما در اندجان و کاشغر اورچین و در هندوستان پرگنه گفته میشود. اگرچه بجور و سواد و

پرشاور و هشنغر قبلاً از توابع کابل بوده است، اما درین تاریخ به جهت قوم افغانها تقسیم شده، بعضی از آنها به افغان تعلق یافته و از ولایت بودن آن چیزی نمانده است.

بطرف شرق آن لمغانات است که از پنج تومان و دو بلوک متشکل می باشد. نینگنهار بزرگترین تومان لمغان است که در بعضی تاریخ ها آنرا ننگرهار هم نوشته اند. جای داروغه نشین آن آدینه پور بوده از کابل به جانب شرق سیزده فرسخ (ییغاچ) مسافه دارد. راه میان کابل و نینگنهار بسیار خراب و صعب العبور است. در سه- چهار جا کوتل های خورد خورد و در دو سه جا تنگی ها دارد که پر از افغان های قطاع الطریق خرلجی می باشد. این ها راهزنی می کردند و در میان هیچ معموره هم وجود نداشت. فرمان دادم در پایان قوروق سای قراتو را آباد کردند و از آن به بعد راه امن شد.

حد فاصل میان گرمسیر و سردسیر کوتل بادام چشمه است. در آنطرف کوتل که روبه کابل است برف می بارد و در آنطرفی که رو به لمغانات و قوروق سای است، برف نمی بارد. به مجرد پایین شدن ازین کوتل، انسان جهان دیگری را مشاهده می کند: درختان نوعی، سبزه ها نوعی، جانوران نوعی و مردم و راه و رسم شان نیز نوعی دیگر.

نینگنهار دارای نه رود بوده، شالی و گندم آن خوب و نارنج و ترنج و انارش هم بسیار و هم خوب است.

در یک بلندی طرف جنوب مقابل قلعهء آدینه پور بتاریخ ۹۱۴ چهار باغی آباد کردم بنام باغ وفا که مشرف به رود واقع گردیده و این رود در میان قلعه و باغ جاری است. نارنج و ترنج و انار آن بسیار ثمر میدهد. بسالی که پهارخان را

شکست داده، لاهور و دیبال پور را فتح کردم، نهال کیله را آورده غرس کرده بودم که سبز شده بود. سال پیشتر ازآن نیشکر کاشته بودند که خیلی خوب شده بود. و ازان به بدخشان و بخارا نیز فرستاده شده بود. در بلندی واقع شده، آبش همیشه جاری و هوایش در زمستان ها معتدل است. در میان باغ یک پشتهء کوچکتر وجود دارد، یک آسیاب آب همیشه از میان باغ و بالای پشته یی که در میان آنست، جاری است. چار چمن میان باغ بالای همین پشته موقعیت دارد. بطرف جنوب غرب باغ حوض ساخته شده، ده درده که اطراف آن را درختان نارنج احاطه کرده است. درختان انار نیز دارد. گردا گرد این حوض سه برگه زار می باشد. بخش اصلی باغ همین است. هنگام زرد شدن نارنج ها بسیار زیبا معلوم میشود. باغ خیلی خوبی شده است.

کوه سفید در جنوب نینگنهار واقع شده که واسطه یی است میان بنگش و نینگنهار. اسپ سوار از آن گذشته نمیتواند. نه رود ازین کوه سرچشمه می گیرد و برفش هرگز کم نمی شود که غالباً از همین جهت آنرا کوه سفید می نامند. در جلگه های پایین هرگز برف نمی بارد. فاصله تا باغ یک چاشتگاه راه است، در دامنهء این کوه جا های خوش هوا وجود دارد. آبش آنقدر سرد است که به یخ هیچ احتیاج نمی افتد.

بطرف جنوب قلعهء آدینه پور سرخرود جاری است. قلعه در بلندی واقع گردیده و به سمت رود حدود چهل- پنجاه گز (قاری) یک انداز کوه افتاده است. بطرف شمال نیز یک پارچه کوه وجود دارد. قلعه خیلی مستحکم و مضبوط می باشد. این کوه بین نینگنهار و لمغانات واقع شده است. هر زمانی که در کابل برف ببارد، در قلهء این کوه نیز برف می افتد. مردم لمغان از همین نشانه برفباری

کابل را در می یابند. کسانیکه از کابل به لمغان میروند، اگر از طریق قوروق سای بیایند، دو راه وجود دارد. یک راه از کوتل دیری گذشته، بولان و آب باران را پشت سر می گذارد و به لمغان می رسد. اگر از طریق نجراو بیایند، بدراو را عبور کرده از قرنک ریق می گذرند و به کوتل بادپخ می رسند.

اگرچه نینگنهار یکی از پنج تومان لمغان است، اما سه تومان آنرا لمغان می گویند. از آن سه تومان یکی الیشنگ است که در شمال آن پیوست با کوه هندوکش، کوه های پر برف و مضبوطی وجود دارد. این کوه تماماً کافرستان است. کافرستان میل به الیشنگ از همه نزدیکتر واقع شده و رود الیشنگ نیز از میل سرچشمه می گیرد. مزار مهترلام پدر حضرت نوح پیغمبر در تومان الیشنگ است که بعضی تواریخ آنرا "لمک لمکان" نوشته اند. بسیار دیده شده که مردم آن محل بعضاً (کاف) را (غین) تلفظ می کنند. ازین جهت این ولایت را لمغان گفته اند.

تومان دیگر آن الینگار است. کافرستان نزدیک به الینگار، کوهی می باشد که رود الینگار از همین جا منبع می گیرد. این دو رود بعد از گذشتن از الیشنگ و الینگار با هم یکجا شده از مندراور می گذرد و پایینتر با آب باران می پیوندد.

یکی از آن دو بلوک دره‌ء نور است که جای غیر مکرری واقع شده. قلعه‌ء آن در پیشگاه دره بالای یک پوزه ساخته شده و از دو طرف آن رود می گذرد. شالی‌پایه‌ء آن بقدری بسیار است که جز از روی پلوان ها نمیتوان گذشت. نارنج و ترنج و میوه های گرمسیری و کمی هم درخت خرما دارد. کناره های دو رودی که در اطراف قلعه جاری است، همه پوشیده از درخت مخصوصاً درخت املوک است. این میوه را بعضی ترک ها "قراییمیش" می گویند. این میوه را جز در دره‌ء نور در جای دیگر نمیتوان یافت. انگور هم دارد که همه بالای درخت می باشد. در لمغانات

شراب درهء نور مشهور است. دو نوع شراب دارد به نـــام های اره تاشی و سوهان تاشی. اره تاشی زرد رنگ و با کیفیت تروسوهان تاشی سرخ خوشرنگ می باشد. اگرچه کیفیت هر دوی این ها بقدر شهرت شان نیست.

در دره های بالاتر آن میمون وجود دارد، و پاینتر از این به سمت هندوستان نیز میمون است ولی بالاتر از آن نمیتوان سراغ کرد. این مردم سابقاً خوک نگه میداشتند ولی در زمان ما ترک گفتند.

تومان دیگر آن کنر و نورگل است. این تومان از لمغانات جدا افتاده و در میانِ کافرستان یک ولایت سرحدی میباشد. اگرچه بزرگی آن به اندازه دیگر تومان های لمغان است، اما به جهت اینکه مال کمتر دارند، کمتر خراج میدهند. آب چغانسرای از طرف شمال شرق از بین کافرستان عبور کرده، از میان این ولایت میگذرد. در بلوک کامه با آب باران یکجا شده به سمت شرق جریان می یابد. نورگل به سوی غرب و کنر به سمت شرق این آب واقع شده است. میر سیدعلی همدانی (رح) بعد از سیاحت کردن، یک شرعی بالاتر از کنر وفات نموده و مریدانش جسد او را به ختلان انتقال داده اند. حالا در محل در گذشت او مزاری ساخته اند، به سال ۹۲۵ که چغانسرای را متصرف شدم، طواف نموده بودم. نارنج و ترنج و برنجش بسیار است و شراب های تند را از کافرستان می آورند.

این مردم عجب چیزی روایت کردند که در نظر محال مینماید، ولی این موضوع بار بار شنیده شد. قسمت پایان این تومان را ملته کندی می گویند که پایینتر از آن به درهء نور و اترتعلق دارد. بالاتر از ملته کندی در تمام این کوهستانات که نواحی کنر و نورگل و بجور و سواد را شامل میشود، جنان شایع است که هر زن را بعد از مردن بالای یک چارپایی انداخته، از چار طرف چهار تن

آنرا بلند می کنند. اگر کار بدی نکرده باشد، بردارنده ها را بی اختیار متحرک میسازد و در صورتیکه خود را محکم نگهدارند، مرده خود را از چارپایی بر زیر میاندازد و اگر کار بدی کرده باشد، حرکتی از او دیده نمی شود. این موضوع را تنها از این مردم نشنیدم، بلکه مردم بجور و سواد و همهء این کوهستان ها متفق الکلام این موضوع را روایت کردند. می گویند حیدر علی بجوری که سلطان بجور بود و آن ولایت را خوب ضبط نموده بود، در مرگ مادرش گریه نکرده،عزا نگرفته و سیاه نپوشیده، گفته است که مادرم را بالای چپرکت بیندازید، اگر متحرک نگردد، او را خواهم سوخت. همین کار را کرده اند و از مرده حرکت معهود ظاهر گشته است. بعد از شنیدن این موضوع سیاه پوشیده و عزاداری کرده است.

یک بلوک دیگر چغانسرای است که اصلاً دهکده یی بود، و جای محقری است. در دهانهء کافرستان موقعیت دارد. اگر چه مردمش مسلمان اند، اما بخاطر آمیزش با کافران، رسوم آنان را بجا می آورند. رود بزرگ که په چغانسرای‌شهرت دارد، از شمال شرق چغانسرای و عقب بجور جریان میبابد. از طرف غرب رود کوچک دیگری بنام پیچ از کافرستان آمده با این آب یکجا میشود. چغانسرای شراب های تند زردگونی دارد که با شراب درهء نورهیچ قابل مقایسه نیست.

انگور و باغ هم ندارد، آب را از کافرستان بالایی و کافرستان پیچ می آورند. هنگامیکه چغانسرای را تصرف کردم، کافران پیچ به کمک این مردم آمده بودند. شراب در آنجا چنان شایع است که هر کافر یک خیک شراب را به گردن آویخته و به جای آب نیز شراب می نوشد.

کامه اگرچه محل جدا نبوده و از توابع نینگنهار است، ولی آنرا هم بلوک می‌ـ نامند. دیگر تومان نجراو است که بطرف شمال شرق کابل در کوهستان موقعیت

دارد، کوههای عقب آن همه کافرستان است. گوشه واقع شده، انگور و میوه اش بسیار و شرابش نیز خیلی زیاد است ولی جوشیده می سازند. در زمستان هامرغ را بسیار پرواری میکنند. مردمش شرابخوار و بی نماز و نا فهم و کافروش اند. در کوههایش درختان ناجو و جلغوزه و بلوط و خنجک بسیار می روید. درخت ناجو و جلغوزه و بلوط در پایین بوده و بالاتر از نجراو هیچ دیده نمیشود. این ها از درختان هندوستان اند. چراغهای مردم این کوهستان همه از چوب جلغوزه است که مانند شمع می‌سوزد و خیلی تعجب آور است.

در کوههای نجراو روباه پران نیز وجود داردو چنان جانوری است که از گربه بزرگتر بوده در میان هر دو دست و پایش مانند بال شب پره پرده دارد. دایم آنرا می آوردند و می گفتند که از درختی به درختی دیگر به صورت نشیب بقدر پرتاب یک گز می پرد. من خودم پرواز آنرا ندیدم. بالای شاخ گذاشتم، به چستی خزیده بالا شد. از آنجا پراندند، بال خود را به شکلی که بخواهد پرواز کند، کشود و بی آزار پایین آمد. درین کوهها پرندهء لوچه هم وجود دارد که آنرا بوقلمون می گویند. از سرتا دمش پنج شش رنگ بوده، مانند گردن کبوتر براق است. جثه اش به اندازهء کبک دری است. شاید کبک دری هندوستان باشد. آن مردم روایت کردند، بدینگونه که درزمستان این پرنده به دامنهء کوهها پایین می شود، اگر آنرا به پرواز آورند و از باغ انگور بگذرد، قدرت پرواز را از دست میدهد و آنگاه می گیرندش. همچنان در نجراو یکنوع موشی وجود دارد بنام موش مشکین که از او بوی مشک می آید. من آنرا ندیده ام.

یکی دیگر تومان پنجهیر است که بر سر راه واقع شده و چون به کافرستان نزدیک است، رفت و آمد کافران قطاع الطریق نیز ازین جاست. بخاطر نزدیکی با

کافران از آن مالیه می گیرند. درین نوبت که من هندوستان را فتح کردم، کافران در پنجهیر آمده، کسان زیاد را کشته و خرابی های بیشماری ببار آورده اند.

تومان دیگر، غوربند است. در آنولایت ها کوتل را بند می گویند. چون به طرف غور از طریق همین کوتل می روند، غالباً از همین جهت غوربند گفته اند. سردره های آنرا هزاره ها اشغال کرده اند. از چند قریه تشکیل شده و جای کم حاصل است. می گویند در کوههای غوربند معدن نقره و لاجورد وجود دارد.

دیگر قریه های کوه دامنه است که دوازده- سیزده قریه بوده متکچه و پروان در آغاز و در نامه در پایان آن قرار دارد.میوهء این قریه ها بسیار بوده و شراب هایش از همه تند تر است. این قریه ها چون در دامنهء کوه واقع گردیده اند، اگر چه مال خود را ادا می کنند، اما خرج دادن نزد شان رایج نیست.

در دامنهء پایین تر ازین قریه ها و در بین کوه و آب باران دو پارچه دشت هموار افتاده است که یکی را کره تازیان و دیگر آنرا دشتِ شیخ می نامند. چون در تابستان ها علف "چیگین تاله" آن بسیار خوب می روید اتراک و ایماق درانجا می آیند. درین دامنه هر نوع لاله های رنگارنگ وجود دارد.

یکبار شمار کرده شد، سی و دو، سی و سه نوع لالهء متنوع بود. یکنوع ازین لاله ها اندکی بوی گل سرخ میدهد و آنرا لالهء گلبوی می نامند. این نوع لاله جز در یک پارچه زمین دشت شیخ، درهیچ جای دیگر نمیروید. همچنان پایینتر از پروان در همین دامنه یکنوع لالهء صد برگ می روید که آنهم فقط در یک پارچه زمین که در محل برآمدن تنگیٔ غوربند واقع است، وجود دارد.

در میان این دو دشت یک کوه کوچکتر و درین کوه یک پارچه ریگستان واقع شده که از بالای کوه تا دامنهء آن بنام خواجه ریگ روان یاد میشود. روایت می کنند که در تابستان ها ازین ریگستان صدای نقاره و دهل بگوش می رسد.

دیگر قریه های مربوط کابل است. به سمت جنوب غرب کابل کوه بزرگ پر برف افتاده است که جز در بعضی سالهای استثنایی برف یکسال آن تا برف سال دیگر می رسد. اگر یخ یخدان های کابل تمام شود، ازین کوه برف برده، از آن یخ آب درست می کنند و می نوشند. از کابل بقدر سه شرعی فاصله دارد.

دیگر کوه بامیان است که خیلی مضبوط بوده ورود های هیرمند و سند و دوغابه و قندوز و بلخاب از آن سرچشمه می گیرند. می گویند که میتوان در یک روز از آب هر چهار دریا نوشید.

این قریه ها اکثر در دامنهء همین کوه واقع شده اند. باغ های آن انگور فراوان داشته و از هر جنس میوه بسیار دارد. در میان این قریه ها استالیف و استرغچ از همه بهتر است. اولوغ بیک میرزا این قریه ها را خراسان وسمرقند می نامیده است.

پمغان هم از وتیرهء همین نواحی است، اگر چه میوه و انگورش به آن اندازه نیست، ولی هوایش چندان فرقی ندارد. کوه پمغان پر برف می باشد.

در خیلی جا ها نمیتوان دهکده یی مانند استالیف پیدا کرد. رود بزرگ از میان دهکده جریان دارد، در هر دو طرف رود، باغ ها و باغچه های با صفا و سبز واقع شده، آبش بقدری سرد است که به یخ آب ضرورتی احساس نمیشود و اکثر اوقات صاف است، درین روستا باغی وجود داشت بنام باغ کلان که اولوغ بیک میرزا آنرا غصب کرده بود. من بهای آنرا به صاحبانش پرداختم و خریدم. در بیرون باغ چنار های بزرگ وزیر چنار ها جا های با صفا و سبزه زار وجود دارد. از میان

باغ همیشه یک آسیاب آب جاری است. در کنار این جوی، چنار ها و درخت ها رویبده است. سابقاً این جوی کج و معوج و بی سیاق بود که به فرمان من آنرا با رجه و سیاق درست کردند و جای بسیار خوبی شد.

پایینتر ازین کوه در یک و یک و نیم کروه بالا رویهء دامنهء پایان کوه چشمه یی واقع شده که خواجه سه سیاران نامیده میشود. درین چشمه و اطراف آن سه نوع درخت به چشم میخورد. در میان چشمه انبوه درخت های چنار است که سایهء لطیف دارد. در دو طرف چشمه و پشته های پایان کوه درخت بلوط بسیاری موجود است که غیر ازین دو پارچه بلوطستان در کوه های غربی کابل اصلاً درخت بلوط نمی روید. در دشت مقابل چشمه، ارغوان زار وسیعی واقع گردیده که درین ولایت غیر ازین، ارغوان زار دیگری وجود ندارد. می گویند که این سه نوع درخت از کرامت آن سه عزیز است و از همین جهت سه یاران نامیده اند. به فرمان من چشمه را با گچ و ساروج ده درده ساخته، اطراف آنرا سنگ کاری کردند. در نتیجه چار حد آن تختی شد با سیاق و گونیا و مشرف به ارغوان زار که در هنگام شگفتن گل ارغوان در هیچ جایی نمیتوان چنین محل زیبایی یافت. اینجا ارغوان زرد و سرخ بصورت درهم می شگفند. از یک درهء طرف جنوب غرب این چشمه همیشه به قدر نیم آسیاب آب جاری است. من بوسیلهء حفر جویی این آبرا بالای پشته یی که در جنوب غرب دشت سه یاران واقع است، بردم و بالای پشته صفهء گردی نیز درست کردم که با غرس درختان بید در گرداگرد آن، جای خیلی خوبی شد. بالاتر

از صفه در کنار پشته، باغ انگوری آباد کردم. تاریخ حفر این جوی را "جوی خوش" یافتند. (۱)

دیگر، تومان لهوگر است که چرخ از روستا های بزرگ آنست و حضرت ملا یعقوب و ملازاده ملا عثمان از همین جا اند. سجاوند هم از روستا های لهوگر است که خواجه احمد و خواجه یونس ازین جا اند. از میان دهکده های لهوگر تنها چرخ باغ های بسیار دارد. مردم آن اوغان شال اند. غالباً اوغان شعار بوده که در لفظ کابل به اوغان شال تغییر شکل داده است.

یکی دیگر، ولایت غزنی است که بعضی ها آنرا تومان هم می گویند. پایتخت سبکتگین و سلطان محمود و فرزندانش بوده و بعضی آنرا غزنین نوشته اند. پایتخت شهاب الدین غوری هم همینجا بوده است. در طبقات ناصری و بعض تواریخ هند، سلطان شهاب الدین را معزالدین نگاشته اند. از اقلیم سوم بوده، زابل هم گفته شده است، زابلستان عبارت از همین ولایت است. بعضی ها قندهار را نیز شامل زابلستان دانسته اند. از کابل به طرف غرب، بقدر چهار ده ییغاچ (فرسنگ) مسافه وجود دارد. بار ها سپیده دم از غزنی حرکت کرده بین دو نماز و نماز دیگر این مسافه را پیموده به کابل رسیده ایم. گرچه آدینه پور سیزده ییغاچ (فرسنگ) راه است، ولی به سبب خرابی راه هرگز این مسافه در یک روز طی نشده است. ولایت محقری است. رود آن بقدر چهار- پنج آسیاب آب دارد. شهر غزنی و چهار- پنج دهکدهء آن بوسیلهء همین آب و سه- چهار دهکدهء دیگرش بوسیلهء کاریز آبادان است. انگور غزنی از انگور کابل بهتر بوده، خربوزه اش هم بیشتر است. سیب آن

---

(۱) ۹۲۵ هجری.

نیز خوب بوده به هندوستان برده می شود. زراعت آن خیلی پر مشقت است بطوری که بروی تمام زمین های کشت شده، همه ساله خاک تازه می اندازند، ولی حاصل آن نسبت به کابل بیشتر می باشد. روین از محصولات خوب این مردم بوده، زیاد کشت می شود و همهء آن به هندوستان می رود.

صحرا نشین های آن هزاره و افغان اند. در غزنی نسبت به کابل همیشه ارزانی است. مردم آن حنفی مذهب، پاکیزه اعتقاد و مسلمان اند. مردمی که سه ماه روزه دار باشد، درین جا بسیار است. اهل و عیال آنان نیز بسیار محفوظ و مستور اند.

ملاعبدالرحمن از اکابر غزنی و مردی متدین، متقی پرهیزگار و دانشمند بود و همواره به تدریس اشتغال داشت. در همان سالی که ناصر میرزا وفات یافت، او نیز در گذشته است.

قبر سلطان محمود در محلات غزنی بوده، بخاطر وجود قبر سلطان آنرا روضه می نامند. بهترین انگور غزنی از همین روضه است. قبر فرزندان او سلطان مسعود و سلطان ابراهیم نیز در غزنی بوده، مزارات متبرک فراوان دارد.

در آن سالی که کابل و غزنی را متصرف شدم، بعد از کشتار های بسیار و تاخت وتاز بالای کهت و بنو و دشت و افغانستان، دوکی را پشت سر گذاشته از کنار آب ایستاده به غزنی آمدم. روایت کردند که در یکی از روستا های غزنی مزاری هست که به مجرد صلوات گفتن، قبر متحرک می گردد. به مشاهده رفتم و تکان قبر را احساس نمودم. بعداً معلوم شد که تزویر متولیان بوده است. بطوریکه آنان بالای قبر جلیه درست کرده بودند و هنگام صلوات گفتن جلیه را تکان می دادند و از تکان جلیه قبر نیز متحرک معلوم میشد، همچنان که کسی سوار کشتی

باشد، ساحل را متحرک می بیند. امر کردم مجاوران از جلیه دور تر بایستند و صلوات بگویند. چند بار صلوات گفتند، در قبر حرکتی محسوس نگردید. فرمودم که جلیه را خراب و بر قبر گنبد درست کردند و مجاوران را با تهدید ازین حرکت باز داشتم.

جای بسیار محقری است و همواره در تعجبم ازینکه شاهانی که هندوستان و خراسان را تحت تصرف داشتند، چگونه با بودن خراسانات، اینچنین جای محقری را پایتخت خود قرار داده بودند.

در زمان سلطان محمود سه- چهار بند موجود بوده است. سلطان بالای آب غزنی سه فرسنگ (ییغاچ) بالاتر از آب، بند بزرگی ساخته بود که بلندی آن چهل - پنجاه گز (قاری) و درازی آن در حدود سه گز بود. جهانسوز غوری براین ولایت مسلط شد، این بند را خراب کرد، مقابر فرزندان سلطان را سوخت، شهر غزنی را به آتش کشید و بخاک برابر کرد، مردم آنرا تاراج نمود و کشت، و در کشتار و ویرانی دقیقه یی فرونگذاشت که این بند ازآن زمان تا حال ویران باقی مانده است. به سالی که هندوستان را فتح کردم، پول برای آبادی این بند توسط خواجه کلان فرستادم. از عنایت خداوند امیدوارم این بند آبادان شود.

بند دیگر "سنخن" است که در سمت شرقی غزنی واقع بوده و بقدر دوسه فرسنگ از غزنی فاصله دارد. این بند هم مدت هاست که خراب است، اما قابلیت آبادان کردن را هم ندارد، بند دیگرآن سرده است که معمور می باشد.

در کتاب ها نوشته اند که در غزنی چشمه یی موجود است که نجاست و قاذو رات در آن انداخته شود، هماندم طغیان و طوفان و بارندگی و برف شدید شروع میشود. همچنان در یک تاریخ دیگر دیده شده که زمان محاصره شدن

سبکتگین در غزنی توسط رای هند، سبکتگین فرمان میدهد تا در این چشمه نجاست و قاذورات بیندازند. طغیان و طوفان و بارندگی و برف شدید شروع میشود و با این حیله دشمن دفع می گردد. من در غزنی هرچه جستجو کردم. هیچکس نشانی ازین چشمه نداد.

درین ولایت ها غزنی و خوارزم با سردی خود مشهور اند، همچنان که در عراقین و آذربایجان: سلطانیه و تبریز به سردی خود شهرت دارند.

یکی دیگر تومان زرمت است که در جنوب کابل و جنوب شرق غزنی موقعیت دارد و از کابل دوازده- سیزده فرسنگ و از غزنی هفت- هشت فرسنگ فاصله دارد. دارای هشت دهکده است و داروغه نشین آن گردیز می باشد. در داخل قلعه گردیز خانه های سه طبقه و چار طبقه ساخته اند. گردیز خالی از استحکامی نیست، چنانچه مردم آن یاغی شده، ناصر میرزا را خیلی نگران نمودند این مردم او غان شال اند و به کشت و زراعت اشتغال دارند. درین جا درخت و باغ و باغات دیده نمیشود و در جنوب این تومان، کوهی افتاده که آنرا کوه برکستان میگویند. یکی دیگر تومان فرمُل است که جای محقر است، سیب آن بد نیست و به ملتان و هندوستان برده میشود. شیخ زاده هایی که از اولاد شیخ محمد مسلمان اند و درزمان افغان ها در هندوستان رعایت یافته بودند، از فرمل هستند.

یکی دیگر تومان بنگش است که در گرداگرد آن افغان های قطاع الطریق چون خوگیانی و خرلجی و توری و لندر زنده گی دارند و از همین جهت خاطر خواه مال نمیدهند. به سبب اینکه کار های بزرگی چون فتح قندهار و بلخ و بدخشان و هندوستان را در پیشرو داشتیم، فرصت تصرف بنگش را بدست نیاوردم.

اگر خداوند بخواهد و فرصت برابر شود، ضبط بنگش و قطاع الطریقانش را در نظر دارم.

از بلوک های کابل یکی هم بلوک اله سای است که از نجراو بقدر دو- سه فرسنگ فاصله دارد. از نجراو به طرف شرق، راه مستقیم بوده، به مجرد رسیدن به کوره، کوتل کوچکتری به سوی اله سای می براید که حد فاصلی است بین گرمسیر و سرد سیر. کوتل کوره در اوایل بهار گذر گاه پرنده گان است، از توابع نجراو مردم پچغان درین کوتل فراوان پرنده شکار می کنند. در جـا های مختلف معبر کـوتل پناه گاه هایی از سنگ درست کرده اند و کسانیکه میخواهند پرنده شکار کنند، درین پناه گاهها می نشینند، یکطرف تور را پنج- شش گز دور تر محکم می نمایند، یکطرف تور را در زمین زیر سنگ می سازند، و در طرف دیگر تور تا نصف آن سه- چهار گز چوب می بندند. کسی که در پناهگاه نشسته یک سر چوب را بدست می گیرد و از سوراخ های پناهگاه چشم می دوزد، به مجرد اینکه پرنده گان نزدیک شدند، تور را بر می دارد، و پرندگان خود بخود داخل تور می گردند.

با این تدبیر خیلی پرنده شکار می کنند. آنقدر مبالغه مینمایند که گاهی بقدری پرنده شکار می شود که برای سر بریدن آن فرصت باقی نمی ماند. در آن ولایت انار اله سای مشهور است. اگرچه انار اعلی نیست، اما در آن ولایت بهتر از آن پیدا نمیشود، و تمام انار آنجا را به هندوستان می برند. انگورش هم بد نیست. شراب های اله سای نسبت به نجراو تند تر و خوشرنگ تر می باشد.

یکی دیگر بلوک بدراو است که در جوار اله سای واقع است و میوه هم ندارد. کارندهء آن کافر بوده، غله می گیرند. آنچنان که صحرا نشینان خراسان و سمرقند مردم اتراک و ایماق اند، صحرا نشینان این ولایت هم هزاره و افغان اند.

عمده ترین این هزاره ها، هزاره سلطان مسعودی و عمده ترین افغان ها، افغان های مهمند است.

از کابل بشمول ولایت و تمغا و صحرا نشین آن مقدار هشت لک شاهرخی مالیه جمع کردند. کوه های طرف شرق ولایت کابل و همچنان کوههای طرف غرب آن دو نوع اند. کوه های اندراب و خاست و بدخشانات همه دارای ارچهء فراوان، چشمه های زیاد و پشته های نرم بوده، علف کوه و پشته و جلگهء آن یکسان خوب بوده، اکثراً علف بوتکه (BOTAKA) است که برای اسپ بسیار سازگاری دارد. در ولایت اندجان این علف را "بوتکه اوتی" می گویند. وجه تسمیه آن معلوم نبود، ولی در این ولایت ها معلوم شد. چون این علف به شکل بته بته می رویید، از این جهت آنرا بوتکه می گفته اند.

ییلاق های حصار و ختلان و سمرقند و فرغانه و مغولستان همه به همین گونه اند. اگرچه ییلاق های فرغانه و مغولستان با این ییلاق ها هیچ نسبتی ندارند، ولی شبیه این کوه ها و ییلاق ها اند.

یکی دیگر کوه های نجراو و لمغانات و بجور و سواد است که دارای درختان ناجو و جلغوزه و بلوط و زیتون و خنجک بوده، علف آن مثل علف آن کوه ها نیست. اگر چه انبوه و بلند می روید، ولی علف بی فایده یی بوده برای اسپ و گوسفند سازگاری ندارد. اگر چه بقدر آن کوه ها بلند نیست و در نظر حقیر می نماید، ولی کوه های بسیار دشوار گذاری است. و اگرچه در آن پشته های هموار به چشم می خورد، ولی همهء پشته ها و کوه های آن سنگلاخ بوده، از هر جای آن نمیتوان با اسپ گذشت. درین کوه ها علاوه بر پرنده گان و جانوران هندوستان مانند طوطی و شارک و طاووس و لوچه و میمون و نیله گاو و کوته پای، آنچنان

پرنده گان و جانوران مختلف دیگر نیز وجود دارد که حتی نام آن هم در هندوستان شنیده نشده است.

کوههای طرف غرب آن که کوههای دره زندان و دره صوف و گرزوان و غرجستان است و همه یکنوع بوده، سبزه زار آن اکثر در جلگه ها می باشد. اگرچه مانند آن کوهها علف یکدست ندارد و درخت ارچهٔ آن نیز انبوه نیست، اما علفش با اسپ و گوسفند سازوار است.

قسمت بالایی این کوهها چنان هموار است که بخوبی میتوان در آن اسپ دواند. کشت و زراعت همه در آن جا صورت میگیرد. آهوی این کوهها بسیار زیاد است. تگاب هایش دره های دشوارگذار بوده اکثر جاهایش یک انداز می باشد، بطوری که نمیتوان از هرجای آن فرود آمد. این عجب است که جاهای دشوار گذار همه کوهها در بلندی آن واقع شده، ولی در این کوه ها جاهای صعب العبور آن در پستیها قرار دارند. کوههای غور و گزیوو هزاره هم بدینگونه اند، سبزه زار آن در جلگه هاست. در کوهها درخت کم دارد، ولی درخت ارچه هیچ ندارد. علفش به اسپ و گوسفند سازوار بوده، آهوی آن بسیار است. در کوههایی که ذکر آن رفت، نقاط صعب العبور در پایین قرار دارد، اما در این کوهها آنطور نیست.

کوههای خواجه اسماعیل و دشت و دوکی و افغانستان یکنوع بوده، همه پست پست، کم علف، کم آب، بی درخت، بد نما و بی فایده است. کوهها با مردمانش مناسب افتاده، چنانکه گویند: تینگ بولما گونچه توش بولماس. یعنی تا مناسب نیفتد، مقابل نمیشود. در عالم چنین کوههای بی فایده کم دیده شده است.

در کابل اگرچه زمستان ها برف زیاد می بارد، ولی هیزم خوب دارد که نزدیک بوده، در یک روز میتوان آورد. چوب آن خنجک و بلوط و بادامچه و قرقند

است. اما خوبترین آن خنجک می باشد که روشن می سوزد، دود آن بوی خوش دارد، قوغ آن زیاد دوام می کند و تر آن نیز می سوزد. بلوط هم چوب خوبی است. اگرچه تیره تر می سوزد، ولی تابدار می سوزد و قوغ آن بسیار دوام می کند. در چوب بلوط خاصیتٌ عجیب دیگری نیز وجود دارد. اگر شاخه های بلوط را که دارای برگ سبز است، آتش بزنند، با شرفه یٔ عجیب در یک زمان از پا تا سر میسوزد. سوختن این چوب تفریح خیلی خوش آیندی است. چوب بادامچه از همه بیشتر و شایع تر است قوغش باقی نمی ماند. قرقند خارهای پست پست بوده، تر و خشک آن یکسان می سوزد و مواد سوخت تمام مردم غزنی است.

ولایت کابل در میان کوهها واقع گردیده و این کوهها به کرد های رشقه شباهت دارند، در میان آن زمین های هموار و جلگه هاست که اکثر آبادانی های دهکده ها د ر همین میان می باشد. آهو و شکار آن کمتر است، در موسم تابستان و خزان آهوان سرخی که آرقارغلچه نام دارند، از قیشلاق به ییلاق می گذرند. د ر جاهای معین گذرگاه آهوان، جوانانی که سگ و پرنده شکاری دارند، به ترصد مینشینند و آهو می‌گیرند. بطرف خورد کابل و سرخاب گوره خر هم پیدا میشود، ولی آهوی سفید اصلا نیست. در غزنی آهوی سپید و گوره خر وجود دارد. آهوی سپید آن آنقدر چاق و فربه است که نظیرش در کمتر جایی دیده شده است. هنگام بهار، شکارگاه پرندگان در کابل بسیار است. گذر پرندگان اکثر از کنار آب باران صورت می‌گیرد، زیرا که هم بطرف شرق و هم بطرف غرب کوهها قرار گرفته، و مقابل این جا آب باران است که غیر از کوتل هندوکش کذرگاه دیگری ندارد. از همین جهت تمام پرندگان از همین راه می گذرند. اگر باد بوزد و یا فراز کوتل

هندوکش اندکی ابر آلود باشد، پرندگان نمیتوانند عبور کنند و به زمین هموار باران فرود می آیند. در این هنگام مردم آن نواحی، پرندگان زیادی شکار می کنند.

در اواخر زمستان در کنار رود باران مرغابی های بسیار می آید که خیلی فربه اند . بعد تر پرندگان بزرگ: کلنگ و قرقره بیحد زیاد می آید. در کنار باران با طناب انداختن کلنگ بسیار بدست می آورند. بوتیمار و قرقره و قوتان را هم بوسیله طناب زیاد شکار می کنند. این نوع شکار پرنده غیر مکرر است.

کیفیت گرفتن آن چنین است: به درازی یک گز طناب باریکی می تابند، در یک انجام طناب گز را محکم می کنند و در انجام دیگرش حلقه یی را که از شاخ درست کرده اند می بندند. دیگر چوبی است که بقدر یک وجب درازی و به اندازه بند دست ضخامت دارد، از طرف گز این طناب را به این چوب تا تمام شدن میپیچند، بعد از آنکه طناب تمام شد، حلقه را محکم می کنند، سپس چوبی را که به ضخامت بند دست است، از میان طناب بیرون می کنند، طناب پیچانده شده بصورت کاواک باقی می ماند. حلقه را بدست گرفته گز را به سوی پرنده یی که در حال آمدن است، پر تاب می کنند. به بال یا گردن پرنده می پیچد و پرنده می افتد. تمام مردم باران با این طریق پرنده های بسیاری می گیرند ولی اینگونه شکار پرنده خیلی پر مشقت است. شب های تاریک و بارانی کار دارد، در ین شب ها پرندگان از جهت سباع و درنده گان تا سپیده دم آرام نمی گیرند. و پیوسته می پرند. در شب های تاریک راه پرواز پرنده گان از فراز آبها بوده، در تاریکی سفید معلوم می شوند. از ترس تا صبحدم بالا و پایین آب می روند و می آیند. درین هنگام طناب را پرتاب می کنند. من طناب انداختم، کنده شد، پرنده هم در یافت نگردید. فردایش پرنده را با طناب کنده شده یکجا آوردند. با این روش مردم آب باران بوتیمار

بسیاری میگیرند. اوتاغه (تاج) موی از بوتیمار حاصل میشود که متاع صادراتی کابل بوده به عراق و خراسان ارسال می گردد.

همچنان تعدادی صیادان برده (غلام) هستند که دوصد سه صد خانوار هستند. یکی از فرزند زاده گان تیمور بیک این غلامان را از نواحی ملتان کوچانده آورده است. تمام کارو بار شان شکار پرنده می باشد آنان آبگیر های (دند) بسیار ساخته ملواح های زیاد را در آن فرود کرده، در میان آبگیر تور گذاشته اند و هر جنس پرنده می گیرند.

درین جانه تنها صیادان پرنده می گیرند، بلکه همه باشنده گان باران با طناب انداختن و دام گذاشتن و هر تدبیر دیگر پرندگان بیشمار از انواع مختلف را شکار می کنند. در همین موسم آب باران گذرگاه ماهیان است. با تور و چج بستن، ماهی بسیار می گیرند. همچنان در هنگام خزان که علف "قولان قویروغی" به کمال رسیده، گل کرده، دانه می بندد، ده دوازده پشتواره از این علف و بیست سی پشتواره از گیاه "کوکشیباق" (مستک) را در کنار آب آورده می کوبند و درآب می اندازند. به مجرد انداختن داخل آب می شوند و ماهیان مست شده را می گیرند. پایانتر در جایی مناسب چج می بندند. چج بستن چنان است که از خیمچه های بید که به ضخامت انگشت ها باشد مانند چیغ می بافند و آنرا در محل ریختن آب بصورت کاواک می گذارند و در اطراف آن سنگ می چینند آنچنان که آب درین چیغ با آواز می ریزد و به مجرد ریختن پایین می رود. ماهی بالای چیغ باقی می ماند. ماهیان مست شده را از بالا گرفته می آیند. با چج ماهیان بسیار می گیرند. این طریقه در آب گلبهار و پروان و استالف مروج است.

دیگر در زمستانها در لمغانات به شکل غریبی ماهی می‌گیرند. در محل ریختن آب برابر خانه چقوری حفر می کنند و درین چقوری هاسنگ ها را مانند

پایهٔ اجاق می چینند و بالای آن سنگهار می گذارند. در محل پایان آب آن. درر زه بی می گذارند و سنگها را چنان می چینند که غیر ازین دروازه. از جای دیگر ماهیان داخل و خارج شده نتوانند. از بالای این سنگهای چیده شده، آب می گذرد. آنجا ماهی خانه درست می شود. در زمستان، هر زمانیکه به ماهی ضرورت افتد. یکی از این چقوری ها را باز کرده، چهل - پنجاه ماهی را در یک زمان می گیرند طوری باز میکنند که آن چقوری را. در جای معین و معلوم حفر می کنند. غیر از دروازهٔ آن در همه جایش خاشاک شالی گذاشته. بالای آن سنگ می گذارند و در دروازهٔ آن چیزی مانند چیغ می گذارند و دو سر آن را با یکدیگر یکجا نموده. می بندند. باز هم در بین آن چیز دیگری از چیغ یافته محکم میکنند. آنچنان که دهانش با این چیغ. برابر باشد و درازی آن برابر نصف آن چیغ، پیشتر، دهان داخلی آنرا تنگ می سازند. ماهیان از دهن داخلی چیغ داخلی که می دراید، به درون چیغ بزرگ داخل می شود. دهن پائینی چیغ بزرگ را طوری ساخته اند که ماهی گذشته نتواند. دهان پائینی چیغ داخلی را، طوری درست کرده اند که ماهی از دهن فوقانی داخل می شود و یگان یگان از دهن داخلی می گذرد. سر چوب های دهن داخلی را یکی کرده اند. از این دهن گذشته به چیغ داخلی که می درآید، دهن خارجی را مسدود کرده اند. ماهی گذشته نمی تواند. اگر برگردد، از جهت دندانه های دهن داخلی چیغ کوچکتر گذشته نمی تواند. این چیغ را که در دروازه اولی می گذارند، بالای ماهی خانه را باز میکنند. گرداگرد آن با خاشاک شالی مضبوط شده است. هر چه به دست آید از این چقوری میگیرند. هر ماهی که فرار کند. چون چیغ صرف یک دروازه دارد، در همان حیغ مذکور می افتد. از آنجا می گیرند. این نوع ماهیگیری در جای دیگر دیده نشده است.

چند روز بعد از تصرف کابل، مقیم اجازه رفتن به قندهار را خواست. چون با عهد و شرط آمده بود، با تمام متاع، رخت و افرادش سالم و سلامت به سوی پدر و برادرش رخصت داده شد. بعد از آنکه به مقیم رخصت داده شد، ولایت کابل میان میرزا ها و تمام بیک های مهمان تقسیم گردید. غزنی را با توابع و لواحق آن به جهانگیر میرزا، تومان نینگنهار و مندراور و دره نور و کنر و نورگل و چغانسرای را به ناصر میرزا دادم. به جوانان و بیک هاییکه در ایام مشقت با من همراه بودند، به بعضی شان دهی به شکل تیول داده شد. به هیچیک آنان ولایت داده نشد. تنها اینبار نی، بلکه هر بار که خداوند تعالی دولتی داد، بیک ها و جوانان مهمان و غریب را نسبت به خدمتگاران قدیم و اندجانیها برتر و خوبتر دانستم. با همهء این ها عجب بلایی است که همیشه مردم مرا غیبت کرده می‌گویند که جز اندجانی‌ها و یاران قدیم، رعایت دیگران را نمی کند. مثلی است که: دشمن نی‌دیماس، توشگا نی کیرماس یعنی: دشمن چه نمی گوید و در خواب چه نمی آید، و یا:

دروازهء شهر را توان بست   نتوان دهن مخالفان بست

چون از سمرقند و حصار و قندوز مردم بسیاری به ولایت کابل آمده بودند، چنین مصلحت دیده شد که کابل جای محقر و سیفی است، قلمی نیست به تمام مردم نمیتوان پول داد، بنابر آن لازم است به اهل و عیال آنان غله داده آمادگی چیریک و یورش کرده شود.سخن بر این قرار گرفت که به کابل و غزنی و توابع آن مقدار سی هزار خروار غله تحمیل شود.چون این امر بدون آگاهی از در آمد و حاصل کابل تحمیل شده بود، ولایت خیلی خراب گردید.

در همین اوان خط بابری را اختراع کردم. گوسفند و اسب زیادی تحمیل گردید و تحصیلداران فرستاده شد. چند روز بعد، از تحصیلداران خبر رسید که

هزاره ها در مقام سرکشی اند، مال نمیدهند. قبل از این هم چند بار راه غزنی و گردیز را زده بودند. از همین جهت ها به غرض سرکوبی هزارهٔ سلطان مسعودی یورش شد، از طریق راه میدان، شبانه کوتل سرخ را عبور کرده بوقت نماز صبح در نواحی چاتو [۱] هزاره ها سر کوب کرده شد اما این سرکوبی دلخواه نبود. از آنجا از طریق راه سنگ سوراخ، جهانگیر میرزا را به سوی غزنی رخصت دادیم.

بعد از فرود آمدن در کابل، یارحسین پسر دریا خان از طرف بهیره به جهت خدمتگزاری آمد. پس از چند روز طرح لشکرکشی ریخته شد. از اشخاص راه بلد دعوت بعمل آمد و اطراف و جوانب کار سنجش گردید. بعضی دشت و عده یی بنگش را مناسب دانستند و تعدادی هم مصلحت هندوستان را دادند. مشورت به یورش هندوستان قرار گرفت.

در ماه شعبان که آفتاب در برج دلو قرار داشت، از کابل به عزیمت هندوستان حرکت شد. مسافهٔ بادام چشمه و جیگده لیک را با شش بـــار توقف پیـموده به آدینه پور رسیدیم. ولایات گرمسیر و نواحی هندوستان را هرگز ندیده بودم. به مجرد رسیدن به نینگنهار عالم دیگری به نظر رسید. گیاه های مختلف، درختان مختلف، حیوانات مختلف، پرندگان مختلف، راه و رسم مردم آن طوردیگر. به حیرت افتادم. در واقع جای حیرانی است.

ناصر میرزا که پیشتر به ولایت خود رسیده بود، در آدینه پور آمده ملازمت نمود. ایماق و احشام به قصد و مصلحت قیشلاق از آن طرف کوچ کرده، به لمغانات آمده بودند. با توقف یکی دو روز در آن نواحی، عساکر آنانرا به شمول عساکری که

---

(۱) بیوریج: چاتو، جالتو.

عقب مانده بودند. با خود یکجا نموده حرکت کردیم. از جوی شاهی گذشته، در قوّش گنبد سفلی فرود آمدیم. ناصر میرزا به این مقصد که از ولایتش چیزی برای عساکر خود رسانده، دو- سه روز بعد تر می‌آید، در قوّش گنبد رخصت گرفته، باقی ماند. از قوّش گنبد کوچ کرده، به گرم چشمه فرود آمده بودیم که از بزرگان گاگیانی پیخی را با کاروانش آوردند. بخاطر راه بلدی، پیخی را با خود همراه کردیم. بعد از یکی دو منزل از خیبر عبور نموده، در جام توقف کردیم.

شنیده بودم که گوره کتری یکی از معابد هندوها و جوگی هاست، مردم از جای دور برای قیچی کردن مو و ریش خود در این جا می آیند. به مجرد رسیدن به جام، غرض سیر بگرام سوار شدم. درخت بزرگی را دیده، نواحی بگرام را سیر کردم. راهنمایم ملک بو سعید کمری بود. هر قدر، در مورد گوره کتری پرسیدم، جواب نداد. بعد از برگشتن در نزدیک اردو به خواجه محمد امین گفته است که گوره کتری در کنار بگرام بود. چون غار تنگ و جای پر مخاطره بود، نشان ندادم. خواجه فورا خباثت کرده، گفته او را باز به من گفت. چون روز ناوقت و راه دور بود، رفته نتوانستم. در این محل مشورت نمودیم که از آب سند گذشته، به سوی پایان توجه نماییم.

باقی چغانیانی بعرض رسانید که بدون گذشتن از آب، بصورت میان بر میتوان از همین جا به محلی رسید که کوهات نامیده میشود و جمعیت بسیار با مال وافر دارد. چند نفر کابلی را نیز آورد که سخنان او را تصدیق نمودند، این جا ها را هرگز نشنیده بودم. شخص صاحب اختیار مصاحت رفتن به سوی کوهات را داد و برای اثبات مدعایش چند دلیل هم آورد. لاجرم عبور از آب و عزیمت هندوستان را فسخ کرده، از جام کوچ کردیم، آب باره را عبور نموده، نزدیک کوتل محمد پیخ

رسیده، پایین شدیم، آنزمان گاگیانی افغان در پرشاور بود. از واهمه لشکر، خود را به دامنه های این کوه کشیدند. خسرو گاگیانی به نمایندگی بزرگان گاگیانی درین جا به ملازمت آمد. او را نیز به جهت راه بلدی باپیخی همراه نمودیم.

ازینجا نیمه شب کوچ کرده، سپیده دم از کوتل محمد پیخ گذشته، هنگام چاشت به کوهات حمله آوردیم. گاو وگاومیش زیادی بدست آمد. تعداد زیادی از افغانان اسیر شدند که اسیران را جدا کرده، آزاد ساختیم. در خانه های شان آزوقه بی نهایت زیاد بود. جنگاوران تا کنار رود سند نیز حمله برده، میان بر برگشته، بما پیوستند. بر خلاف گفتهء باقی چغانیانی، چندان چیزی بدست عساکر نیفتاد. از این جهت باقی‌چغانیانی ازین سعی خود شرمنده شد. در کوهات دوبار توقف کرده، جنگاوران را جمع، و سمت حرکت را مشورت نمودیم. سخن برین قرار گرفت که افغان های نواحی بنگش و بنو را سرکوب کرده یا از راه نغر و یا از راه فرمل بر گردیم.

یار حسین پسر دریا خان که در کابل آمده ملازمت نموده بود، استدعا کرد که به اقوام دلزاک و یوسفزی و گاگیانی فرمان صادر نمایند تا از اوامر او اطاعت کنند و بتوانم در آنطرف آب سند نیز شمشیر پادشاه را برانم. طبق آرزویش فرمان ها را صادر کرده، از کهات رخصت دادیم. از کهات کوچ کرده بالا تر از طریق راه هنگو متوجه بنگش شدیم. بین کهات و هنگو دره یی افتاده که دو طرف آن راه کوهستان است. بخاطر گذشتن از این راه، داخل دره شدیم، افغان های کوهات و آن نواحی همه بالای کوههای دو طرف دره جمع شده، سوران انداخته، به غوغا شروع کردند. ملک بوسعید کمری که تمام افغانستان را خوب می شناخت و سر کرده این یورش بود، بعرض رسانید که جلوتر بطرف راست این راه یک پارچه کوه

افتاده، اگر افغان ها ازین کوه به آن کوه بگذرند، کوهِ دیگری وجود دارد. میتوان آنانرا محاصره کرده، دستگیر ساخت.

بخواست خداوند، این افغانها به همان پارچه کوه بالا شدند. تعدادی جوانان را فرستادم تا فوراً گردنهء میان هر دو کوه را تصرف کنند. به عساکر دیگر فرمان دادم، از آن طرف، هر کس از جانب خود رفته، این افغان ها را به جزایشان برسانند. همینکه هر کس از طرف خود روان شدند، جنگ هم نتوانستند کرد. در یک زمان بر صد- صدوپنجاه افغان حمله برده، بعضی را زنده و سر بریده اکثری شان را آوردند. در میان آنان چنین معمول بوده که بعد از شکست در جنگ، علف را به دندان گرفته به نزد دشمن می آمده اند. گویا من گاو تو هستم. این رسم را در آنجا دیدم. افغانان شکست خورده علف بدندان گرفته آمدند. فرمان دادم همه را گردن زده، در آن محل کله مناره برپا کردند.

فردایش از آنجا کوچ کرده، در هنگو فرود آمدیم. افغانان این نواحی یک پارچه کوه را سنگر ساختند. لفظ سنگر را در کابل شنیدم. این مردم مسدود کردن کوه را سنگر می گفته اند. عساکر به مجرد رسیدن، سنگر افغان ها را تصرف کرده، سر صد دو صد افغان متمرد را بریده آوردند. درین جا نیز کله مناره ساخته شد. از هنگو کوچ کرده، بعد از طی یک منزل در محلی به نام تیل که بالاتر از پایان بنگش واقعست، فرود آمدیم. در آن جا نیز مردم لشکری برافغان های گرد و نواح تاخته بودند، از یک سنگر، جنگاوران سبک تر گذشتند. ازین جا کوچ کرده از بیراهه گذشته بعد از یک منزل صبحگاه ازیک نشیبی تپه مانند فرود آمده، از یک تنگی دور و دراز گذشته در بنو فرود آمدیم. مردم لشکر و اسپ و شتر درین نشیبی و تنگی مشقت بسیار دیدند. گاو های اولجه اکثر ماندند.

راه عامه به طرف دست راست ما یکی- دو کروه مسافه داشته راه سواره نبوده است. چون شبانان گاهی گله ورمه را از طریق همین راه وتنگی آن می گذشتانده اند، آنرا گوسپند لیار (راه گوسفند) نامیده اند. راه را به زبان افغانی لیار می‌گویند، راهنما ملک بوسعید کمری بود، اکثر عساکر چپ افتادن راه را از ملک بوسعید دانستند.

پس از گذشتن از کوههای بنگش، نغر و بنو هموار واقع شده است. در شمال آن کوههای بنگش و نغر موقعیت دارد. رود بنگش در بنو جریان می یابد که بنو به وسیلهء همین آب آبادان است.

در جنوب آن آب سند و چوپاره بطرف شرق آن دنکوت، بطرف غرب آن دشت که آنرا بازار و تاک هم می گویند، واقع شده است،

از قبایل افغان، گورانی، کیوی، سور، عیسی‌خیل و نیازی در این ولایت به کشت وزراعت اشتغال دارند. به مجرد فرود آمدن در بنو، خبر رسید که قبایل وادی نشین در کوههای شمالی سنگر گرفته اند. لشکر را به سرکرده گی جهانگیر میرزا فرستادیم، برسنگر کیوی، حمله برده دریک زمان آنرا تسخیر و قتل عام کرده، سر های بسیاری را بریده آوردند. رخت سفید خیلی بدست لشکر افتاد، در بنو نیز کله مناره برپا گردید. بعد از تصرف این سنگر، شادی خان از بزرگان کیوی علف بدندان گرفته جهت ملازمت آمد. اسیران را بخشودیم.

در حملهٔ کوهات چنین فیصله شده بود که بر افغانان نواحی بنگش و بنوتاخته، یا از راه نغرو یا از راه فرمل بر گردیم. بعد از سرکوب کردن بنو کسانی که راه بلد بودند، بعرض رسانیدند که دشت هم نزدیک است و هم جمعیت بسیار دارد و هم راهش خوب بوده به فرمل می‌آید. سخن را برتاختن بالای دشت و گذشتن از

آن راه قرار داده، صبحگاه از آنجا کوچ کرده کنار این رود در دهـــکده عیسی خیل فرود آمدیم. عیسی خیل خبر یافته، در کوههای چوباره خود را کنار کشیده اند. از موضع عیسی خیل کوچ کرده، در دامنه کوههای چوباره فرود آمدیم. جنگاوران در کوهها رفته یک سنگر عیسی خیل را تصرف کردند وگوسفند و گله و رخت با خود آوردند. در همین شب افغان های عیسی‌خیل شبخون زدند. چون در آن حمله بسیار احتیاط صورت می‌گرفت، هیچ کاری نتوانستند کرد. چنین احتیاط می شد که برانغار، جوانغار، قول و ایراول هر کدام در محل معین خود فرود آمده، هر کدام از طرف خود مسلح شده در گرداگرد و به فاصله پرتاب یک تیر دورتر از چادر ها قرارگرفته، همانجا شب را سپری می کردند. هر شب به همین دستور، تمام لشکر بیرون کرده می شد. سه - چهار تن از ایچکیان مشعل گرفته هر شب به نوبت دور می زدند. من هم یک نوبت دور زدم، بینی کسانیراکه برنیامده بودند، سوراخ کرده در گرداگرد لشکر می گردانیدیم. در برانغار، جهانگیرمیرزا، باقی چغانیانی، شیرم طغایی، سید حسین اکبر و بعض بیک های دیگر بودند. در جوانغار، میرزاخان، عبدالرزاق میرزا، قاسم بیک و بعضی بیک های دیگر بودند. در قول از بیک های بزرگ کس نبود. همه بیک های مقرب بودند. در ایراول، سید قاسم ایشیک آغا، بابا اوغلی الله قلی بیران و بعض بیک های دیگر بودند. لشکر به شش بخش تقسیم شده بود. هر بخش یک شب و روز نوبت چاغداولی داشت.

از آن دامنه کوچ کرده، به سمت غرب راه رفته در قولی بی آب که بین دشت و بنو واقعست، فرودآمدیم. عساکر محل جوی وادی را کنده برای خود و گله و حیوانات خود آب کشیدند. این جا را بقـدر یک یا یک و نیم گز مـــی کندند، آب می برآمد. تنها این جا نه، بلکه همه رود های هندوستان همین خاصیت را دارند که

اگر یک و نیم گز کنده شود، آب می برآید. عجب قادری است، در هندوستان که آب روان جز در دریا ها نمی باشد، رود هایش اینقدر به آب نزدیک واقع شده اند. ازین رود خشک سحرگاه کوچ کرده، نماز دیگر در دهکده های دشت عساکر سواره منفردانه رسیدند. جنگاوران برچند دهکده تاخته، گله، رخت و اسپان سوداگران را آوردند. از شب تا صبح و از صبح تا چاشت گله و شتر باردار با پیاده ها می‌آمدند. این روز که درین جا توقف کردیم، جنگاوران رفته، از دهکده های دشت گاو و گوسفند بسیار آوردند. با سوداگران افغان مواجه شده، رخت سفید و عقاقیر و قند و نبات و اسپان دونده و تجارتی بسیاری گرفتند. هندی مغول، خواجه خضر نوحانی را که در بین افغان ها از سوداگران مشهور و معتبر بود. سر برید. شیریم طغایی که به تعقیب جنگاور بود. در رویارویی با یک افغان پیاده، انگشت شهادت خود را از دست داد.

فردایش کوچ کرده، در نزدیکی دهکده های میان دشت فرود آمدیم. از آنجا نیز کوچ کرده، در کنار آب گومل توقف نمودیم. از سمت غربی دشت، دو راه می برآید، یکی راه سنگ سوراخ که از بره ک گذشته به فرمل می رسد. راه دیگردر مسیر رود گومل امتداد یافته، بدون گذشتن از بره ک، به فرمل می انجامد. عده یی راه گومل را پسندیدند. دوسه روزی که در دشت بودیم، باران های متواتر بارید و رود گومل آنچنان پرآب شد که با تشویش بسیار گذری یافته، از آن گذشتیم، اشخاص راه بلد بعرض رسانیدند که در راه گومل چند بار باید از رود عبور کرد و اگر آب اینطور بسیار باشد، گذشتن مشکل است. در انتخاب این راه نیز تردد به میان آمد و درین مورد فیصله یی به میان نیامد.

فردایش طبل کوچ نواخته شد. من سوار بر اسپ، گفتگو کرده در فکر این بودم که کدام راه را انتخاب کنم. عید فطر بود، و من به غسل عید مشغول گشتم. جهانگیر میرزا و بیک ها مشورت کرده، بعضی ها گفته اند که به طرف غرب کوهی افتاده به نام کوه مهتر سلیمان و این کوه میان دشت و دوکی موقعیت دارد. اگر از پوزهٔ این کوه دور خورده شود، اگرچه یکی- دو منزل تفاوت می کند، ولی هموار است. رأی شان به همین فیصله قرار گرفته،راه پوزه را پیش گرفته، و اکثر حتی از رود گومل هم گذشته اند. ولی چون راه قبلاً دیده نشده و ناآشنا بود. بدون دانستن دوری و نزدیکی راه، به سخن اراجیف به این راه قدم گذاشتیم. نماز عید را در کنار رود گومل گزاردیم. نوروز به آن عید نزدیک آمده، و تفاوت فقط یکی_ دو روز بود. به این تقریب این غزل را سرودم:

یانگی آی یار یوزی بیرله کوروب ایل شاد بیرم لار

منگا یوز و قــاشینگـدین آیـرو بیرام آییدا غــــم لار

یوزی نوروزی، وصـــلی عیدینی بابرغنیمت تـــوت

که موندین یخشی بولماس بولسا یوز نو روز و بیرم لار

ترجمه: "مردم ماه نو را باروی یار یکجا دیده به شادی جشن میگیرند، در حالیکه عیدِ من بدون روی تو سراسر غمبار است. ای بابر نوروز و روی یار وعید وصل او را غنیمت شمار که صد هاعید و نوروز به این اندازه خوش آیند نیست."

از رود گومل گذشته بطرف جنوب رویه ازطریق دامنه کوه به راه ادامه دادیم، یکی- دوکروه رفته بودیم که چند افغان اجل گرفته در پشته های دامنه کوه پیدا شدند. جلو ریز به آن سو متوجه شدیم. اکثر شان فرار کردند، ولی بعضی از آنان جهل کرده، خود را در دامنه کوههای خورد و کمرها مضبوط ساختند. یک افغان

بالای پارچه کوهی به گمان اغلب طرف دیگرش پرتگاه بوده، ایستاده بود و راه برگشت نداشت. سلطان قلی چناق ملبس با جیبه بر آمده، او را گرفت. یکی از کارهایی که در نزد من کرد و باعث رعایت و ترقیش شد، همین است. دریک کمر دیگر قوتلوق قدم با یک افغان درگیر شد، با او ده، دوازده گز پریده، سرش را بریده آورد. بالای یک کوه دیگر کیپه با یک افغان دست و گریبان شده از بالای کوه تا نیم آن معلق زده، سراو را نیز بریده آورد. از این افغان ها اسیران بسیاری بدست افتاد که همه آزاد گردیدند. از دشت کوچ کرده از جنوب رویهء دامنه های کوه مهترسلیمان راه رفته بعد از سه منزل، در قصبه کوچک "بیله" که از توابع ملتان است و در کنار آب سند موقعیت دارد، رسیدیم. مردم آنجا بعضی توسط قایق وعده یی نیز خود را به آب زده از دریا گذشتند. در مقابل این دهکده جزیره یی وجود داشت. مردمی که به عقب مانده بودند، در جزیره دیده شدند، اکثر عساکر با اسپ و سلاح خود را به آب انداخته، گذشتند. چند تن درآب غرق شدند که از نوکران من یکی قل احمد آروق و دیگری مهتر فراش و از نوکران جهانگیرمیرزا نیزیک تن بنام قایتماس ترکمان بود. درین جزیره بعض اجناس چون رخت و پرتالٗ، بدست عساکر افتاد. مردم این نواحی همگی بوسیله قایق ها به آنطرف آب سند گذشتند.

یکتعداد از کسانی که از مقابل این جزیره گذشته بودند، به اعتماد بزرگی آب، شمشیر به کف گرفته به شمشیر بازی و تیکه شروع کردند. کسانیکه به جزیره گذشته بودند، قل بایزید بکاول به تنهایی با اسپ بدون پوشش و زین، خود را به قصد مقابله با آنان به آب انداخت. آب آنطرف جزیره دو- سه حصه می شد و این طرفِ آن یک حصه. اسپ را مهمیز کرده به مقابل آنطرفی ها در جایی به اندازه پرتاب یک تیر پایاب برآمد. آب تا پهلوی اسپ می رسید، مدت زمانی قریب

شیربختن درنگ کرد، غالباً حمل خود را درست کرده باشد. از عقب کس به کمک نیامد و احتمال رسیدن کمک هم نبود. از همانجا به سرعت بر آنان تاخت. یکی دوتیر پرتاب کردند، خود را نگاه کرده نتوانسته پا بفرار گذاشتند. او (قل بایزید) به تنهایی با اسپی بدون پوشش و این بدون کمک از دریایی چون سند به شنا گذشته، دشمن را فراری ساخته، جای آنان را تصرف کرد، کار محکم و مردانه انجام داد. بعد از فرار یاغی ها، عساکر به آنجا رفته، رخت و گله اولجه بدست آوردند. اگرچه قبل از این به سبب خدماتی که انجام داده و مردانه گی هایی که کرده بود، به او شفقت ورعایت نموده از رتبه باورچی گری به مقام بکاولی خاصه ارتقا داده بودیم. طوریکه ذکر خواهد شد. شایسته عنایت و تربیت هم بود.

بازهم دو منزل به امتداد آب سند حرکت نموده ، به سوی پایان آب کوچ کردیم. مردم لشکر با تاخت و تاز بسیار، اسپان خود را خراب کردند، در حالیکه مال آن تمام گاو بوده، ارزنده اینقدر تاخت وتاز نبود. در دشت گوسفند و در بعضی جاها اجناس مانند رخت هم بدست لشکر می افتاد. بعد از گذشتن از دشت، غیر از گاو، چیزی دیگر بدست نیامد. در کوچ های کنار آب سند، طوری شد که هر قوللوقچی(استقبال کننده) سه صد - چهارصد گاو می آورد. همانطوریکه می - آوردند، بخاطر زیاد بودن در هر منزل تعدادی را بجا می گذاشتند. سه منزل را در کنار آب سند طی کردیم، بعد از سه منزل از برابر مزار پیرکانو از رود سند جدا شده، به مزار پیرکانو فرود آمدیم. چون بعضی از عساکر به مجاوران مزار مزاحمت کرده بودند، بغرض سیاست، فرمان دادم یکی از آنان را پاره پاره نمودند. این مزار در هندوستان، مزار بسیار معتبری است. در دامنۀ کوههایی که با کوه مهترسلیمان پیوسته است، موقعیت دارد. ازین مزار کوچ کرده، در بالای کوتل فرود آمدیم. از آنجا نیز

کوچ کرده، در کنار رودی که به ولایت دوکی متعلق است، توقف نمودیم. هنگام کوچ کردن از آنجا، نوکرشاه بیک- فاضل کوکلتاش داروغه سیوی را که با بیست تن از نوکرانش برای قراولی (گزمه) آمده بود، دستگیر کرده، آوردند. چون آنهنگام کدورتی موجود نبود، با اسپ و یراق شان رها کردیم. یک منزل در میان، نزدیک دهکده یی بنام چوتالی که از دهکده های دوکی است، فرود آمدیم. اگرچه دور تراز ساحل رود سند بدون درنگ می تاختند، اما خوراک اسپ و علف بسیاربود، اسپ مانده نمی شد. از دریای سند که بطرف پیرکانو رفتیم، علوفه سبز هیچ نبود. احیاناً در دو- سه منزل کم و بیش علفزاری پیدا می شد. خوراک اسپ هیچ وجود نداشت. ازین جا ها اسپ عساکر شروع به ماندن کرد. چنانچه بعد از گذشتن از چُوتالی در جایی که فرود آمدیم، به سبب نبودن حیوانات باربر خرگاه من نیز بجا ماند.

شب هنگام در همینجا چنان باران بارید که در داخل چادر آب تا ساق پای بالا آمد.گلیم ها را در یک جا جمع ساخته، بالای آن نشستم. این شب با چنین عسرتی صبح شد. بعد از دومنزل، جهانگیرمیرزا آمده، در گوشی بمن گفت که سخنِ پنهانی دارم. خلوت کردم. عرض نمود: باقی چغانیانی نزد من آمده گفت که پادشاه را باهفت-هشت-ده تن رخصت داده، ازآب سند میگذرانیم و شمارا به پادشاهی برمیداریم. پرسیدم: درین مشورت، دیگر چه کسانی شاملند؟ پاسخ داد: همین حالا باقی بیک اینرا به من گفت و در مورد دیگران چیزی نفهمیدم. من گفتم: در مورد دیگران نیز تحقیق کنید. به گمان غالب سید حسین اکبر و سلطانعلی چُهره و بعضی بیک ها و بیکات های خسرو شاهی و تعدادی جوانان دیگر نیز بوده اند. در واقع جهانگیر میرزا با این کارش حق برادری را خوب بجا آورد. این عمل جهانگیر میرزا بمقابله آن کار من بود که در کاهمرد، او نیز با اغوا وافساد این مردک بدبخت یکجا

بود. هنگامیکه ازآن جا کوچ کرده، دریک جای دیگر فرود آمدیم، از میان عساکر اشخاص مناسب را با اسپان مناسب برگزیده، به سرکرده گی جهانگیر میرزا به جهت سرکوب افغان های آن نواحی فرستادیم. دراین جاها اسپان عساکر به تدریج از راه رفتن باز ماندند. روزی میشد که دو صد-سه صد اسپ در راه می ماند. جوانان زبده پیاده ماندند. شاه محمود اوغلاقچی که از مقربان ورزیده من بود، به اثر از کار افتادن اسپان، پیاده آمد. تا غزنی حال اسپان عساکر بدینگونه بود. بعد از سه- چهار منزل، جهانگیر میرزا بر تعدادی افغانان تاخته، تعدادی گوسفند آورد. بعد از طی یکی دو منزل به آب ایستاده رسیدیم. آب بصورت غریبی بزرگ و وسیع به نظر رسیده، دشت های آن طرف اصلاً دیده نمی شد و آب با آسمان پیوست مینمود. آنچنان که کوهها و پشته ها نیز میان زمین و آسمان معلق معلوم میشد. آب هایی که درین جا جمع شده بودند، عبارت بودند از آب وادی کتواز و جلگهٔ قراباغ و آب هایی که درموسم تابستان از زراعت اضافه تر می‌ماند. وقتیکه بفاصله یک کروهی آب ایستاده رسیدیم، چیز عجیبی رامشاهده کردیم. هر زمان میان این آب و آسمان، شفق گون می شد. وقتی نزدیک شدیم، معلوم گردید که باغلان قاز بوده است. آنهم نه ده هزارو بیست هزار بلکه خیلی بیشتر از آن. در هنگام بال زدن پر های سرخ شان گاهی آشکار و گاهی ناپیدا می شود. در این جا نه تنها همین پرنده، بلکه پرندگان بی حد و حصر با انواع مختلف آن وجود داشت. در ساحل این آب بیضه پرندگان به کثرت دیده می شد. از کنار آب دو افغان که برای گرفتن بیضه پرندگان آمده بودند، به مجرد دیدن ما، خود را به آب انداختند، چند نفر قریب نیم کروه آنانرا دنبال کرده، آوردند.

غرض اینکه، در تمام این مسافت طی شده، آب به یک اندازه بوده، تا شکم اسپ می رسید. غالباً به سبب اینکه زمین هموار بوده، آب آن عمیق نبوده است. در کنار رودی که از دشت کتواز به آب ایستاده امتداد می یابد، فرود آمدیم. این رود خشک بوده. آب در آن هرگز جریان نمی یابد. چند مرتبه که ازین جا گذشتیم، هرگز در آن آب جاری ندیدیم. این مرتبه به جهت باران های بهاری آنقدر آب در این رود جاری شده بود که اصلاً گذر یافته نتوانستیم. اگر چه عریض نبود. اما بسیار عمیق بود. همه اسپان وشتران شناکنان از آب گذشتانده شدند. بعض اجناس و کوچ و بار را با ریسمان بسته، از آنطرف کش کردند. ازاین آب گذشته، کهنه نانـــی (NANAY) و بند سرده را پشت سرگذاشته به غزنی رسیدیم.

جهانگیر میرزا یکی دو روز مهمانداری کرده، غذا تهیه نموده، پیشکش ها آورد. آن سال اکثر آبها بزرگ شده بودند. طوریکه از آب ده یعقوب گذر پیدا کرده نمیتوانستیم.مردم قایقی را که در کول ساخته بودم، روبروی کمری به آب ده یعقوب انداخته، بوسیلهء آن از آب می گذشتند. بنابرین از کوتل سجاوندگذشته، یکرویه آمده، در کمری بوسیلهٔ قایق از آب عبور کرده، درماه ذی الحجه به کابل رسیدیم. سیدیوسف بیک چند روز پیشتر به مرض قولنج مبتلا گردیده به رحمت خداوند پیوسته بود. ناصر میرزا برای اینکه از ولایاتش بتواند چیزهایی به نوکروچاکرانش برساند. در قوش گنبد رخصت خواست و قرارشد یکی دو روز بعدتر بیاید. او به مجرد جداشدن ازما، عساکر خود را برای فرونشاندن اغتشاش مردم دره نور بدان سمت می فرستد. آنچنان که قبلاً ذکر گردیده بود، قلعهٔ دره نور بسیار مضبوط بوده، زمین هایش به سبب وجود شالیزارها برای گذشتن مساعد نمی باشد، سردار این عساکر، بدون رعایت احتیاط، عساکر را در چنین راه یکرهه و زمین صعب العبور

بصورت پراکنده به حمله وامیدارد. مردم دره نور به مقابله بر آمده با شکست دادن آن دسته پراگنده جنگاوران، دیگران نیز استقامت کرده نتوانسته، فرار می کنند. یکتعداد را کشته، اسپ و یراق بسیاری بدست آوردند. لشکری که سردار آن شخصی چون فضلی باشد. چنین حال خواهد داشت. آیا ازین جهت بود و یا به جهت خدعه و نیرنگی که در دل داشت، به هرحال ناصر میرزا بدنبال نیامد. همچنان یوسف و بهلول پسران ایوب که هیچ کس چون آنان شریر، مفتن، مدمغ و متکبر نیست، الینگار را به یوسف و الیشنگ را به بهلول داده بودیم، اینان نیز تصمیم داشتند از ولایات خود بعضی چیز ها گرفته با ناصرمیرزا بیایند. چون ناصرمیرزا نیامد، اینان نیز نیامدند. در این زمستان همکاسه و همصحبت ناصر میرزا اینان بودند. در همین زمستان یکبار بر افغان ترگلانی می تازند. در بهار تمام ایماقات و ایل و اولوس را که با کوچ و مال خود درنینگنهار و لمغانات آمده بودند، کوچانده، در کنار آب باران آمد.

هنگامیکه ناصرمیرزا در باران و آن نواحی بود، خبر آمد که بدخشانیان با اوزبک مقابله کرده، اوزبک ها راکشته اند. تفصیلش اینست که: شیبانی خان قندوز را به دست قنبربی سپرده، خودش به خوارزم رفت. قنبربی برای استمالت مردم بدخشان محمود پسر محمد مخدومی را به بدخشان فرستاد. مبارکشاه که از فرزندان بیک های شاهان بدخشان بود. شورش کرده، سرپسر مخدومی و چند اوزبک دیگر را از تن جدا ساخت و قلعهء ظفر را که قبلاً به "شاف تیوره" مشهور بود، محصور و مضبوط نمود و بر آن قلعهء ظفر نام نهاد. همچنان محمد قورچی که از قورچیان خسروشاه بود و آنوقت خملنگان را درتصرف خود داشت، امیر شیبانی خان و چند

اوزبک دیگر را در رستاق کشت و خملنگان رامستحکم نمود. زبیر راغی که پدرانش از بیک های شاهان بوده، در راغ شورش کرد.

جهانگیر ترکمان که از نوکران ولی و خسروشاه بود، دراین اختلال از بیگ خود جدا شده، چند تن سپاهی و ایماق فراری را جمع کرده، خودش را درگوشه یی کشید، ناصرمیرزا این خبرها را شنیده به اثر اغوای چند بی عقل و کوته اندیش، تمام مردمی را که از آنطرف آمده بودند، با کوچ و مال شان کوچانده به هوای بدخشان از طریق راه شیبرتو و آبدره، بدان سمت گذشت.

خسروشاه با احمد قاسم یکجا از اجر فرار کرده، بطرف خراسان رفتند، در راه با بدیع الزمان میرزا و ذوالنون بیک ملاقی شده، همگی به هری رفته ملازمت سلطان حسین میرزا را قبول کردند. اینان که چندین سال بمقابل میرزا انواع بی ادبی کرده وباغی شده بودند و بردل میرزا داغ ها گذاشته بودند، به سبب من باچنین خواری و زاری ها رفته، میرزا را ملاقات کردند، اگر خسروشاه را از نوکر و چاکرانش جدا کرده، اینچنین زبون نمی کردم، کابل را از مقیم پسر ذوالنون نمی گرفتم، رفتن آنان نزد میرزا ناممکن بود. بدیع الزمان میرزا خود دردست اینان خمیربود و از سخن شان تجاوز کرده نمی توانست.

سلطان حسین میرزا به همهٔ اینان احسان کرد، نه تنها بدی های شان را برخ شان نکشید، بلکه به آنان انعام ها هم داد. چند وقت بعد خسروشاه رخصت رفتن به سوی ولایات خودش را خواست و گفت که اگرمن بروم، تمام آن ولایت ها را خواهم گرفت. چون این آمدنش بی مناسبت و بی‌حساب بود، میرزا در رخصت دادن تعلل کردند، چون ابرام او بیشتر شد، محمد بروندوق عجیب جواب داد، گفت که: وقتیکه سی هزار نوکر داشتی و همه ولایت ها در تصرف تو بود، چه کردی که

حالا با پنجصد تن در ولایات تحت تصرف اوزبک می کنی؟ هرچه نصیحت کردند و سخنان معقول گفتند، چون اجلش رسیده بود، تاثیر نکرد، بیشتر اصرار نمود. بالاخره اجازت دادند.

با سه- چهار صد نفر خود، یکراست به دهانه آمد و با ناصرمیرزا که در آن وقت به آن سو گذشته بود، ملاقات کـــرد. سرداران بدخشان تنها ناصـــرمیرزا را می خواستند و خسروشاه را نمی‌خواستند. ناصرمیرزا هرچه سعی کرد، خسروشاه راضی نشد، تا به سوی کوهستان برود. خسروشاه چنین خیالی برسرداشت که میرزا را مانند تعبیه با خود برده، ولایت را تصرف کند، بالاخره به توافق نرسیده، در نواحی اشکمش صف آرایی کرده، جیبه ها را پوشیده آماده جنگ شده، جدا گشتند. ناصر میرزا خود را به طرف بدخشان کشید. خسرو شاه تعدادی لنگ و لوند و خوب وبد را جمع کرده، با لشکری در حدود هزار نفر، بغرض تصرف قندوز حرکت نمود و بعد از یکی دو فرسخ در خواجه چارطاق فرود آمد. محمد شیبانی خان اندجان را از دست سلطان احمد تنبل گرفته، بجانب حصار متوجه شد، بیک ها ازین موضوع خبریافته، بدون هیچ جنگ و تلاش از ولایات خود بیرون شدند و شیبانی خان به حصار آمد. در حصار با وجود آنکه بیک ها ولایت را گذاشته رفته بودند، شیرم چهره با تعدادی جوانان زبده، حصار را از دست نداده، مضبوط ساختند.

شیبانی خان محاصره حصار را به حمزه سلطان و مهدی سلطان سپرده، به قندوز آمد، برادرش محمود سلطان را در ولایت قندوز مقرر نموده، خودش بدون توقف بسوی خوارزم رفته، متوجه چین صوفی [1] شد. هنوز به سمرقند نرسیده بود

---

(۱) بمبئ و قزان: حسین صوفی.

که برادرش محمود سلطان در قندوز وفات یافت و قندوز را به قنبربی مروی سپرد. وقتیکه خسرو شاه آمد. قندوز در دست قنبربی بود. قنبربی به حمزه سلطان و سلطان های دیگر، پیک ها فرستاده کمک خواست. حمزه سلطان در کنار آمو در سرای آمده، لشکرخود را به سرکردگی بیک ها و پسرانش به سوی قندوز فرستاد، به مجرد رسیدن این لشکر، خسروشاه برآمد. این مردک تنبل نه تنها جنگ کرده نتوانست، بلکه فرار هم نتوانست کرد، در هماندم افراد حمزه سلطان، او را به قندوز آورده، گردن زدند و سرش را برای شیبانی خان به خوارزم فرستادند. چنانکه خسروشاه گفته بود، با آمدن خسروشاه در نواحی قندوز اطوار نوکر و چاکران او که نزد من بودند، تغییر کرد. اکثر شان کوچ کرده خود را به خواجه رواچ و آن طرف ها کشیدند. بیشتر کسانی که نزد من بودند از نوکر و چا کران او بودند. مغول ها معاملهٔ خوب کرده، در مقام یکجهتی و یکدلی ماندند. با رسیدن این خبر، آنچنان که آبی به آتش زنند، خاموش شدند.

وقایع سا ل نهصدویا ز دهم
(۹۱۱ -هـ ق)

درماه محرم به مادر م قوتلوق نگار خانم ، مرض حصبه عارض گردید فصد کردند، نا قص واقع شد . یک طبیب خراسا نی بود که او را سید طبیب می گفتند بدستور خراسان هندوانه داد، چون اجل رسید ه بود . پس از شش روز بروز شنبه برحمت حق پیوست . اولوغ بیک میرزادردامنه کوه، باغی عمارت کرده بود. بنام با غ نوروزی با اجازه ورثه اوروز یکشنبه درین باغ اورده من وقاسم کوکلتاش به خاک سپردیم . درهنگا م عزاداری احوال خان دادام الاچه خان ومادر کلانم ایسن دولت بیگم را بمن رساندند. روز چهلم خانم نزدیک شده بود که شاه بیگم والده خان ها، خاله ام مهرنگار خانم حرم سلطان احمد میرزا ومحمدحسین کورگادوغلات از خراسان امدند. عزاها تازه شد ا . اتش فراق هابی اندازه گشت بعد از بجااوردن رسم عزاداری . به مساکین وفقراطعام واش کشیدیم . به رواح رفته گان ختم ودعا ها کردیم وروحشان راشاد ساخته . سیاه پوشاندیم . پس از فراغت یابی ازین مهمات، باسعی باقی چغانیانی برسر قندهار لشکر کشیدیم . هنگا م سفر در اولانگ قوش نادر رسیده بودیم که من تب کردم وطور عجیبی بی حضور گردیدم. هر چند که سعی می کردند مرابیدار کنند . دوباره به خواب می رفتم، پس از چهار روز کمی خوبتر شدم.

در ین اثنا چنان زلزله شد که فصیل های قلعه و خانه های باغ ها فروغلتید، در شهرها ودهکده ها. خانه های بسیار ی هموار شد و مردم بسیار زیر خانه ها مانده ، هلاک گردیدند . خانه های مواضع پمغان همه فروغلتید. هفتاد - هشتاد کدخدای توانگر زیر اوار مانده . هلاک شدند . بین پمغان وبیک توت یک پارچه زمین که عرض ان به مسافه پرتاب یک سنگ بود، پریده ، بقدر پرتاب یک تیرپایین رفت .به جای زمینی که پریده بود، چشمه ها پیداشدو راهی که میان استرغچ ومیدان به مسافه تخمیناً شش - هفت فرسنگ بود، زمین چنان پاره شد که بعض قسمت ها بقدر کمر ادمی بلند شده و رد بعض جا ها بقدر کمرادمی(۱) پایین رفت که در برخی قسمت های پاره گی زمین یک نفر جامیشد . در هنگام زلزله از فراز همه کوه ها گرد برخاست . نورالله طنبورچی درکنارمن نشسته ساز میزد . یک ساز دیگر هم بود، همان زمان هردو ساز خود را بدست گرفته چنان بی اختیار شد که ساز ها به یکدیگر خوردند . جهانگیر میرزا در ایوان بالا خانهٔ ، یکی ازعمار تهایی که اولوغ بیک میرزا بالای تپه ساخته بود. قرار داشت ، مجرد وقوع زلزله ، خود رابه زمین پرتاب کرد .آسیبی ند ید . یکی از نزدیکان جهانگیر میرزا درهمین بالا خانه بوده، بالاخانه برسرش افتاد، به فضل خداوند هیچ ازاری نیافت . خانه ها پیکه بالا ی تپه بود ، اکثرهموار شد. همان روز سی وسه بار زمین می جنبید ، تا یکماه ، در هرشب وروز دو - سه بار زمین می جنبید به سپاهیان و بیک هافرمان دادم تا شکست وریخت برج وباروی قلعه را مرمت واصلاح کنند، درمدت بیست روز یا یک ماه باجد واهتمام بسیار . شکست وریخت قلعه ترمیم وابا د گردید.

(۱) یعنی : برابر فیلی

تصمیم عزیمت بطرف قندهار که قبلاً بخاطر مریضی من ووقوع زلزله عقب افتاد ه بود، بعد از رفع مر ض . ترمیم قلعه قطعی گشت . ولی هنوز تصمیم گرفته نشده بود که بطرف قندهار حرکت شود و یا بردشت و کوه ها تاخت و تازصورت گیرد . در پای شنیز فر ود آمده . جهانگیر میرزا و بیک ها را جمع نموده . مشورت کردیم . سخن به رفتن بطرف قلات قرار گرفت . جهانگیر میرزا و باقی جغانیانی بیشتر بخاطر این یورش سعی کردند. هنگامیکه در تازی (۱) رسیدیم . خبر یافتیم که شیرعلی چهره را که همیشه چه انهنگامی که نزد من بود و چه زمانی که نزد دیگران بود ، درین ولایت و انولایت انواع بدی ها وفتنه ها کرده بود، به یساق رسانیده شد اسپ ویراق دیگران شانراباز ستاندیم . بمجرد رسیدن به قلات بدون یراق واسباب از هرطرف یورش برده ، خیلی جنگ کردیم .

کیچیک بیک برادر بزرگ خواجه کلان بسیار جوانمردبود، انچنان که درین تاریخ مذکور است ، و چند بار نزد من شمشیر زده بود. هنگامیکه از برج طرف جنوب غرب قلات بالامی شد . نیزه در چشمش فرود کردند . یکی دو روز بعد از گرفتن قلات به اثر همین زخم درگذشت . کیچیک باقی دیوانه که هنگا م فرار با شیرعلی دستگیر شده بود ، سبب همان قباحتش در دروازه در پای فصیلی بازخم سنگ کشته شد. یکی دو نفر دیگر نیز مردند. تا نماز دیگر به همین سان جنگ ادامه یافت هنگامیکه به اثر جنگ و زور آوردن جوانان . سست شده بودند. اشخاص داخل قلعه امان خواسته، قلعه را تسلیم نمودند . قلات را ذوالنون ار غون به مقیم دادابود . از نوکران مقیم - فرخ ارغون وقرابولوت در قلات بودند. تیرکش و شمشیر ها را به

(۱) تاشکند: یاری . استانبول : یاری یاتازی .

گردن خود اویخته آمدند. ازگناه شان گذشتیم . غرض این نبود که مزاحم این گروه می شوم، زیرابا بودن دشمنی چون اوزبک اگر چنین بر خورد درمیان اید . کسانیکه ازدورو نزدیک می شنوند ومی بینند چه خواهند گفت ؟

چون این یورش به اثر سعی جهانگیر میرزا وباقی بیک صورت گرفته بوداداره‌ء قلات رابه عهده جهانگیر میرزا گذاشتیم ، قبول نکرد . باقی بیک هم جواب مساعد نداد. انهمه جنگ ها وزور ازمایی هایی که بخاطر تسخیر قلات کرده بودیم، همه بی فایده شد. از قلات بطرف جنوب رو یه بر افغان های نواحی سواسنگ والاتاغ تا خته، به کابل آمدیم. بعد ازرسیدن به کابل .

شامگاه، من به قلعه رفتم . چادر طویله در چارباغ بود. دزد خرلجی امده یک اسپ چرده و یک قاطر خاصه مرا از چار باغ دزدیده برد.

ازهنگامیکه باقی چغانیانی در کنار امو با ما یکجا شده بود، معتبرتر و مخیرتر از او نبود اگرچه جز انواع بی ادبی ها وبدی ها. خدمانی شایسته و انسانیتی بایسته . از او بظهور نرسیده بود، ولی هر سخنی که میگفت وهر کاری که میکرد . سخن سخن او بود. وکار کار او. شخص زمخت ، خسیس ، حسود . بد اندیش ،. ناتوان بین وکج خلق بود. خستش به اندازه یی بود که وقتی از ترمذ گذشته با کوچ و مال خود باما پیوست . گوسفندان خاص خود او در حدود سی چهل هزار راس بور ودر هر موضع گوسفندان بسیاری از پیش مامی گذشت ،با وجودیکه جوانان ما از گرسنگی عذاب میکشیدند، حتی یک گوسفند هم نداد.بالاخره در کا همرد حاضر شد پنجاه گوسفند بدهد . وجودیکه مرا به پادشاهی قبول داشت، نقاره اش را در دروزه خویش می نواخت . با هیچکس صاف نبود . هیچکس را دیده نمیتوانست. عواید کابل همه از محصول تمغا (خراج) بود. مالیه را او می گرفت .

منصب داروغه گی کابل را داشت و اختیار دار پنجهیر . هزاره کدی وکوشلک ودربارمابود. باوجود این همه رعایت اصلاً راضی وشاکر نبود. با وجود یکه انواع خیالات فاسد داشت . انچنان که مذکور شد، اصلاً بخود نگرفتیم ، به رویش نیاوردیم . همیشه ناز می کرده ورخصت میخواست ،ناز کشیده با عذرخواهی بسیار مانع میشد مانع می شدیم . یکی دوروز ارام می گرفت وباز بفکر رخصت گرفتن می افتاد ناز ها ورخصت خواستن های او از حدگذشت . ماهم ازا خلاق و افعال وابجان امده . رخصت دادیم. بعداز رخصت خواستن پشیمان شده . به تشویش افتاد. اما فایده نکرد. به من پیغام فرستاد که شما شرط بسته بودید . تانه گناه که ازمن صا درگرددباز خواست نمی کنید. من به ملابابا.یازده گناه اورایکیک خاطرنشان کردد، فرستادم. ملزم شد. باکوچ ومالش بطرف هندوستان رخصت دادیم. چندتن از نوکرانش اورا تا خیبر بدرقه کرده.برگشتند.

باقی با کاروان گاگیانی یکجا شده ، ازنیلاب گذشت. انوقت یارحسین (پسر) دریاخان در کچه کوت بود. فرمان هایی را که از کوهات گرفته بود. سند قرارداده،پاره یی از افغانان دله زاک ویوسفزی وعده یی جت وگجوررابخود یار و نوکرساخته، کار وبارش رهزنی وتاراج مردم بود . ازباقی خبریافته . راهش را گرفته.باقی وهمه همراهانش را دستگیر کرد. باقی راکشت و زن اورا گرفت . اگر چه ما به باقی هیچ بدی نکرده. گذاشتیم . ولی بدی هایش به مقابل او امده ، به جزای عمل خود گرفتار شد. بیت :

توبدکننده خود را بروز گار سیاه

که روز گار تراچا کریست کینه گذار

---

(۱) بیوریج : کوشلوک . تاشکند: کوشلک. ایرسکین: کوشلک .

این زمستان تا یکی دو بار برفباری در چار باغ اقامت داشتیم. با آمدن ما در کابل، هزاره ترکمان به انواع بی ادبی ها و رهزنی ها دست زده بودند. با تصمیم سرکوب کردن آنان، در شهر به عمارت اولوغ بیک میرزا که بوستان سرای نامیده می شود، داخل شده، در ماه شعبان از آنجا به قصد سرکوب هزاره ترکمان سوار شده، حرکت کردیم. در دهانه درهء خوش بالای جنگلک یورش بردیم و تعداد کمی هزاره را سرکوب نمودیم. در نزدیک دره خوش دریک سمج یک گروه هزارگان پنهان شده بودند. شیخ درویش کوکلتاش که در اکثر یورشها با من بود و منصب قوربیگی داشت، کمان را با قوت می کشید و خوب تیر می انداخت، بی خبر داخل سمج شد. یک هزاره از داخل، سینه اش را با تیر زد که همانروز وفات یافت. بیشترین تعداد هزارهء ترکمان دردرهء خوش اقامت کرده بودند، متوجه آنان شدیم.

درهء خوش درهء عجیبی است، درفاصلهء نزدیک به نیم کروه در دهن دره، یک تنگی افتاده، راه در کمر کوه واقع شده و پایان راه نیز پنجاه- شصت گز یک انداز می باشد. بالای راه هم دشوار گذار و باریک بوده سوار یگان یگان عبور کرده میتواند. ازین تنگی گذشته، بقدر مدت زمان میان دو نماز راه رفته، نرسیده به مردم، در یک جا توقف کردیم.

یک شترلوک فربه هزاره را پیداکرده آوردند. آنرا کشته، مقداری از گوشتش را کباب کرده، مقداری را در آفتاب پخته خوردیم. گوشت شتری به این خوشمزه- گی و لذت هرگز نخورده بودیم. بعضی از گوشت گوسفند فرق کرده نتوانستند. صبح از آنجا کوچ کرده، متوجه محل اقامت هزاره ها شدیم. مدت زمانی بعد، کس از جلو آمد و گفت که هزاره ها در یک تنگی، گذر آب را با شاخه ها مسدود کرده، جلو

مردم را گرفته می جنگند. بمجرد شنیدن این خبر حرکت کردیم، بعد ازطی مسافتی، به محلی رسیدیم که هزاره ها راه را مسدود کرده مشغول جنگیدن بودند.

آن زمستان برف بسیار باریده بود، عبور از بیراهه اشکال داشت. کناره های آب تماماً یخ بسته بود، به سبب وجود یخ و برف، گذشتن ازجا های بیراهه این آب ناممکن به نظر می رسید. هزاره ها در جا های بیرون شدن آب، شاخه های بسیاری بریده، انداخته بودند و خود شان در تگاب ها و کناره ها سواره و پیاده تیرانداخته می جنگیدند.

محمد علی مبشربیک که به تازگی نزد من رعایت یافته بود، جوان خوب، بسیار جوانمرد و قابل رعایت بود. او به راهی که شاخه انداخته بودند، بدون جیبه وجلوتراز دیگران قدم گذاشت. پهلویش را با تیر زدند، همان دم جان داد. چون با عجله آمده بودیم، اکثر جیبه نداشتند. یکی دوتیرگذشت و افتاد. احمد یوسف بیک مضطرب گردیده هر زمان بمن می‌گفت. اینچنین برهنه(بدون جیبه) پیش می روید، من دو- سه تیر را دیدم که از بالای سر شما گذشت. من گفتم: شما مردانه باشید، از سرِ من چنین چیزها خیلی گذشته است. درهمین زمان، قاسم بیک در پناه سپرخود، از طرف دست راست این آب گذر یافته گذشت. به مجرد اسپ تاختن او، هزاره ها ایستاده گی نتوانسته فرار نمودند. کسان دیگر هم مشغول جنگ بودند، به تعقیب هزاره ها پرداختند بخاطر این کار، بنگش به قاسم بیک مکافات داده شد. حاتم قوربیکی هم درین یورش بد نبود، ازین جهت منصب شیخ درویش علی کوکلتاش را به او داده به حیث قوربیکی مقرر کردیم. به کیپک قلی بابا هم که درین یورش خوب عمل کرده بود، (منصب محمد علی مبشر بیک و) یک دهکده عنایت نمودیم.

سلطان قلی چناق به عقب آنان بود. به سبب زیاد بودن برف از پایراههء برف گذشته نمی شد. من هم بهمراهی این جوانان آمدم.

در نزدیک قیشلاق هزاره ها به گوسفند ها و مادیان های آنان برخوردیم. من خودم حدود چهار- پنج صد گوسفند و بیست و پنج اسپ جمع کردم. سلطان قلی و دو سه تن دیگر نزدیک بودند، هجوم بردیم. من دو نوبت این کار را کرده ام. یکی همین است. و یکبار دیگر هنگام بازگشت از خراسان بر همین هزاره ترکمان یورش برده، گوسفند و اسپ بسیاری آوردند. زن و فرزند و کودکان هزاره، پای پیاده بالای پشته های پر برف برآمده، ایستادند. یک کمی کاهلی کردیم، روزهم ناوقت شده بود، گذشته به خانهء هزاره ها پایین شدیم. این زمستان برف خیلی زیاد باریده بود. درین جا، به استثنای راه، برف تا شکم اسپ بود. صبح برگشته، به داخل درهء خوش در قیشلاق هزاره ها توقف نموده، از آنجا کوچ کرده در جنگلک فرود آمدیم. یارک طغایی وبعضی های دیگر عقبتر می آمدند، به آنان دستور داده شد تا هزاره هایی را که شیخ درویش را با تیرزده بودند، دستگیر نمایند. بدبخت های اجل گرفته در داخل سمج بوده اند، اینها بوسیلهء دود کردن، هفتاد، هشتاد هزاره را گرفتند که بیشترشان با شمشیر کشته شدند.

ازیورش هزاره برگشته، به مصلحت گرفتن مال ازنجراو درنواحی آی توغدی، پایان باران آمدیم. وقتیکه درنواحی آی توغدی بودیم، جهانگیرمیرزا از غزنی آمده ملازمت کرد. درین اثنا در سیزدهم ماه رمضان کمر دردی شدید (قویانگ) به من عارض شد، آنچنان که تا چهل روز مردم مراازین پهلوبه آن پهلو می گشتاندند. از دره های نجراو، درهء پچغان به خصوص در این دره، خان دهکده غین حسین غینی با برادران خورد و بزرگش به سرکشی، ناوهمی مشهور و معروف

بودند، لشکر را به سرکرده گی جهانگیرمیرزا فرستادیم. قاسم بیک هم رفت. عساکر برای سرکوب آنان رفته، سنگر شان را بزور گرفته، تعدادی را جزا دادند. به جهت کمر دردی چیزی مانند محفه درست کرده، از کنار باران تا شهرمرا برداشته به بوستان سرا آوردند. همان زمستان چند روز در بوستان سرا نشستم مریضیم هنوز بهبود نیافته بود که بطرف راست صورتم دابغولی برآمد. نیشترزدند، به خاطر این مرض مسهل هم نوشیدم. صحت یافته به چارباغ برآمدم. جهانگیرمیرزا به ملازمت آمد. یوسف و بهلول پسران ایوب به مجرد رفتن نزد میرزا درمقام فتنه و شرانگیزی برآمدند. این بار جهانگیرمیرزا را مانند سابق نیافتم. چند روز بعد از تپه کوچ کرده، جیبه پوشیده به سرعت به سوی غزنی رفت. قلعه نانی را گرفته، چند نفرش را کشته، همه مردمش را تاراج کرد. خورد و بزرگش را کوچانده از طریق هزاره بطرف بامیان روآورد.

خداگواه است که از من و از مردم متعلق به من هیچ کاری وسخنی درمورد او سر نزده بود که موجب چنین کدورت و نقار گردد. بعداً شنیدم که سخنی را دستاویز برای رفتن خود کرده است. هنگام آمدن جهانگیرمیرزا از غزنی، قاسم بیک و دیگر بیک ها به پیشواز برآمده بودند. میرزا مشغول شکار بودنه بوده، هنگام چنگ زدن باز، بودنه خود را به زمین می زند، صدا می کنند که: گرفت، گرفت. قاسم بیک می گوید که: وقتی دشمن را چنین زبون کند، کی می گذارد، می گیرد. این سخن به آنان بلایی میشود. یکی از دلایل رفتن شان این بود. علاوه ازین یکی دو سخن خرابتر و سست تر دیگر را نیز سند ساختند. بعد از آنکه غزنی را به آن حال دچار کردند، ازمیان هزاره خود را به ایماق کشیدند. در آن زمان ایماق ها از

ناصرمیرزا جداشده، ولی با اوزبک نپیوسته بودند. در ییلاق های پای و استراب و آن نواحی سکونت داشتند.

در همین اوان سلطان حسین میرزا برای دفع محمد شیبانی خان عزم جزم کرده تمام پسران خود را طلبید و مرا نیز بوسیله فرستاده اش سیدافضل پسر سیدعلی خواب بین پیش خود خواست. عزیمت به جانب خراسان از چند جهت برای من لازم آمد.

یکی اینکه: وقتی پادشاه بزرگی چون سلطان حسین میرزا که بجای تیموربیک نشسته است از اطراف و جوانب پسران وبیک های خود را خواسته برای دفع دشمنی چون شیبانی خان عازم گردد، اگر مردم با پا بروند، ما با سر میرویم، اگر مردم با چوبدست بروند ما با سنگ روان می شویم.

دیگر جهانگیرمیرزا که با چنین کدورت و بدی رفت، یا کدورت او را رفع می کنیم و یا مضرتش را دفع. در همین سال شیبانی خان در خوارزم، چین صوفی[1] را ده ماه محاصره کرده، گرفت، درین محاصره جنگ های بسیاری بوقوع پیوست. جوانان خوارزم مردانه گی های بسیاری از خود نشان داده، هیچ کوتاهی نکردند. آنچنان تیراندازی نمودند که تیرشان بار ها از سپر و جیبه و بعضاً از دو جیبه هم گذشته است. ده ماه در محاصره بودند. از هیچ جا امیدواری پیدا نشد. جوانان سست و زبون، بیدلی کرده، با اوزبک سخن زده، او را به قلعه بالا کردند. چین صوفی آگاه شده، خودش بالای قلعه بر آمد و به زدن و پایین کردن کسانی پرداخت که بالای قلعه برآمده بودند. در همین زمان صدای پرتاب تیری

---

(۱) بمبی وایرسکین: حسین صوفی.

برخاست. چهره خودش ازعقب او را با تیرزده، کشت. مرد جنگی باقی نماند، قلعه را گرفتند. رحمت به چین صوفی که دقیقه یی در مردانه گی وجانبازی فرونگذاشت، شیبانی خان خوارزم را به کوپک بی داده، خودش به سمرقند آمد. سلطان حسین میرزا در ماه ذی الحجه آخر همین سال بالای شیبانی خان لشکرکشیده تا بابا الهی آمده بود که به رحمت خداوند پیوست.

ولادت و نسبش: ولادتش در هشتصد و چهل و دو، در هری، در زمان شاهرخ میرزا بود. سلطان حسین میرزا بن منصور بن بایقرا بن عمر شیخ بن امیر تیمور، منصور میرزا و بایقرا میرزا پادشاهی نکرده اند. مادرش فیروزه بیگم نبیرهء تیموربیک بود. سلطان حسین میرزا نبیرهء میرانشاه میرزا هم میشد. سلطان حسین میرزا کریم الطرفین و پادشاه اصیل بود. دو برادر و دو خواهر تنی بودند. بایقرا میرزا، سلطان حسین میرزا، آگابیگم و بدکه بیگم زوجه احمدخان، بایقرا میرزا بزرگتر از سلطان حسین میرزا و نوکر او بود، بر سردیوان حاضر نمی شد، اما بیرون دیوان بریک توشک می نشستند. برادر خوردش ولایت بلخ را به اوداده بُود. چند سال در بلخ حکومت کرد. سه پسر داشت. سلطان محمد میرزا وسلطان ویس میرزا و سلطان اسکندر میرزا. آگابیگم خواهر بزرگ میرزا بود، نبیره میرانشاه میرزا سلطان احمد میرزا گرفته بود. از او یک پسر داشت بنام کیچیک میرزا، در اوایل ملازمت خال خود را می کرد، پسانتر سپاهی گری را ترک کرده، به مطالعه مشغول شد. می گویند که دانشمند شده بوده، طبع نظم هم داشته است. این رباعی ازاوست:

عمری به صلاح می ستودم خـــود را
درشیوهء زهـــــد مینمودم خـــود را
چون عشق آمد کدام زهد وچه صلاح؟
المنه لله آزمــــــــــودم خـــود را

با رباعی ملا توارد شده است. آخر ها به طواف حج نیز نایل آمد. بدکه بیگم هم خواهر بزرگتر میرزا بود، هنگام سرگردانی و دربدری ها به احمدخان حاجی ترخانی بزنی داده بود. از اویک پسرداشت. در هری آمده مدت زیادی ملازمت میرزا را نمودند.

شکل وشمایلش: چشم تنگ و کشیده قامت، شیراندام و از کمر به پایین باریک بود. باوجودی که سنین زیادی از اوگذشته وریشش سفید شده بود، لباس ابریشمی خوشرنگ وسرخ و سبز می پوشید. معمولاً کلاه پوست بره سیاه می پوشید ویاقلپاق. احیاناً در اعیاد دستار خود را سه پیچ می بست آنراپهن و بدنما پیچیده، برآن پری خلانده، به نماز می رفت.

اخلاق واطوارش: در اوایل پادشاهی، خیال داشته در خطبه نام دوازده امام خوانده شود. علیشیربیک و بعضی های دیگر منع کرده اند. پسانترها تمام کار و بارش موافق مذهب سنت و جماعت گردید. بجهت درد مفاصل نماز گزارده نمیتوانست. روزه هم نمی گرفت. شخص حراف و خوش خلق بود. خلقش یک کمی گذراتر و سخنش نیز مانند خلقش بود. در بعض معاملات رعایت شرع را بسیار می کرد. یکبار پسرش را بخاطر قتلی که انجام داده بود، بدست خونخواهانش سپرده به دارالقضاء فرستاد. در اوایل تخت نشینی، شش، هفت سال تایب بود. بعد آن به شرابنوشی افتاد. حدود چهل سالی که پادشاه خراسان بود، روزی نبود که بعد از نمازپیشین ننوشد، ولی هرگز صبوحی نمی کرد. پسران، سپاهیان و شهریانش همه به این حال بودند، درعیش وفسق افراط می کردند شخص شجاع ومردانه بود. بار ها در معرکه ها خودش شمشیر زده است. از نسل تیمور بیک کس به اندازه سلطان حسین میرزا شمشیر زده باشد معلوم نیست. طبع نظم داشت. دیوان هم ترتیب کرده

بود. ترکی می گفت. تخلصش حسینی بود. بعض بیت هایش بدنیست، ولی تمام دیوان میرزا دریک وزن است. باوجودیکه هم از نظر عمرو هم ازلحاظ سلطنت پادشاه بزرگ بود، مانند خوردان قوچ نگهمیداشت، کبوتر نگهداری کرده کبوتر بازی می کرد. خروس نیز به جنگ می انداخت.

مصاف و جنگ هایش: هنگام تجرد و آواره گی ها (قزاق لیق لاردا) یک مرتبه از آب گرگان شناکنان گذشته، یک گروه اوزبک را خوب سرکوب کرد. یکبار دیگر که سلطان ابوسعید میرزا سه هزار عسکر را به سر کرده گی محمد علی بخشی به جنگ فرستاده بود سلطان حسین میرزا با شصت نفر جوانان آمده، طرف مقابل را مغلوب کرد. از کار های نمایان و خوب او همین است. یکبار در استرآباد با سلطان محمود میرزا جنگیده، بر او غالب آمد. بار دیگر در استرآباد با حسین ترکمان سعدلو به جنگ پرداخته، او را مغلوب ساخت. بار دیگر پس از گرفتن تخت در چناران با یادگار محمد میرزا جنگیده او را شکست داد. بار دیگر از سرپل مرغاب به سرعت آمده، در باغ زاغان یادگار میرزا که مست شراب افتاده بود گرفت. بعد از همین پیروزی خراسان قراریافت. باردیگردر نواحی اندخود و شبورغان در چیکمان[۱] با سلطان محمود میرزا جنگیده، غالب گردید. همچنان ابابکر میرزا که با ترکمان های قراقویونلو که از عراق آمده بودند، پیوسته، اولوغ بیک میرزا را در تکانه و خمار شکست داده کابل را گرفت. اولوغ بیک میرزا به غرض گرفتن عراق، کابل را گذاشته، ازخیبر گذشت، خوشاب و نواحی ملتان را پشت سرمانده، به سیوی

(۱) اینجا را چکمن سرای نیز میگفته اند.

آمد. از آنجا نیزرفته کرمان را تصرف نمود، در آنجا توقف نتوانسته به ولایت خراسان داخل شده بود، سلطان حسین میرزا بر او تاخته او را گرفت.

همچنان در پلچراغ پسرش بدیع الزمان میرزا را شکست داد. بار دیگر در حلوا چشمه دوپسرش ابوالمحسن میرزا و کپیک میرزا را مغلوب ساخت. بار دیگر لشکر کشیده، قندوز را محاصره کرد، اما نتوانست مسخر کند، بازگشت. یکبار دیگر هم حصار را به محاصره گرفت، اما بی نتیجه مراجعت کرد. همچنان یک مرتبه بالای ولایت ذوالنون بیک حمله آورد. داروغه بست، بست را تسلیم نمود، غیر ازاین کاری نتوانست، بست را گذاشته برگشت. پادشاه مردانه وبزرگی چون سلطان حسین میرزا، درین دو- سه یورش عزم پادشاهانه خود را بجا نکرده، هیچ کاری را به آخر نرسانده، بازگشت. همچنان در اولانگ نشین با پسر خود بدیع الزمان میرزا که همراه شاه بیک پسر ذوالنون آمده بود، جنگیده شکست داد. درین جاعجب امور اتفاقی واقع گردیده است، لشکر سلطان حسین میرزا کم بوده و اکثر عساکر خود را به نواحی استرآباد فرستاده بوده است. همان روز جنگ، عساکری که به استرآباد رفته بودند، بازگشته، با او می پیوندند. ازین طرف سلطان مسعود میرزا که بعد از سپردن حصار بدست بایسنغر میرزا، نزد سلطان حسین میرزا می آمده نیز درهمین روز می رسد. حیدر میرزا که در سبزوار به مقابل بدیع الزمان میرزا رفته بود، هم در همین روز می آید.

میرزا (سلطان حسین میرزا) چهارده هزار جوان خاصه داشته و چهل هزار جوان دیگر نیز در مرکز لشکر به غرض کار های انتظامی مثل: پر کردن خندق، چاه کندن، راه ساختن و رساندن چوب و سامان به خاصه گان، مقرر بوده است. برای هر یک اینان هشتاد جریب زمین میدهد. ازین زمین ها چهل طناب را زرع نموده،

حاصلش را خـــود تصرف می نمایند و آنرا به حیث عـلوفهء آنان حساب می کنند. اگر بیشتر از چهل طناب را بکارند، مالیه می دهند.[۱]

ولایتش: ولایت خراسان بود، درشرق آن بلخ، در غرب آن بسطام و دامغان، در شمالش خوارزم، در جنوبش قندهار و سیستان واقع گردیده است. چون شهری مانند هری بدستش افتاد، روز و شب جزعیش کاری نداشت درتوابع و لواحقش نیز کسی که عیش و عشرت ننماید، موجود نبود. رنج وتعب جهانگشایی و لشکرکشی را نکشید، لاجرم رفته رفته نوکر وولایتش کم شد وبیش نی.

اولادش: چهارده پسر، یازده دختر از او باقیماند. بدیع الزمان میرزا نسبت به همه پسرانش بزرگتر بود. مادرش دختر سنجر میرزای مروی بود. دیگر شاه غریب میرزا بود که پشت خمیده داشت. اگرچه هیئتش خراب بود، طبع خوب داشت. اگرچه بدنش ناتوان بود، کلام مرغوب داشت "غریبی" تخلص می کرد، دیوان هم ترتیب داده بود. به ترکی وفارسی شعر می گفت. این بیت از اوست:

در گذر دیدم پریرویی شدم دیـــوانه اش

چیست نام او، کجا باشد ندانم خانه اش؟

سلطان حسین میرزا چند وقتی حکومت هری را به شاه غریب میرزا داده بود. در زمان حیات پدرش وفات یافت. از اوپسر ودختری نماند. دیگر مظفر میرزا بود، اگرچه اخلاق و افعال لایق دوست داشتن هـــم نداشت، ولی نزد سلطان حسین میرزا نسبت به همه پسران محبوب تر بود. به جهت همین برتر دیدن او،

---

(۱) این پاراگراف در چاپهای لیـدن و قـزان نیسـت. از نسـخهٔ خطـی شـمارهٔ (۶۸۵) انسـتیتوت شرقشناسی اکادمی علوم اتحاد شوروی گرفته شده است.

پسرانش اکثر یاغی شدند. مادر هردوی شان خدیجه بیگم بود که غنچه چی سلطان ابوسعید میرزا بود. از میرزا دختری نیز داشت بنام آق بیگم. دیگر ابوالمحسن میرزا بود و کیپک میرزا که محمدمحسن نامداشت. مادر این دو، لطیف سلطان آغاچه بود. یکی دیگر ابوتراب میرزا بود که در ابتدا شهرت فوق العاده خوب داشت. وقتیکه مریضی پدرش را با اخبار دیگر شنید، با برادرش محمد حسین میرزا یکجا فرار کرده، به عراق رفت. در عراق سپاهی گری را ترک نموده، درویشی اختیار کرده است. خبر دیگری از او بدست نیامد. پسری داشت بنام سهراب میرزا. وقتیکه من حمزه سلطان و مهدی سلطان سرکرده سلاطین را شکست داده، حصار را گرفتم، او در خدمت من بود. یک چشمش کور و بطور غریبی بد هیئت بود. اخلاقش نیز به هیأتش شباهت داشت. به جهت یک بی اعتدالی که از او سرزد، مانده نتوانسته، رفت به خاطریک بی اعتدالیش، نجم ثانی او را دراستراباد با عذاب کشت. یکی دیگر محمد حسین میرزا بود که او را باشاه اسماعیل میرزا در یکجا زندانی کرده اند. آنوقت به او مرید شد، پسانتر رافضی غلیظ شده بود. پدروبرادران خورد وبزرگش همه سنی بودند ولی او اینچنین رافضی. دراستراباد باهمان گمراهی و بطالت مرد. او را بسیار مردانه و بهادر می گفتند. اما از او هیچگاه چنان کاری ظاهر نشد که لایق نوشتن باشد. طبع نظمی هم داشته است، این بیت ازاوست:

آلوده گردی ز پی صید که گشتی؟

غرقِ عرقی، دردل گرم که گذشتی؟

دیگر فریدون حسین میرزا بود که کمان را با قوت کشیده، خوب تیر می زد، می گویند: کمان او چهل من وزن داشته است. اگرچه خودش بسیار مردانه صفت بود، اما در جنگ ها پیروزی بدست نمی آورد. چنانچه در هرجاییکه

جنگ نمود، مغلوب گردید. فریدون حسین میرزا وبرادرخورد ترش در رباط دو در با تیمورسلطان وعبیدسلطان طلایه داران شیباق خان جنگیده، مغلوب شدند. در آنجا فریدون حسین میرزا خیلی خوب عمل کرده است. فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا در دامغان بدست شیبانی خان افتاد، هر دو را نکشته، رها کرد. پسانتر که شاه محمد دیوانه قلات را محصور کرد، آنجارفت، وقتیکه اوزبک قلات را گرفت اسیر و کشته شد هر سه اینان از بطن مینگلی بی آغاچه غنچه چی اوزبک سلطان حسین میرزا بود، به وجود آمده بودند.

دیگر حیدرمیرزا بود. مادرش پاینده سلطان بیگم نام داشت و دختر ابوسعید میرزا بود. در زمان پدرش چند گاهی در مشهد و بلخ حکومت کرد، وقتیکه سلطان حسین میرزا حصار را در محاصره گرفته بود، دختر سلطان محمود میرزا را که ازبطن خانزاده بیگم بوجود آمده بود، برایش بزنی گرفته، از سرحصار گذشت. یک دختر ازو ماند بنام شادبیگم. بعد به کابل آمد و به عقد نکاح عادل سلطان آورده شد. حیدرمیرزا در زمان حیات پدرش از دنیا رفت.

دیگر محمد معصوم میرزا بود که قندهار را به او داده بود. به این مناسبت یک دختر اولوغ بیک میرزا را به این پسر خود گرفت. وقتیکه به هری آورد، جشن بزرگی برپا داشته، چار طاق خوبی ساخت. اگرچه قندهار را باو داده بود، اما اگر کار خوبی می کرد یا بد، همه را شاه بیک ارغون می کرد. این میرزا اختیار واعتباری نداشت. از همین جهت در قندهار اقامت نکرده، به خراسان رفت. در زمان حیات پدر درگذشت.

دیگر فرخ حسین میرزا بود که عمر زیادی نکرد. پیشتر از برادر کوچکترش ابراهیم حسین میرزا، از دنیا رحلت نمود.

دیگر ابراهیم حسین میرزا بود. طبعش بد نبوده است. ازبس در نوشیدن شراب هری افراط نمود، در زمان حیات پدرش وفات یافت.

دیگر ابن حسین میرزا و محمد قاسم میرزا بودند که ذکر آنان خواهد آمد. مادر این پنج میرزا پاپا آغاچه غنچه چی بود.

بزرگترین دختر (سلطان حسین میرزا) سلطانیم بیگم بود که یگانه فرزند مادرش به شمارمیرفت. مادر او چولی بیگم دختریکی ازبیک های اذاق بود. سخن بسیار میدانست و در سخندانی مانند نداشت. به سلطان ویس میرزا پسر مـابینی بایقرا میرزا برادر بزرگش داده بود. از اویک دختر و یک پسر زاده شد. دخترش را به عقد ایسن قلی سلطان برادر خورد یولبارس سلطان یکی از سلاطین شیبانی در آورده بود. پسر وی محمد سلطان میرزاست که در این تاریخ ولایت قنوج را به او داده ام. زمانیکه سلطانیم بیگم با نبیره اش از کابل به هندوستان میرفت در نیلاب برحمت حق پیوست. جسدش را خویشاوندانش گرفته برگشتند. نبیره اش آمد. دیگر چهار دختر از پاینده سلطان بیگم بوجود آمده بودند. بزرگترین شان آق بیگم در عقد نکاح محمد قاسم ارلات نبیرهء بیکه بیگم خواهر خورد بابر میرزا درآمده بود. از او یک دختر داشت بنام قرا کوزبیگم که با ناصر میرزا ازدواج کرده بود. دختر دوم، کیچیک بیگم نام داشت. سلطان مسعود میرزا به او بسیار تمایل داشت، هرچه سعی کرد، پاینده سلطان بیگم کمی ملاحظه کرد باو نداد. پسانتر با ملاخواجه از نسل سیدآتا ازدواج نمود. دختر سوم، بیکه بیگم و دختر چهارمی آغابیگم را به بابرمیرزا و سلطان مراد میرزا پسران خواهر خوردش رابعه بیگم داده بود.

از مینگلی بی آغاچه دو دختر متولد گردید. بزرگترین بیرام سلطان را به سیدعبدالله میرزا که از سادات اندخود و نبیرهء دختری بایقرا میرزا بود، داده بودند.

یک پسر داشت، بنام سید برکه. هنگامیکه من سمرقند را گرفتم، ملازمت مرا نمود، بعد ها به سوی اور گنج رفته، دعوی سلطنت کرد. قزل باش ها او را در استراباد به قتل رسانیدند. دختر دیگرش فاطمه سلطان را به یادگار میرزا که از نسل تیموربیک بود، داده بودند.

از پاپا آغاچه سه دختر بوجود آمد. بزرگترین شان سلطان نژاد بیگم با اسکندر میرزا پسر خورد برادر کلان سلطان حسین میرزا ازدواج کرده بود. دختر دومش بیگم سلطان نام داشت. بعد از آنکه چشم سلطان مسعود میرزا معیوب گردید بیگم سلطان را به او دادند. وصاحب یک دختر و یک پسرشد. دخترش را اپاق بیگم حرم سلطان حسین میرزا نگهداری می کرد. از هری به کابل آمد. به سیدی میرزا اپاق داده شد. بعد از آنکه اوزبک، سلطان مسعود میرزا را کشت، بیگم سلطان پسر خود را گرفته به سوی کعبه رفت. درین فرصت خبر آمد که خودش و پسرش در مکه هستند و پسرش کلان شده است. دختر سومش را به یکی از سادات اندخود داده بودند که بیشتر به سید میرزا مشهور بود.

همچنان از یک غنچه چی دختری داشت بنام عایشه سلطان. مادرش زبیده آغانبیرهٔ حسن شیخ تیمور بود. به یکی از امرای شیبان بنام قاسم سلطان داده بودند و از او صاحب پسری شده بود به نام قاسم حسین سلطان که در هندوستان به ملازمت من آمد، در غزای راناسنگا شرکت داشت. بداون به او داده شد. پس از قاسم سلطان بایکی از اقاربش بنام بوران سلطان ازدواج کرد و از او صاحب پسری شد بنام عبدالله سلطان که در همین تاریخ در ملازمت من میباشد. با وجودیکه خورد سال است، خدمتش بدنیست.

خواتین و سراری او: زن اولش بیکه سلطان بیگم دختر سنجرمیرزای مروی بود. بدیع الزمان میرزا از بطن اوست. بسیار کج خلق بود و سلطان حسین میرزا را بسیار می آزرد. میرزا از کج خلقی او به تنگ آمده رهایش کرد و راحت گردید. چه می کرد، حق به جانب میرزا بود.

زن بد در سرای مـــــرد نکـــــو

هـــمدرین عالـــم است دوزخ او

خداوند هیچ مسلمان را به این بلا گرفتار نکند. زن بدخو و کج خلق الهی در عالم نماند. یکی دیگر چولی بیگم دختر یکی از بیگ های اذاق بود. سلطانیم بیگم از بطن او تولد یافت. دیگر شهر بانوبیگم دختر ابوسعید میرزا بود که پس از تخت نشینی گرفته بود. در جنگ چکمان تمام حرم میرزا از محفه بر آمده بر اسپ سوار شدند، اما اوبه اعتماد برادرش از محفه بیرون نشد و به اسپ سوار نگردید. این موضوع را به میرزا رساندند، به همین جهت شهر بانوبیگم را رها کرده، خواهر خورد او پاینده سلطان بیگم را گرفت. بعد ازینکه اوزبک خراسان را تصرف کرد، پاینده سلطان بیگم به عراق رفت و همانجا در غریبی وفات یافت.

دیگر خدیجه بیگم بود که غنچه چی سلطان ابوسعید میرزا بود. از میرزا یک دختر داشت بنام آق بیگم. بعد از شکست سلطان ابوسعید میرزا در عراق، به هری آمد. در هری به عقد سلطان حسین میرزا در آمد و طرف توجه و محبت او قرار گرفته از مرتبه غنچه چی گری به مرتبه بیگمی ترقی نمود. پسانتر بسیار صاحب اختیار گردیده بود. محمد مومن میرزا را با سعی او کشتند. پسران سلطان حسین میرزا بیشتر به خاطر او یاغی شدند. خود را بسیار عاقله می دانسته ولی زن بی عقل و

پرگوی بود. رافضه هم بوده است. شاه غریب میرزا و مظفر حسین میرزا از او بدنیا آمده اند.

دیگر اپاق بیگم بود که از او هیچ پسرودختری نماند. پاپا آغاچه که آنقدر محبوب و سیوگلی بود، خواهر رضاعی اش میشد. چون فرزندی نداشت، پسران پاپاآغاچه را مانند پسر خود نگهداری می کرد. هنگام مریضی سلطان حسین میرزا خوب خدمت مینمود. در حرم او هیچکس اینقدر خدمت کرده نمیتوانست. سالی که به هندوستان می رفتم، از هری آمد. من هم احترام و تعظیم او را به قدریکه از دستم پوره بود، بجا نمودم. هنگام محاصره چندیری خبر آمد که در کابل داعی اجل را لبیک گفته است.

لطیف سلطان آغاچه یکی ازکنیزانش بود. از جمله چارشنبهی هاست، ابوالمحسن میرزا و کیپک میرزا از بطن او بدنیا آمده اند. دیگر مینگلی بی آغاچه بود که از اوزبک هاست. از اقارب شهر بانوبیگم بشمار میرفت. مادر ابوتراب میرزا، محمد حسین میرزا و فریدون حسین میرزا بود. دو دختر دیگرنیز داشت.

دیگر پاپا آغاچه خواهر رضاعی آپاق بیگم بود. میرزا او را دیده و پسندیده گرفت. طوریکه مذکور گردید، مادر پنج پسر و چهار دختر بود.

یکی دیگر بیگی سلطان آغاچه بود که از او فرزندی نماند. غیر ازین کنیز و غنچه چی های خورد و ریز دیگر هم بسیار بود. در جملهٔ زنان و کنیزانش همان هایی که ذکر گردید، معتبر بودند. این عجب است که از میان چهارده پسر پادشاه بزرگی چون سلطان حسین میرزا که در شهر اسلامیی چون هری حکومت می کردند، تنها سه پسرش ولدالزنا نبودند. فسق و فجور در خودش، پسرانش و مردمش بسیار

شایع بود. از شامت همین کار ها بود که در ظرف هفت، هشت سال از چنین خانواده یی جز محمد زمان میرزا آثار و علامتی نماند.

امرایش: یکی محمد برندوق برلاس از نسل چاکوبرلاس بود. محمد برندوق بن علی بن برندوق بن جهانشاه بن چاکوبرلاس. در نزد بابر میرزا. بیک بود، بعد از اوسلطان ابو سعید میرزا نیز رعایت نموده کابل را به او و جهانگیر برلاس داده مربی و محافظ اولوغ بیک میرزا ساخته بود. پس از سلطان ابوسعید میرزا، اولوغ بیک میرزا به فکر مخالفت با برلاس ها افتاد. آنان موضوع را دریافته، میرزا را گرفته، ایل و اولوس را کوچانده، به سوی قندوز کوچ کردند. از بالای هندوکشٔ میرزا را با انسانیت به سوی کابل روان کرده، خود شان به خراسان نزد سلطان حسین میرزا رفتند. میرزا هم خوب رعایت شان را نمود. به پرنده گان شکاری بسیار علاقه داشت، بطوریکه وقتی یکی از پرنده گانش می مرده و یا گم می شده، نام پسران خود را گرفته می گفته است که: به جای این پرنده اگر فلانی می مرد یا گردن فلانی می شکست، چه می شد؟

دیگر مظفر برلاس بود که هنگام تجرد وآواره گی های میرزا با او بود. نمیدانم کدام کردار او به میرزا خوشایند افتاده بود که آنقدر بسیار رعایتش را می کرده. اعتبار او به آن مرتبه بود، که هنگام سرگردانی ها، میرزا با او عهدی بسته بود، بدینگونه: هر ولایتی که مسخر شود، چهار دانگ از آن میرزا باشد و دو دانگ از آنِ او. این عجب شرطی است. در پادشاهی و سلطنت کی راست می آید که یک آدم عادی را با خود شریک کند. بابرادر و پسر نمیتوان چنین شرطی بست، با یک امیر و بیک چگونه ممکن است؟ پس از گرفتن تخت، ازین شرط پشیمان گردید، ولی سودی

نبخشید. این مردک تیره مغز با وصف این همه رعایت یابی، به میرزا بی اعتنایی نموده، به رأی او عمل نمی کرد. آخر گفتند که مسموم شد. والله اعلم بحقیقة الحال.

دیگر علیشیر بیک نوایی بود. بیک او نه، بلکه مصاحبش بود. در خوردی هم مکتب بوده با هم خصوصیت ها داشته اند. نمیدانم سلطان ابوسعید میرزا به کدام گناه او را از هری اخراج نمود. به سمرقند رفت، چند سالی که در سمرقند سپری کرد، احمد حاجی بیک مربی و مقوی اش بود. علیشیر بیک به نازک مزاجی مشهور است. مردم نزاکتش را از غرور و دولتش میدانستند. در حالیکه چنین نبوده و این، صفت جبلی او بوده است. هنگام اقامت در سمرقند نیز همینگونه نازک مزاج بوده است.

علیشیر بیک شخص بی نظیری بود. تا به زبان ترکی شعر گفته اند، هیچ کس بقدر او زیاد و خوب نگفته است. شش کتاب مثنوی نظم کرده است. پنج تای آن به جواب "خمسه" و یکی دیگر در وزن "منطق الطیر" سروده شده و "لسان الطیر" نام دارد. چهار دیوان غزل ترتیب داده است. بنام های: "غرایب الصغر"، "نوادرالشباب" "بدایع الوسط" و "فواید الکبر". رباعیات خوبی هم دارد. همچنان بعضی مصنفاتی دارد که از این آثار ذکر شده فرودتر و سست تر میباشد. از آنجمله به تقلید مولانا عبدالرحمن جامی انشاء های خود را جمع و ترتیب کرده است. دیگر عروضی نوشته است بنام "میزان الاوزان" که بسیار مدخول می باشد: ازبیست و چهار وزن رباعی در چهار وزن اشتباه نموده است. در اوزان بعضی بحور نیز خطا کرده است. اگر کسی توجه کند، خواهد یافت. دیوان فارسی نیز ترتیب داده است. در نظم فارسی "فانی" تخلص می کرد. بعض ابیاتش بدنیست، ولی اکثر سست و فرود می باشد. همچنان در موسیقی نیز چیز های خوبی بسته است. نقش های خوب و پیشرو های خوب دارد.

کسی که بقدر علیشیربیک مربی و مقوی اهل فضل و هنر باشد، هرگز پیدا نخواهد شد. استاد قل محمد و شیخیم نایی و حسین عودی که در ساز سرآمد همه بودند، به اثر تربیت وتقویت میرعلیشیر به این پایه ترقی وشهرت رسیدند. به اثر سعی و اهتمام او، استاد بهزاد و شاه مظفر در تصویرگری چنین مشهور و معروف گردیدند. کمتر کسی پیدا میشود که بتواند بقدر او بناهای خیرآباد کرده باشد.

پسر و دختر و اهل و عیال نداشت. زندگی را با تجرد و تنهایی سپری نمود. در اوایل مهردار بود، در اواسط بیک گردیده، چند گاهی در استرآباد حکومت کرد، در اواخر سپاهی گری را ترک نمود. نه تنها از میرزا چیزی نمی گرفت، بلکه هر سال مبالغ هنگفتی به میرزا پیشکش می نمود. هنگامی که میرزا از لشکرکشی استرآباد بر می گشت، به استقبال آمد، دروقت روبوسی وتعظیم، حالش دگرگون شد، تعظیم کرده نتوانست. او را برداشته بردند. طبیبان اصلاً تشخیص داده نتوانستند. فردایش به رحمت ایزدی پیوست، یک بیت او حسب حال واقع شده است.

بودرد ایلاکیم اولارمین مرض چو ظاهر ایماس

طبیب لار بو بلاغه نی چـــــاره قیلغای لار؟

ترجمه: "با این درد میمیرم و مرضم معلوم نیست. طبیبان چگونه چاره این بلا را خواهند کرد؟"

دیگر احمد توکل برلاس بود که پیشترها حکومت قندهار را داشت. دیگر ولی بیک بود، از نسل حاجی سیف الدین بیک. نیکوز است. از امرای بزرگ میرزا بود. پس از تخت نشینی میرزا، عمر زیادی ندید و زود مرد. مسلمان و نماز گزار و ترک و صادق بود.

دیگر حسن شیخ تیمور بود که او را بابر میرزا رعایت نموده به مرتبه امیری رساند. دیگر نویان بیک بود. پدرش از سادات ترمذ است، از طرف مادر هم به سلطان ابوسعید میرزا و هم به سلطان حسین میرزا قرابت و خویشاوندی داشت. سلطان ابوسعید میرزا نیز او را رعایت کرده بود. نزد سلطان احمد میرزا امیر معتبر بود. نزد سلطان حسین میرزا نیز رفت ورعایت خوبی یافت، شخص لوند و خوش باش و شرابخور و عیاش بود. حسن را به جهت اینکه در خدمت یعقوب بیک بود، حسن نویان هم میگفتند.

دیگر جهانگیر برلاس بود که چند گاهی با محمد بروندوق بصورت شراکت در کابل حکومت می کرد. پسانتر نزد سلطان حسین میرزا رفت و خوب رعایت یافت. حرکات و سکناتش با ظرافت و لطافت همراه بود. شخص خوش معاش بود. به جهت اینکه راه و روش شکار را خوب میدانست، سلطان حسین میرزا اکثر این کار ها را به او راجع میکرد. مصاحب بدیع الزمان میرزا بود. و از این مصاحبت ها یاد کرده، تعریف می نمود.

دیگر میرزا احمد علی فارسی برلاس بود. اگرچه شعر نمی گفت، شخص خوش طبع و شعر شناس و ظریف و بیباک بود.

دیگر عبدالخالق بیک بود. فیروزشاه که از بیک های بزرگ و مورد احترام شاهرخ میرزا بود، پدر کلان او میشود. ازین جهت او را عبدالخالق فیروزشاه می گویند. یک چندگاه خوارزم در دست او بود.

دیگر ابراهیم دولدای بود که حساب کار و طریق ملکداری را نیک میدانست، بدل یا ثانی الاثنین محمد بروندوق بود.

دیگر ذوالنون ارغون است که شخص مردانه بود. هنگامی که در خدمت سلطان ابوسعید میرزا بود، خوب شمشیر زده است. بعد از آن نیز دستش به هرکاری رسیده است. در مردانه گیش هیچ حرفی نیست. اندکی کم عقل تر بود. ازپیش میرزا های ما نزد سلطان حسین میرزا رفت. غور و نکدری را به او دادند. با هفتاد- هشتاد نفر در آن نواحی خوب شمشیر زد، با افرادی اندک تعداد زیادی هزاره و نکدری را شکست داد. هیچکس بقدر او هزاره ونکدری را ضبط نکرده است. چند وقت بعد زمینداور را نیز باو دادند. پسرش شاه شجاع ارغون نیز از خوردی با پدر خود همراهی کرده، شمشیرها زد. سلطان حسین میرزا به رغم پدر رعایتش را نموده، قندهار را به او وپدرش بصورت شریکی داد. بعد، این پدروپسر میان آن پسروپدر یاغی گری ها انداخته، فتنه ها برپا کردند، بالاخره همان سالی که من خسروشاه را گرفته از نوکر و چاکرانش جداکرده، کابل را ازمقیم پسر خورد ذوالنون گرفتم، ذوالنون وخسروشاه به جهت من بیچاره شده نزد سلطان حسین رفته، او را ملاقات کردند. پس از سلطان حسین میرزا ذوالنون مقام بزرگتر یافت، ولایات دامن کوه هری مانند اوبه و چخچران را به او دادند.

وقتی بدیع الزمان میرزا و مظفر میرزا بصورت شریکی پادشاه شدند، او صاحب اختیار دربار بدیع الزمان و محمد بروندوق برلاس صاحب اختیار در بار مظفر میرزا گردید. اگرچه مردانگی داشت، اما اندکی کم عقل و گول بود. اگر بی عقل و گول نمی بود، چنین خوشامد را قبول کرده، خود را رسوا می ساخت؟

تفصیلش این است: وقتیکه در هری این چنین صاحب اختیار و اعتبار گردید، چند شیخ و ملا پیش او آمده می گویند که: قطب با ما اختلاط کرده و به تو

لقب "هژبرالله" داده است. تو اوزبک را گرفتار خواهی کرد. او به این خوشامد باور کرده، فوطه به گردن خود انداخته، شکر ها کرده است.

در نواحی بادغیس وقتی که شیبانی خان بر میرزایان حمله آورد، و بی آنکه فُرصت متحد و یکجا شدن را به آنان بدهد، همه را شکست داد، ذوالنون به اتکای همان سخن با صد- یکصد و پنجاه تن در قرا رباط به مقابل شیبانی خان ایستاد. با رسیدن افرادِ بسیار، او را گرفته حرکت کردند و ذوالنون را به قتل رسانیدند.

شخص پاک مذهب بود، نمازش را ترک نمی کرد. علاوه بر آن نماز نفل نیز بسیار می گزارد، به شطرنج بسیار مشتاق بوده اگر دیگران با یکدست شطرنج کنند، اوبا دو دست بازی می کرد. هر قدر که دلش میخواست، به بازی ادامه میداد. در طبیعت او امساک وخست متبارز بود.

دیگر درویش علی برادرتنی علیشیر بیک بود. چند وقت حکومت بلخ را داشت. در بلخ خوب حکومت کرد. کمی تیره مغز و بی هنر بود. بار نخست که سلطان حسین میرزا بالای قندوز و حصار آمد. بخاطر همین تیره مغزی اش او را دستگیر نموده، از حکومت بلخ معزول کردند. به تاریخ نهصد و شانزده که من در قندوز آمده بودم، نزد من آمد، مسخ و مبهوت و از قابلیت امیری دور و از صلاحیت نزدیکی و مصاحبی مهجور بود. به گمان غالب بواسطهٔ علیشیر بیک اینقدر رعایت یافته است.

دیگر مغول بیک بود که چند گاهی حکومت هری را در دست داشت. پسانتر استرآباد را به او دادند. از استرآباد فرار کرده، به عراق نزد یعقوب بیک رفت. شخص بی بند و بار بود و همیشه قمار میزد.

دیگر اسلم برلاس، شخصی ترک بود. شکار را خوب میدانست، بعض کار ها را طور بخصوصی انجام میداد. کمان سی- چهل منی را با قدرت تمام رها کرده، از

تخته می گذراند. در میدان نشان زنی از آغاز میدان دویده، کمان خود را پایین کرده، هدف گرفته، پرتاب کرده، نشان را می زد. دوباره زهگیر را به یک- یک و نیم گز رشته بسته، سردیگر رشته را به یک درخت بسته، دور می خورد. درحالت دور خوردن، تیر را پرتاب کرده از زهگیر می گذشتاند. چنین کار های غریب بسیار داشت. همیشه ملازمت می کرد، در هرصحبت حضور داشت.

دیگر سید بدر بود. بسیار زور، بسیار شیرین حرکات کسی بود. عجب صاحب اصول کسی بود. غریب رقص غیر مکرر میکرد. غالباً آن رقص، اختراع او بود. همیشه در ملازمت میرزا می بود. و هم حریف شراب و هم صحبتش بود.

دیگر سلطان جنید برلاس بود که پسانتر نزد سلطان احمد میرزا آمد. پدر همین سلطان جنید برلاس است که درین تاریخ به صورت شراکـــت حکـــومت جونه پور به او متعلق می باشد.

دیگر شیخ ابوسعید خان در میان بود. نمیدانم دریک کارزار به میرزا اسپ آورده یابه دفع دشمنی که قصد میرزا را داشت پرداخته، که ازاین جهت بااین لقب ملقّب گردیده است.

دیگر بهبود بیک بود که در اوایل در جرگه چهره ها خدمت می کرد. در هنگام آواره گی های میرزا خدمت او بسیار پسند افتاده بود که از روی عنایت نام او را در تمغا و سکه شامل کرد.

دیگر شیخیم بیک بود. به سبب اینکه "سهیلی" تخلص می کرد، او را شیخیم سهیلی می گفتند. طوری شعر می گفت، الفاظ و معانی ترسناک را درج می نمود. از ابیات او یکی اینست:

شب غم گرد باد آهم از جا برد گـردون را

فرو برد اژدهای سیل اشکم ربع مسکون را

مشهور است که یکبار این بیت را در حضور مولانا عبدالرحمن جامی خوانده. مولانا گفته است که: "میرزا شعر می‌گویید، یا آدم می ترسانید؟" دیوان ترتیب کرده بود. مثنوی هایی هم دارد.

دیگر محمد ولی بیک بود، پدر همان ولی بیک که مذکور گردید. در اواخر نزد میرزا، امیری بزرگ گردید. با وجودیکه امیری بزرگ بود، هرگز خدمت خود را ترک نمی کرد. شب و روز در دروازه تکیه زده همیشه آش و غذای او را همانجا می کشیدند. برای کسی که چنین ملازمت کند، چنین رعایت کردن نیز شایسته است.

عجب بلاییست درین زمان اگر کسی به نام بیک خوانده شود و در عقب خود پنج، شش نفر کل و کور را ببیند، برای آوردن او به دروازه تکلیف ها باید کشید. آن نوع ملازمت را کجا میتوان یافت. بی دولتی خودشان بوده است. آش ضیافت محمد ولی بیک خوب بود. نوکر را به یک رنگ ویکسان نگه میداشت، به فقیر و مسکین بادست خود خیرات بسیار می داد، شخص فحش گوی وبدزبان بود. به تاریخ نهصد و هفده وقتی که من سمرقند را گرفتم، محمد ولی بیک و درویش علی کتابدار نزد من بودند. آنوقت افلیج گردیده بود. نه به خودش ونه به سخنش مزه یی مانده بود. قابل اینقدر رعایت نبود. به گمان غالب خدمت، او را به آن مرتبه رسانده باشد.

دیگر باباعلی ایشیک آغا بود. که اول ازجانب علیشیربیک رعایت یافت. بعداً بواسطه مردانگی اش میرزا او را پیش خود خوانده مرتبه بیگی و امیری داده، ایشیک آغا مقرر نمود. یونس علی که درین تاریخ نزد من بیک ومقرب و نزدیک است و ذکر او مکرر خواهد آمد، پسر اوست.

دیگر بدرالدین بود که پیشتر نزد میرک عبدالرحمن، صدر سلطان ابوسعید میرزا بود. خیلی چست و چسپان بوده است. می گویند که: ازهفت اسپ جسته است او و بابا علی مصاحبان بودند.

دیگر حسن علی جلایر بود. نام اصلی او حسین جلایر است، ولی به حسن علی مشهور میباشد. پدرش علی جلایر را بابر میرزا رعایت نموده، بیک ساخته بود. بعد ها که یادگار محمد میرزا هری را گرفت، بلند مرتبه تر از علی جلایر کسی نداشت. حسن علی جلایر نزد سلطان حسین میرزا قوش بیگی بود. شاعر بود و "طفیلی" تخلص میکرد. قصیده را بسیار خوب می گفت. درزمان خودش سرآمد قصیده سرایان بود. به تاریخ نهصد و هفده که سمرقند را گرفتم، پیش من آمد. پنج شش سال نزد من بود. بنام من نیز قصیده های خوبی می گفت. بی باک و مؤتلف بود. چهره نگه میداشت. همیشه نرد بازی می کرد و قمار مینمود.

دیگر خواجه عبدالله مروارید بود. در اوایل صدر بود، پسان بیک مقرّب و خاص گردید. شخص پرفضایلی بود. قانون را کسی مثل او نواخته نمیتواند. گرفت کردن در قانون اختراع اوست، خط ها را خوب می نوشت و تعلیق را از همه خوبتر. انشاء را خوب می نوشت، خوش صحبت بود، شعر می گفت و "بیانی" تخلص می کرد.

شعرش نسبت به صفات دیگر او فرود تر بود، ولی شعر را خوب می شناخت. فاسق و بی باک بود، به مرض آبله مبتلا گردیده، از دست و پا ماند. چند سال عذاب و مشقت های گوناگونی را تحمل کرده، باهمین بلیه از دنیا رفت. دیگر سید محمد اوروس بود، اوروس ارغون که در زمان پادشاهی سلطان ابوسعید میرزا بیک کلان و صاحب اختیار بود، پدر اوست. آنزمان جوانان خوب کار آزموده و

جنگاور بسیار بودند و او یکی از آن سرآمد هاست. کمانش سخت، تیرش دراز، و کارآیی او خوب و مضبوط بوده است. چند گاهی حکومت اندخود را در دست داشت.

دیگر میرعلی میرآخور بود. این همان کسی است که به سلطان حسین میرزا کس فرستاده، او را در غافل بودن یادگار محمد میرزا بر سرش آورد.

دیگرسیدحسن اوغلاقچی بود که پسر سید اوغلاقچی و برادر خورد یوسف بیک می باشد. پسر با حیثیت و قابلی داشت به نام میرزا فرخ. به تاریخ نهصد و هفده که من سمرقند را گرفتم، نزد من آمده بود، اگرچه کم شعر گفته بود، ولی طوری گفته بود. اسطرلاب و نجوم را خوب میدانست. صحبت و اختلاطش هم خوب بود. کمی بد شراب بود، در جنگ غجدوان مرد.

دیگر تینگری بیردی سامانچی بود. جوان مردانه صفت، ترک وشمشیرزن بود. آنچنان که مذکور گردید، در دروازهٔ بلخ، نوکر بزرگ خسروشاه را که بهادرنام داشت، خوب سرکوب کرد.

دیگر چند بیک ترکمان هم بودند که نزد میرزا آمده، رعایت یافته بودند، یکی از کسانیکه پیشتر آمده بود، علی خان بایندراست. دیگر اسد بیک و تهمتن بیک بود. این ها با هم برادر بودند. دختر تهمتن بیک را بدیع الزمان میرزا گرفته بود که محمد زمان میرزا از او بدنیا آمد.

دیگر ابراهیم چغتای بود. دیگـــر امیر عمـــر بیک بود که پسان هـــا نزد بدیع الزمان میرزا آمد. شخص خوب، مردانه و ترک بود. یک پسر او بنام ابوالفتح از عراق نزد من آمد که در همین تاریخ نیز هست. بسیارسست و بی جرأت و بی ثبات بود. از چنان پدر چنین پسری!

از جمله کسانیکه پسانتر یعنی پس از تصرف عـراق و آذربایجان توسـط شاه اسماعیل، از آنجا به خراسان آمده بودند، یکی هم عبدالباقی میرزا، از نسل تیموربیک بود. میرانشاهی است. از سابق نسل اینان در آن ولایات رفته داعیهء سلطنت را از سر بدر کرده، به آن پادشاهان ملازمت نموده، رعـــایت یافته اند. تیمور عثمان عم عبدالباقی میرزا نزد یعقوب بیک، امیری بزرگ و معتبر بود. یکبار هم خیال داشته لشکر فراهم نموده بالای خراسان بفرستد. به مجرد آمدن عبدالباقی میرزا، سلطان حسین میرزا خوب رعایتش را نموده، داماد خود ساخت و سلطانیم بیگم را که مادر محمد سلطان میرزا بود، به او داد. یکی دیگر از کسانیکه پسانتر آمدند، مراد بیک بایندری بود.

صدوراو: یکی میر سر برهنه بود که از روستاهای اندجان است. غالباً متسید بوده است. بسیار خوش صحبت و خوش طبع و شیرین کلام بود. شعرا و فضلای خراسان دخل و سخن او را معتبر وسند می دانستند. به مقابلهء قصه امیرحمزه عمری ضایع کرده، قصه دور و دراز دروغی ساخته است. این کار مخالف طبع و عقل می باشد.

دیگر کمال الدین حسین گازرگاهی است. اگرچه صوفی نبود، اما متصوف بود. نزد علیشیر بیک اینچنین متصوفین جمع آمده به وجد و سماع می پرداخته اند. اصول او بهتر از دیگران بوده است. غالباً اصول او سبب رعایتش گردیده است. چیز دیگری که قابل گفتن باشد، نداشت. یک تصنیف دارد بنام "مجالس العشاق" که بنام سلطان حسین میرزا بسته نوشته است. بسیار سست و اکثر حرف های دروغ و بی مزه و بی ادبانه را نوشته ، چنانچه از بعضی سخنانش توهم کفر پیدا میشود، زیرا که خیلی از انبیا و اولیا را عاشق مجازی ساخته، برای هر کدام آنان معشوقی و

محبوبی تراشیده است. همچنان این عجب امر بی خردانه یی است که سلطان حسین میرزا در دیباچهء آن نوشته است: "تحریر و تصنیف خودم میباشد" در بالای همه اشعار و غزلیات کمال الدین حسین که در کتاب آمده است کلمهء "لمحرره" نوشته شده است. از خوشامد همین کمال الدین حسین بود که ذوالنون ارغون به "هژبرالله" ملقب گردید.

وزرای او: یکی مجدالدین محمد بود که پسر خواجه پیر احمد خوافی دیوان یک قلمهء شاهرخ میرزا بود. در اوایل، دیوان سلطان حسین میرزا ترتیب و نسق خاطر خواه نداشت، اسراف و اتلاف بسیارمی شد. نی رعیت معمور بود و نه سپاهی شاکر. در آن فرصت مجدالدین محمد، پروانه چی بود. میرک می گفتند. وقتی که میرزا به کمی پول ضرورت پیدا می کند و از دیوانیان می طلبد، آنان جواب میدهند: نیست، حاصل نمیشود. مجدالدین محمد حاضر بوده است، تبسم میکند. میرزا دلیل تبسمش را می پرسد، خلوت کرده، آنچه را در دل داشت، به عرض می رساند و می گوید: اگر میرزا شرط ببندند که دست مرا قوی کرده، از حرف من بیرون نشوند، در فرصتی کم، چنان کنم که ولایت معمور و رعیت شاکر و خزانه موفور و سپاهی وافر گردد. میرزا هم بدلخواه او شرط بسته، صاحب اختیارتمام ممالک خراسان گردانید و همه مهمات را به عهده او گذاشت. او هم تاحد امکان سعی و اهتمام نموده، در فرصتی کم سپاهی و رعیت را راضی و شاکرگردانید. در خزانه نیز پول وافر ریخت، ولایت را معمور و آبادان نمود، ولی با علیشیربیک و جمیع بیک ها و صاحب منصبان رفتاری عنودانه در پیش گرفت. ازین جهت همه با او بدشدند. سعی و اغوا کرده، مجدالدین محمد را گیر انداخته معزول نمودند، بجای او نظام الملک صاحب دیوان شد. چند گاهی بعد نظام الملک را نیزدستگیر نموده،

کشتند وخواجه افضل را از عراق آورده، به شغل دیوانی گماشتند. درهمان فرصتی که من بکابل آمدم، خواجه افضل را به رتبه بیگی رسانیده بودند. در دیوان نیز مهر می کرد.

دیگر خواجه عطا بود، اگرچه مانند آنان صاحب منصب دیوان نبود، ولی در جمیع خراسانات بدون مشورت او هیچ مهمی فیصله نمی گردید. شخص متقی و نماز گزار و متدین بود. مشغولیت هم داشته است.

توابع ولواحق سلطان حسین میرزا همین هایی بودند که مذکور گردید. زمان سلطان حسین میرزا عجیب زمانی بود. خراسان وبخصوص شهر هری از اشخاص بی نظیر و اهل فضل پُر بود. هر کسی که به کاری مشغولیت داشت، همه همت وغرضش این بود که آن کار را به کمال رساند.

از آن جمله یکی هم مولانا عبدالرحمن جامی بود که در علوم ظاهر و باطن کسی مانند او پیدا نمیشود. شعرش که خود معلوم است. شخصیت ملا عالی تر از آن است که به تعریف احتیاج داشته باشد. غایتش در خاطر گذشت که در این اجزای محقر به جهت تیمن و تبرک نامش مذکور و شمه یی از صفاتش مسطور گردد.

دیگر شیخ الاسلام سیف الدین احمد بود که از نسل مولانا سعدالدین تفتازانی است. از آنوقت تاکنون شیخ الاسلام ممالک خراسان اند. شخصی بود بسیار دانشمند که علوم عربیه ونقلیه را خوب می دانست، بسیار متقی ومتدین بود، اگرچه مذهب شافعی داشت، اما رعایت هر مذهب را مینمود. می گویند، نزدیک به هفتاد سال است که نماز جماعت را ترک نمی کند، وقتیکه شاه اسماعیل هری را گرفت، او را به شهادت رسانید. از نسل آنان کسی نماند.

دیگر مولانا شیخ حسین بود، اگرچه ظهور و ترقی او در زمان سلطان ابوسعید میرزا بوده، ولی بنابر آنکه در زمان سلطان حسین میرزا بوده اند، مذکور گردید. حکمیات و عقلیات و علم کلام را خوب می دانست، در الفاظ کم معنی بسیار گنجانیدن و با دقت گفتگو کردن، اختراع اوست. در زمان سلطان ابوسعید میرزا بسیار مقرب و صاحب اختیار بود. در جمع مهمات ممالک دخلی داشت. هیچکس بهتر از او احتساب نکرده است. به جهت اینکه نزد سلطان ابوسعید میرزا مقرب بوده، ولی در زمانِ سلطان حسین میرزا به چنین شخص بی نظیری اهانت ها نمودند.

دیگر ملا زادهء ملا عثمان بود که از دهکدهء چرخ تومان لهوگر مربوط تومان های کابل می باشد. چون درزمان اولوغ بیک میرزا در سن چهارده سالگی درس میگفته، او را ملا مادر زاد می گفته اند. از سمرقند به کعبه رفته، طواف نمود و به هری آمد. درین جا سلطان حسین میرزا مانع گردیده، نگهداشت. بسیار دانشمند بود و در آنزمان دانشمندی چون او پیدا نمی شد. می گویند، به مرتبه اجتهاد رسیده بود، ولی اجتهاد نمی کرد. از او منقول است که گفته: چطور ممکن است که کسی چیزی را بشنود و باز آنرا فراموش کند. دارای حافظهء قوی بوده است.

دیگر میرتاض بود، حکمیات و معقولات را خوب می دانست، به جهت آنکه بسیار روزه می گرفت، به این لقب ملقب گشته است. به شطرنج علاقه بسیاری داشته، به حدی که اگر با دوحریف روبرو می شده، با یکی شطرنج می کرده و دامن دیگری را محکم می گرفته تا از نزدش نرود.

دیگر ملا مسعود شیروانی بود. دیگر ملا عبدالغفور لاری بود. هم مرید و هم شاگرد مولانا عبدالرحمان جامی بود. اکثر مصنفات ملا را نزد خود ملا گذرانده و بر

نفحات او چیزی مثل شرح نوشته است. در علوم ظاهریه بسیار مستحضر بود. علاوه از علوم ظاهر از علوم باطنی نیز بهره داشت. عجب بی تعین و بی تکلف بود، هرکسی را که ملا می گفتند، از جزوه کشیدن در نزد او عاری نداشت در هر جا که نشانی از درویشی می دادند، تا نزدِ او نمی رفت، قراری نمی یافت. وقتیکه من به خراسان رفته بودم، ملاعبدالغفور مریض بود. هنگام طواف مزار ملا، به عیادت ملاعبدالغفور نیز رفتم. در مدرسهء ملا بود و پس از چند روز به اثر همان مریضی وفات یافت.

دیگر میرجمال الدین محدث بود که در خراسان هیچکس بقدر او علم حدیث نمیدانست. خیلی معمر بود و تا همین تاریخ زنده است.

دیگر میرعطاء الله مشهدی بود. علم عربی را نیک میدانست. یک رسالهء فارسی در مورد قافیه نوشته است. طوری نوشته است. عجیب آن است که فقط ابیات خود را برای مثال آورده و همچنان پیش از هربیت آوردن عبارت: "چنانکه درین بیت بنده" را لازم دانسته است. بعضی معارضینش در رسالهء قافیه او دخل های موجهی نموده اند. همچنان در صنایع شعررساله یی نوشته، بنام "بدایع الصنایع" که رسالهء خیلی خوبی است. در مذهب او انحراف وجود داشته است.

دیگر قاضی اختیار بود که خوب قاضی گری کرد. رساله یی در فقه نوشته که طوری است. دیگر بغرض اقتباس یک مضمون، آیات کلام الله مجید را جمع نموده است. در مرغاب زمان ملاقات با میرزایان، قاضی اختیار و محمد میر یوسف یکجا آمده، مرا ملاقات کردند. سخن از خط بابری بمیان آمد، مفردات را خواست، نوشتم، فی المجلس مفردات را خوانده قواعدش را یادداشت کرده چیز هایی نوشت.

دیگر میرمحمد یوسف، شاگردِ شیخ الاسلام بود. پسان شیخ الا سلام او را به جای خود نصب نمود. در بعضی مجالس قاضی اختیار بالاتر می نشست و در بعضی مجالس او. بعد ها آنقدر به کار های سپاهی گری و سرداری مفتون و مشعوف گردید که غیر ازین دو کار نه علمی از الفاظ او معلوم می شد و نه فهمی از کلام او مفهوم. اگرچه از هر دوی این ها بی بهره بود، عاقبت به دغدغهء همین ها مال و جان و خان و مانش برباد شد. شیعه بوده است.

شعرایش: سرآمد و سر دفتر این جمع مولانا عبدالرحمن جامی بود. دیگر شیخیم سهیلی و حسین علی طفیلی جلایر بود که نام و صفات شان در بخش بیگها و مقربان سلطان حسین میرزا مذکور و مسطور گردید.

دیگر آصفی بود، به جهت اینکه وزیر زاده بود، آصفی تخلص کرده است. شعرش اگرچه از عشق و حال بی بهره است، اما از رنگ و معنی خالی نیست. دعوای خودش این بود که من هیچگاه در فکر جمع کردن هیچ غزل خود برنیامده ام، ولی به گمان اغلب تکلف می نماید. این غزلیاتش را برادر خوردش یاکسی از اقاربش جمع کرده است. غیر ازغزل، به انواع دیگر شعر کمتر پرداخته است. وقتیکه من به خراسان رفته بودم، ملازمت مرا کرده بود.

دیگر بنایی بود، از هری است. به جهت اینکه پدرش استاد محمد سبز، بنا بود، بنایی تخلص کرده است. غزلش رنگ وحال دارد، دیوان ترتیب نموده ومثنوی هایی نیز دارد. یک مثنوی او در مورد میوه هاست، در بحر متقارب که چیز بی محصلی است. بیگاری کرده است. یک مثنوی مختصر در بحر خفیف نیز دارد. یک مثنوی بزرگتر نیز در بحرِ خفیف سروده است. این مثنوی ها را پسانتر تمام کرده بود. اوایل از موسیقی بی خبر بوده و از همین جهت مورد طعن علیشیر بیک

قرار می گرفته است. یک سال که میرزا به جهت قیشلاق کردن به مرو میرود، علیشیر بیک نیز همراهی می کند و بنایی در هـری مانده، آن زمسـتان به مشق مـوسیقی می پردازد و تا تابستان به حدی می رسد که تصنیف ها می بندد. تابستان که میرزا به هری بر می گردد، صوت و نقش ها می گذراند. علیشیر بیک متعجب گردیده، به تحسین او می پردازد. در موسیقی کارهای تازه یی بسته است، از آن جمله نقشی دارد موسوم به نه رنگ. خاتمه این نه رنگ ومیلان این نقش به سوی "راست" است.

به علیشیر بیک بسیار متعرض بوده و از همین جهت جفا های بسیارکشید. آخر مانده نتوانسته به عراق و آذربایجان نزد یعقوب بیک رفت. نزد یعقوب بیک بد نبود، حریف مجلس شده بود. پس از مرگ یعقوب بیک در آن ولایات نماند و به هری برگشت. هنوز ظرافت و تعرضش موجود بود، از آن جمله یکی اینست: یکروز که در مجلس شطرنج، علیشیر بیک پای خود را دراز مـی کند. به کـــون بنایی می خورد، علیشیر بیک به طریق مطایبه می گوید: "عجب بلاییست در هری، اگر پای دراز می کنی بکون شاعر می رسد". بنایی به جواب می گوید: "اگر جمع می کنی هم بکون شاعرمی رسد." آخر به جهت همین ظرافت ها بار دیگر از هری به سمرقند عزیمت نمود.

علیشیر بیک که چیزهایی زیاد و خوب اختراع کرده بود، هر کس که در هر کاری چیزی پیدا می کرد، به خاطر رواج و رونق یابی آن چیز، "علیشیری" نام می گذاشت. بعضی با ظرافت علیشیر بیک را تمسخر می کردند. زیرا وقتی علیشیربیک بخاطر گوش دردی دستمالی کبود را بصورت کج بر سربست، زنان آن نوع دستمال بستن را "نازعلیشیری" نام گذاری کردند. ازجمله بنایی هنگام عزیمت از هری،

برای خرخود پالان تازه و غیر معمولی به پالان دوز سفارش میدهد و آنرا "علیشیری" نام می گذارد "پالان علیشیری" مشهور شد.

دیگر سیفی بخاری بود که فی الجمله ملایی داشت. کتاب هایی را که خوانده بود به تفصیل به مردم نشان داده، ملا بودن خود را اثبات می کرد. دیوان ترتیب کرده وبسیار مثل گفته است. مثنوی ندارد. آنچنانکه این قطعه دال بر آن است:

مثنوی گرچه سنت شعراست
من غزل فرض عین میدانم
پنج بیتی که دلپذیر بود
بهتر از خمستین میدانم

یک عروض فارسی دارد که بسیار کم سخن و به حساب دیگر بسیار پرسخن است. کم سخن باین معنی که چیزهای کار آمد و ضروری را ننوشته، پرسخن باین معنی که کلمات روشن و ظاهر را تا نقطه و اعراب نیز نوشته است. شراب را بد می نوشیده و بد شراب بوده است. ضرب مشت بسیار محکم داشته است.

دیگر عبدالله مثنوی گوی بود که از جام است. خواهر زاده ملا میشود. تخلصش "هاتفی" بود. به جواب "خمسه" مثنوی ها گفته است. بجواب "هفت پیکر" یک مثنوی دارد بنام "هفت منظر". به جواب "اسکندرنامه" مثنوی "تیمورنامه" را سروده است. ازمیان این مثنوی ها "لیلی وجنون" اگرچه لطافتی بحد شهرت خود ندارد، از همه مشهور تر است.

دیگر میرحسین معمایی بود. غالباً هیچکس بقدر او معما نگفته است. همه اوقات فکر او با معما مشغول بوده. عجب شخص فقیر و نامراد و بدبخت بوده است.

دیگر ملا محمد بدخشی بود که از اشکمش است. اشکمش داخل بدخشان نیست. عجب است که "بدخشی" تخلص کرده است. شعرش بقدر شعر آن شاعرانی که مذکور گردید، نیست. رساله یی در معما نوشته که آنهم خیلی خوب نیست. شخص خوش صحبت بود. در سمرقند ملازمت مرا کرده است.

دیگر یوسف بدیعی بود که از ولایت فرغانه است. قصیده را بد نمی سرود.

دیگر آهی بود، غزل را طوری می گفت، پسان ها نزد ابن حسین میرزا بود. صاحب دیوان هم است.

دیگر محمد صالح بود که غزل های چاشنی دار دارد ولی همواری آن به قدر چاشنی شان نیست. شعر های ترکی نیز دارد. بدمی سراید. پسان ها نزد شیبانی خان آمده فی الجمله رعایت یافته بود. بنام شیبانی خان یک مثنوی ترکی نوشته در وزن "رمل مسدس مخبون" که وزن سبحه است. بسیارسست و فرود می باشد. کسی که آنرا بخواند به شعر محمد صالح بی اعتقاد می گردد. یک بیت خوب او اینست:

بولدی تنبل غه وطن فرغانه　　　　قیلدی فرغانه نی تنبل خانه

ولایت اندجان را تنبل خانه هم می گویند. در آن مثنوی بیتی بهتر ازین ندارد. شخص شریر و ظالم طبع و بیرحم بود.

دیگر شاه حسین کامی بود. شعر های او هم بد نیست. غزلسراست غالباً دیوانی هم دارد. دیگر هلالی بود که تا این تاریخ هم زنده است. غزل هایش هموار، رنگین و کم خدشه است، دیوانی هم دارد. یک مثنوی او در بحر خفیف سروده شده و موسوم است به "شاه و درویش" اگرچه بعضی بیت هایش طوری واقع شده ولی مضمون و استخوان بندی این مثنوی بسیار کاواک و خراب است. شعرای متقدم در مثنوی های عاشقانه خود، عاشقی را به مرد و معشوقی را به زن نسبت داده اند.

هلالی درویش را عاشق و شاه را معشوق قرار داده است. ابیاتی که در افعال و اقوال شاه سروده، شاه را فاحشه و جلف می نمایاند. بسیار ناپسند است که به مصلحت مثنوی خودش، یک جوان،باز پادشاه را مانند جلف و فاحشه ها تعریف نماید. دارای حافظه بسیار قوی بوده، سی چهل هزار بیت را از برداشته است می گویند، اکثر ابیات "خمستین" را در حافظه داشت.در علم عروض و قافیه و شعر خیلی مستحضر بود. دیگر اهلی است، عامی می باشد. شعر هایش بدنیست، دیوانی هم دارد.

خوش نویسان: اگرچه بسیار بودند، ولی در نسخ و تعلیق، سرآمد همهء آنان سلطان علی مشهدی بود. برای میرزا و علیشیربیک کتابت های بسیاری کرده.هر روز سی بیت بخاطر میرزا و بیست بیت بخاطر علیشیر بیک می نوشت.

از مصوران، بهزاد بود که کار مصوری را بسیار نازک کرد. چهره اشخاص بدون ریش را بد رسم می کرد وغبغبش را بسیار کلان می کشید. چهره اشخاص ریشدار را بسیار خوب و زیبا رسم می نمود.

دیگر شاه مظفر بود، تصویر را بسیار نازک و باریک می کشید. تشعیر را نهایت درجه نازک می نمود. عمرزیادی نیافت "تصنیفی هم در تصوّف دارد که بدنیست، غالباً اکثر سخن ها از او نیست" (۱) در وقت ترقی خود از دنیا رفت.

از میان اهل نغمه آنچنان که ذکر گردید، قانون را هیچکس بقدر خواجه عبدالله مروارید خوب نواخته نمی توانست.

(۱) این عبارت درچاپ لیدن نیست.

دیگرقل محمد عودی بود که غیچک را هم خوب می نواخت، اوبه غیچک سه تارموبین بست، از اهل نغمه و اهل ساز، هیچکس بقدر او پیشروهای خوب و زیاد نبسته است. غیر از پیشروها، در کار های دیگر باین درجه نیست.

دیگر شیخی نایی بود. هم عود و غیچک و هم از سن دوازده سالگی نی را خوب می نواخته است یک بار در مجلس بدیع الزمـــــان میرزا آهنگی را خوب می نوازد، قل محمد آن آهنگ را با غیچک نواخته نمیتواند و میگوید: غیچک ساز ناقص است، شیخی فوراً غیچک را از دست قل محمد گرفته آن آهنگ را خوب و پاکیزه می نوازد. روایت دیگری نیز از شیخی نمودند: در نغمات آنقدر مستحضر بوده که هر نغمه یی را که می شنیده، می گفته: فلان پردهٔ فلانی با این هم آهنگ است، ولی کار (آهنگ) های زیادی نبسته و یکی دو نقش را از او میدانند.

دیگر شاه قلی غیچکی بود، عراقی است. در خراسان آمده مشق ساز نمود و ترقی کرد. خیلی نقش وپیشرو و کار ها بسته است.

دیگر حسین عودی بود. عود را با مزه نواخته، چیز های مزه دار می گفت. او تار های عود را یکه کرده، نواخته است. عیبش این بود که با ناز بسیار می نواخت. یکبار شیبانی خان امر نواختن می دهد، تکلف کرده هم بد می نوازد و هم ساز خود را نیاورده، ساز خرابتر و بدرد نخور را می آورد. شیبانی خان می فهمد و فرمان میدهد که فی المجلس گردنش را بزنند. یک کار خوبی که شیبانی خان در عالم انجام داده، همین است. فی الواقع خوب کرده، برای مرد های این چنین نازک، سزایی بدتر ازین لازم است.

یکی دیگر ازمصنفان، غلام شادی بود، پسر شادی خـواننده. اگــرچه ساز می نواخت، ولی نه در قطار این سازنده ها. صوت ها و نقش های خـــوبی دارد.

آنزمان کسی بقدر او نقش و صوت نبسته است. آخر شیبانی خان او را نزد محمد امین خان که خان قازان بود، فرستاد. پس از آن خبر دیگری ازو نیامد.

دیگر میر عزو بود، سازنمی نواخت، مصنف بود. اگرچه کار های کمی بسته، ولی کار های مزه داری دارد.

بنایی هم مصنف بود. صوت هاونقش هاي خوبی دارد. از آدم های بی نظیر یکی هم پهلوان محمد بوسعید بود که در کشتی گیری سر آمد همه بود. شعر هم می گفت. صوت و نقش ها هم می بست. د ر "چارگاه" نقش خوبی دارد. شخصی بود خوش صحبت، با کشتی گیری، جمع کردن اینقدر حیثیت، غریب است.

هنگام وفات سلطان حسین میرزا، جمله میرزایان، بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا حاضر بودند. چون مظفر حسین میرزا پسر محبوبتر بود و اتکه (مربی) او محمد بروندوق برلاس بیک صاحب اختیار بود، ومادرش خدیجه بیگم خانم با اعتبار میرزا بود، ایل میرزا هم به مظفر حسین میرزا بسیار رجوع داشتند، ازین ها بدیع الزمان میرزا تردد نموده، خیال نیامدن داشت. مظفر میرزا و محمد بیک خود شان سواره رفته تردد را از خاطر میرزا رفع کرده، بدیع الزمان میرزا را آوردند.

سلطان حسین میرزا را به هری آورده، بارسم و آیین پادشاهانه برداشته، در مدرسه اش دفن کردند، درین فرصت ذوالنون بیک هم حاضر شد. محمد بروندوق بیک و ذوالنون بیک، دیگر بیک های سلطان حسین میرزا و بیک هایی که با این میرزایان همراه بودند، همه گی جمع شده، به اتفاق هم، بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا را پادشاه شریکی تخت هری نمودند. ذوالنون بیک صاحب اختیار

دربار بدیع الزمان میرزا و محمدبروندوق صاحب اختیار دربار مظفر حسین میرزا گردیدند. از طرف بدیع الزمان میرزا شیخ علی طغایی و از طرف مظفر حسین میرزا یوسف علی کوکلتاش به حیث داروغه شهر انتخاب شدند، این امر غریبی است و هرگز در پادشاهی، شرکت شنیده نشده است. خلاف مضمون این سخن شیخ سعدی که در گلستان آورده، واقع شده است:

"ده درویش درگلیمی بخسپند ودوپادشاه در اقلیمی نگنجند".

وقایع سنهء نهصد و دوازدهم

در ماه محرم به جهت دفع اوزبک عزیمت خراسان نموده، از طریق راه غوربند و شیبرتو متوجه شدیم. چون جهانگیر میرزا از آن ولایت بانا خوشی بیرون شده بودند، به آن فکر که اگر ایماق را با خود یکجا نماید اشخاص شریر و مفتن باز هم فتنه هایی برپا خواهند کرد. در اشتر شهر از اوروق(اهل وعیال) جداشده، ولی خازن و دولت قدم قراول را بااوروق گذاشته، به مقصد دست یابی سریعتر بر ایماق، تیز وجریده حرکت کردیم. آنروز به قلعه ضحاک آمدیم. از آنجا از طریق کوتل گنبدک گذشته، سایغان را زیر پا کرده، از کوتل دندان شکن گذشته، در اولانگ کاهمرد فرود آمدیم. سلطان محمد دولدای را باسید افضل خواب بین همراه کرده، کیفیت حرکت خود از کابل را در عرضه داشتی نوشته، به سلطان حسین میرزا فرستادیم. جهانگیر میرزا عقبتر مانده بوده و با بیست- سی نفر سوی بامیان می آمده است. نزدیک بامیان چادر های اوروق ما را که عقب مانده بودند، می بینند و به فکر اینکه ما هستیم زود بر می گردند و هنگامیکه به اردوی خود شان میرسند به هیچ چیزی توجه نکرده، کوچ می کنند و بی آنکه به عقب خود نگاهی بیندازند، خود را به سوی نواحی یکه اولانگ می کشند.

شیبانی خان بلخ را محاصره کرده بود. در بلخ سلطان قلینچاق بود، شیبانی خان دو سه سلطان را با سه چهار هزار نفر برای سرکوب بدخشان فرستاد، مبارکشاه و زبیر با آنکه پیشتر نقار و کدورتی در دل داشتند، در آن فرصت باز هم نزد ناصر میرزا آمده، با او پیوسته بودند در پایان کشم، در شاهدان به طرف شرق رود کشم لشکر آراسته نشسته بودند که اوزبک ها در هنگام سپیده دم شبخون برده، از رود کشم گذشته، بالای ناصر میرزا تاختند، ناصر میرزا فی الحال خود را به پشته یی کشید، در پشته مردم خود را جمع نموده، نفیر انداخته، روان شد. به مجرد پیروزی بر اوزبکها حرکت نموده آب کشم بزرگ بود. از این آب گذشته آمده بودند. بسیاری از افراد اوزبک به زخم تیر و ضرب شمشیر هلاک گردیدند، تعداد بسیاری هم اسیر گشتند و یکتعداد زیاد دیگر هم در آب غرق شدند. مبارکشاه و زبیر بالا تر از میرزا بطرف کشم قرار داشتند. تعدادی از اوزبک ها جدا شده به آنسو هجوم برده، آنان را مجبور کردند تابه طرف پشته ها فرارکنند. بعد از آنکه ناصر میرزا دشمن را به فرار وادارکرد، ازین موضوع آگاهی یافته، براین جماعت یورش برد، از بالا بیک های کوهستان نیز سواره و پیادهء خود را جمع کرده حرکت نمودند. اوزبک ها نتوانستند مقاومت کنند، فرار کردند، ازین جماعت نیز افراد زیادی اسیر گردیده، تعداد بسیاری هم توسط تیر وشمشیر و آب هلاک شدند، شاید هزار- هزار و پنجصد اوزبک بقتل رسیده باشند. یک فتح خوب ناصر میرزا همین بود. هنگامیکه در جلگهٔ کاهمرد بودم، یکی از افراد ناصر میرزا این خبر را آورد.

وقتی که درین نواحی بودیم، عساکر ما به غوری و دهانه رفته، از آنجا آذوقه آوردند. درین نواحی از سوی سید افضل و سلطان محمد دولدای که به خراسان فرستاده شده بودند، نامه هارسید، خبر وفات سلطان حسین میرزا بود. با آنهم

ناموس این خانواده را در نظر گرفته، به جانب خراسان متوجه شدیم. اگرچه درین توجه، اغراض دیگری نیز موجود بود. از میان درهء اجر گذشته، از توپ ومندغان و بلخاب فرود آمده، بالای کوه صاف بر آمدیم. از تاخت و تاز اوزبک بر سان و چهاریک خبر یافته، قاسم بیگ را با عساکر بالای چاپقونچسی ها (یورشیان) فرستادیم، ایشان رفته آنان را خوب سرکوب کرده، سر های بسیاری را بریده آوردند، به جهانگیر میرزا و ایماق ها کسانی را فرستادیم و تا رسیدن خبری از آنان چند روز در پیلاق کوه صاف توقف کردیم.

آهوی این نواحی بسیار فراوان است، یک مرتبه به شکار پرداختیم. یکی دو روز بعد، همه ایماق ها آمده ملازمت کردند، جهانگیر میرزا چند بار به ایماق ها کسانی را فرستاد و یک بار عمادالدین مسعود را فرستاد، نرفتند، نزد من آمدند، آخر به میرزا ضرورت افتاد، از کوه صاف به درهء پای فرود آمده بودیم که آمده با من ملاقات کرد. چون دغدغهٔ خراسان را در سرداشتیم، بی آنکه به میرزا توجهی یابه ایماق پروایی کنیم، از طریق گرزوان و المار و قیصار و چیچکتو راه رفته از اولوم فخرالدین گذشته، در محلی به نام دره بام که از توابع بادغیس است، فرود آمدیم.

چون یک نوع پراگنده گی ایجاد شده بود، هر کس دست اندازی کرده، از ولایت و مردم چیز هایی بدست می آوردند. ما هم از یک سمت بر ایماق و اتراک آن نواحی تحمیل نموده، شروع به گرفتن اموال کردیم، در مدت یک یا دو ماه شاید سه صد تومان کپکی گرفته شده باشد. چند روز پیش از ما، طلایه داران خراسان و افراد ذوالنون بیگ، حمله آوران اوزبک را در مروچاق و پند ده خوب سر کوب نموده، اوزبک بسیاری را هلاک کرده اند. بدیع الزمان میرزا، مظفر حسین میرزا، برونذوق محمد برلاس و شاه بیگ پسر ذوالنون ارغون تصمیم گرفته اند تا بالای

شیبانی خان که سلطان قلینچاق را در بلخ محاصره کرده بود، لشکر کشی نمایند، ازینرو کسانی را نزد همه پسران سلطان حسین میرزا فرستاده، نزد خود خواستند و با همین عزم از هری بیرون شدند، بعد از رسیدن در بادغیس، در چهل دختران، ابوالمحسن میرزا از مرو آمده، یکجا شد، بعد از او ابن حسین میرزا از تون و قاین آمد، برای کیپک میرزا که در مشهد بود، هرچه نفر فرستادند، سخنان نا معقول گفته، نامردی کرده، نیامد. او با میرزا تعصب نموده خیال می کرد وقتی که او پادشاه شده من چگونه پیشش بروم. در چنین موقعی که جمیع برادران خورد و بزرگ در یک جاجمع شده، متحد گردیده، عزم حمله بر دشمنی چون شیبانی خان را کرده اند، اینچنین تعصب بیمزه نموده، نیامد. این نیامدن او را حالا چه کسی حمل به تعصب می کند، همه گی به نامردی حمل خواهند کرد.

غرض اینکه درین دنیا از مردم همین کار ها ماندنی است. هر کس که از عقل بهره مند باشد، چرا چنین حرکتی نماید که بعد ها آنرا بد بگویند و هر کس که از هوش بر خور دار باشد، چرا به چنان امری اهتمام ننماید که بعد ها آنرا مستحسن بگویند: "ذکرنامی را حکیمان عمر ثانی گفته اند".

نزد من نیز پیک هایی آمدند. پسانتر محمد بروندوق برلاس نیز آمد، وقتیکه صد، دو صد فرسنگ (ییغاج) راه را برای همین منظور طی کرده ام، چرا نروم؟ من بامحمد بیگ یکجا متوجه گردیدم. در آن فرصت میرزا ها به مرغاب آمده بودند. روز دوشنبه تاریخ هشتم جمادی الآخر با میرزا ها ملاقات نمودم. ابوالمحسن میرزا نیم کروه به استقبال آمده بود، رسیدیم. من از این طرف از اسپ پایین شدم و ابوالمحسن میرزا از آنطرف. چند قدم راه رفته، رو بوسی کرده به سواری اسپ حرکت نمودیم. در نزدیک اردو، مظفر میرزا وابن حسین میرزا پیشتر آمدند. اینان از

لحاظ عمر نسبت به ابوالمحسن میرزا کوچکتر بودند، لازم بود پیشتر به استقبال می آمدند، به گمان غالب این تاخیر از جهت خمار بوده است نه از تکبر و این تقصیر به سبب عیش وعشرت بوده است نه از تکدر.

مظفر حسین میرزا مبالغه کرد، سوار بر اسپ احوالپرسی کردیم. از ابن حسین میرزا نیز به همین شیوه احوال پرسی گردید. در دروازه بدیع الزمان میرزا پایین آمدیم. جمعیت و ازدحام غریبی بود. آنقدر ازدحام بود که بعضی ها سه- چهار قدم راه را بی آنکه پایشان به زمین تماس داشته باشد، طی می کردند، اگر بعضی ها به جهت کار و باری خیال برگشتن می نمودند، بی اختیار چهار- پنج قدم به عقب رانده می شدند، به اطاق دیوانخانهٔ بدیع الزمان میرزا رسیدیم، همچنان مقرر شده بود که من به مجرد داخل شدن به خانه، تعظیم کنم، بدیع الزمان میرزا برخاسته، به عرق بیاید و رو بوسی شود. من به مجرد داخل شدن به خانه، یکبار تعظیم کردم، و بیدرنگ متوجه شدم، بدیع الزمان میرزا آهسته تر برخاست و سست تر حرکت کرد.

چون قاسم بیگ دولتخواه بود و ناموس مرا ناموس خود میدانست، یکبار کمر بندم را کش کرد، واقف شدم. باتانی حرکت کرده، در جایی که مقرر شده بود، رو بوسی کردیم. در این خانه سفید کلان چهار توشک انداخته بودند، خانه های سفید بدیع الزمان میرزا دروازه جنبی داشت. میرزا همیشه در کنار همین در می نشست، یک توشک را در کنار همین در انداخته بودند، بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بالای این توشک نشستند، یک توشک دیگر را بطرف راست انداخته بودند، من و ابوالمحسن میرزا بر این توشک نشستیم. پایینتر از توشک بدیع الزمان میرزا بطرف چپ یک توشک دیگر نیز انداخته بودند. قاسم سلطان اوزبک که از امرای شیبانی، داماد میرزا و پدر قاسم حسین سلطان بود، با

ابن حسین میرزا بر این توشک نشستند، پاینتر از توشک من، بطرف راست، توشک دیگری نیز انداخته بودند که جهانگیر میرزا و عبدالـرزاق میرزا بر آن نشستند، محمد بروندوق بیک و ذوالنون بیک و قاسم بیک بطرف راست خیلی پاینتر از قاسم سلطان وابن حسین میرزا نشستند.

آش کشیدند، با وجودی که صحبت نبود، در جایی که آش کشیده بودند، شیره گذاشته، صراحی های طلایی را بالای شیره چیدند. پیشتر ها پدر و برادران ما، توره چنگیز را غریب رعایت می کردند، در مجلس و دیوان در طوی و آش، در نشست و برخاست، خلاف توره، کاری نمی کردند.

البته توره چنگیز خان نص قاطع نیست که انسان به آن عمل کند. از هر کسی که قاعده خوبی مانده باشد، مطابق آن عمل کردن لازم است، اگر پدر کار بدی کرده باشد، با کار نیک باید آنرا بدل کرد.

پس از غذا سوار اسپ شده، به جایی که فرود آمده بودیم، برگشتیم، فاصله میان اردوی میرزایان یک کروه شرعی میشد، بار دومی که آمدیم، بدیع الزمان میرزا مانند پیش تعظیم نکرد، توسط محمد بروندوق بیک و ذوالنون بیگ به او رسانیدم که اگرچه کم سن استم، ولی تورهء من بزرگ است، تخت پدری ام سمرقند را دو بار با ضرب و جنگ گرفته بر آن نشسته ام. به خاطر این خانواده، با دشمن و یاغی این قدر جنگ و جدل کرده ام، لذا در تعظیم من تأخیر روا داشتن، موجه نیست. به مجرد ذکر این سخن، چون معقول بود، معترف گردیده، تعظیم را طوریکه خاطر خواه بود، کردند.

یکبار دیگر که نزد بدیع الزمان میرزا رفته بودم، بعد از نماز پیشین مجلس شراب شد، من آنزمان ها نمی نوشیدم، مجلس آراسته یی بود، در خوان ها هر نوع

چاشنی ها را چیده بودند، کباب مرغ و کباب قاز و هر جنس طعام را کشیدند، مجلس بدیع الزمان میرزا را زیاد تعریف می کردند، در واقع مجلس بی غل و غش و آرمیده بود. وقتیکه در کنار مرغاب بودم، دوسه بار در مجلس شراب میرزا شرکت داشتم. چون میدانستند که نمی نوشم، تکلیفی هم نکردند. یک بار هم در مجلس مظفر حسین میرزا اشتراک کردم، حسین علی جلایر و میربدر که در نزد مظفر میرزا بودند، در آن مجلس حضور داشتند، هنگام کیف، میربدر رقص خوبی کرد. به گمان غالب آن نوع رقص، اختراع میر بدر است. با میرزایان از هری برآمده، اتفاق کرده در مرغاب جمع شدند، سه، چهار ماه را دربرگرفت.

سلطان قلینچاق به تنگ آمده، قلعه بلخ را به اوزبک داد، اوزبک پس از گرفتن بلخ، از استماع این جمعیت به سمرقند مراجعت کرد، این میرزا یان اگرچه در صحبت و صحبت آرایی و اختلاط و آمیزش طوری بودند، ولی از ریو و رنگ سپاهی گری دور، و از جنگ و جدل مردانگی برکنار بودند. هنگام اقامت در مرغاب خبر آمد که حق نظر چپانی (۱) با چهار صد، پنجصد نفر بر نواحی چیچکتو تاخته است. همه میرزا یان حاضر شده، هرچه کردند، نتوانستند بالای این چاپقر نچی لشکر بفرستند. فاصلهٔ میان مرغاب و چیچکتوده فرسنگ (ییغاچ) است، جهت این کار من داوطلب شدم. ننگ کرده به منهم رخصت ندادند. چون شیبانی خان برگشت و سال هم ناوقت شده بود. قرار بر این شد که در این زمستان میرزایان هر کدام، در جای مناسبی قیشلاق نموده، بهار آینده جمع آیند و به دفع دشمن بپردازند. به من تکلیف نمودند تا در نواحی خراسان قیشلاق نمایم.

---

(۱) ایر سکین: چاپه، چاپ تاشکند: چپنی.

چون کابل و غزنی جا های پرشر و شوری بود و ایل و اولوس مختلفی از ترک و مغول و ایماق و احشام و افغان و هزاره در آنجا جمع شده بودند و از سوی دیگر نزدیکترین راه میان خراسان و کابل که راه کوه است، در صورت نبودن مانع برف و یخ حدود یک ماه و راه مستقیم حدود چهل پنجاه روز را در بر می گرفت، ولایت هم هنوز طور خاطر خواه به اطاعت در نیامده بود، هیچیک از دولتخوا هان به اقامت ما در آنجا رأی ندادند. از میرزایان معذرت خواستیم، قبول نکرده، تکلیف بیشتر نمودند، هرچه عذر کردیم، تکلیف را بیشتر وجدی تر نمودند، بالاخره بدیع الزمان میرزا و ابوالمحسن میرزا و مظفر میرزا سواره به خانه من آمده خواهش نمودند تا زمستان در آنجا بمانم. بروی میرزایان "نی" گفته نتوانستم. چون این چنین پادشاهان خودشان آمده، تکلیف ماندن نمودند و از سوی دیگر آرزوی تماشای هری را که در ربع مسکون شهری آنچنان وجود ندارد و در زمان سلطان حسین میرزا از تصرف و تکلف او هری زیب وزینتی ده برابر و بیست برابر یافته بود، داشتم، لذا خواهش آنان را قبول کردم.

ابوالمحسن میرزا به ولایت خودش مرو وابن حسین میرزا هم به تون وقاین رفت. بدیع الزمان میرزا و مظفر میرزا به هری عزیمت نمودند، دوسه روز بعد منهم از طریق چهل دختران و تاش رباط متوجه هری گردیدم.

همه بیگم ها، پاینده سلطان بیگم عمه من، خدیجه بیگم، آفاق بیگم همچنان عمه بیگم ها: دختران سلطان ابوسعید میرزا در مدرسه سلطان حسین میرزا جمع شدند من با آنان وقتی که در مقبره میرزا بودند، ملاقات نمودم. اول به پاینده سلطان بیگم تعظیم نموده احوالپرسی کردم، بعد با آفاق بیگم بی آنکه خم شوم، مصافحه نمودم. پس از آنکه حافظان قرآن خواندند، به مدرسه جنوبی که خرگاه خدیجه

بیگم را در آنجا دوخته بودند، رفتیم. آش کشیدند. پس از آن به خانه پاینده سلطان بیگم رفتم وشب را همانجا سپری کردم. اول جای مرا در باغ نو معین نموده بودند، فردایش به باغ نو فرود آمدم و یکشب را در آنجا گذشتاندم. آنجا را مناسب ندیده ، خانه علیشیربیگ را برایم تعیین نمودند، تا زمان رفتن از هری، در خانه علیشیربیگ بودم.

هردو، سه روز بعد به باغ جهان آرا رفته با بدیع الزمان میرزا ملاقات می کردم، چند روز بعد، مظفر میرزا مرا به خانهٔ خود دعوت کرد، او در باغ سفید می نشست، خدیجه بیگم هم در آنجا بود. جُهانگیر میرزا همراه من رفت. پس از اینکه آش و طعام را نزد خدیجه بیگم صرف نمودیم، مظفر میرزا ما را به عمارت طربخانه که بابر میرزا آنرا اعمار کرد بود، برد. در آنجا مجلس شراب دایر گردید.

طربخانه در میان باغچه واقع شده، عمارت مختصری است، دو طبقه بوده، ولی عمارت مرغوبی است. در طبقه فوقانی تکلف بیشتر کرده اند در چهار کنج آن چهار حجره وجود دارد، میان این چهار حجره همه در داخل یک خانه است. خانه یی که مابین حجره ها مانند چهار شاه نشین می باشد، و ضلع این خانه مصور است. اگرچه این عمارت را بابر میرزا ساخته است، این تصاویر را به فرمان سلطان ابوسعید میرزا کشیده، مصاف و جنگ هایش را تصویر نموده اند. در شاه نشین سمت شمال دو توشک رو بروی هم. هموار کردند. پهلو های توشک بسوی شمال بود. در یک توشک من و مظفر میرزا نشستیم ودر توشک دیگر سلطان مسعود میرزا و جهانگیر میرزا نشستند. چون در خانه مظفر میرزا مهمان بودیم، مظفر میرزا مرا بالا تر از خودش نشاند.

ساقیان پیمانه های عشرت را پر کرده، به اهل مجلس تقدیم نمودند، شراب های مروق را اهل مجلس مانند آب حیوان می نوشیدند، مجلس گرم شد، نشئهء شراب برسر بر آمد، در این خیال بودند که به من هم بنوشانند و مرا هم درین دایره داخل نمایند، اگرچه من تا به این زمان به حدیکه نشئه شوم، شراب ننوشیده بودم و حالت و کیفیت مستی و سرخوشی را کماحقه نمیدانستم، ولی میل نوشیدن شراب را داشتم ودلم می خواست این وادی را طی نمایم. در خوردی بی میل بودم، نشئه و کیفیت شراب را نمیدانستم. گاهی که پدرم تکلیف شراب مینمودند، عذر ها آورده، نمی نوشیدم. پس از پدرم از یمن قدم خواجه قاضی، زاهد و متقی گردیدم. از طعام شبهه ناک اجتناب می کردم، چه جای آنکه به نوشیدن شراب اقدام نمایم. پسان ها که از هوسِ جوانی وتقاضای نفس، مُیل شراب نوشی پیدا شد کسی که تکلیف کند، نبود همچنان کسی که از میل من به شراب خبر باشد، نیز وجود نداشت. اگرچه دلم مایل بود، ارتکاب به چنین امر ناکرده، به تنهایی مشکل مینمود. در خاطر گذشت، چون اینقدر تکلیف می کنند، واز سوی دیگر در شهر آراسته یی چون هری هستم که در آن اسباب و آلات همه گونهٔ عیش و عشرت مهیاست و اشیا و ادوات انواع تکلیف و تنعم آماده وپیدا، حالا ننوشم چه وقت خواهم نوشید؟ به نوشیدن عزم کردم و به طی نمودن این وادی جزم. ولی در خاطر گذشت که بدیع الزمان میرزا برادر بزرگتر است، اگر از دست او در خانهٔ او ننوشیده، از دست برادر خورد تر و در خانه برادر خوردتر او بنوشم، در خاطر برادر بزرگ چه خواهد گذشت، این تردد را باز گفتم، این عذر مرا معقول دانسته، درین مجلس تکلیف شراب ننمودند. چنان مقرر شد که وقتی بدیع الزمان میرزا و مظفر میرزا در یک جا جمع باشند، به تکلیف هر دو، شراب بنوشم، در مجلس از اهل نغمه: حافظ حاجی، جلال الدین

محمود نایی وشادی بچه برادر خورد غلام شادی بودند. شادی بچه چنگ می نواخت، حافظ حاجی خوب می خواند. مردم هری پست و نازک و هموار می خوانند. جهانگیر میرزا خواننده یی داشت بنام میرجان که از سمرقند بود و بلند و درشت و ناهموار می خواند. جهانگیر میرزا در هنگام مستی امر کرد که بخواند، غریب، بلند، درشت و بیمزه خواند. مردم خراسان مردم پر ظرافتی اند، اگر از خواندن اویکی گوش خود را ببندد، ودیگری چهره درهم کشد به جهت میرزا هیچ کس او را منع کرده نمی تواند.

پس از نماز شام، از طربخانه به خانه جدید زمستانی که مظفر میرزا ساخته بود، آمدیم. وقتی درین خانه آمدیم، آخر در مستی ها یوسف علی کوکلتاش تعظیم کرده، به رقص شروع نمود. شخص صاحب اصولی بود وخوب رقص کرد. وقتی درین خانه بودیم، صحبت خیلی گرم شد. مظفر میرزا یک کمربند وشمشیر، یک جبه بره ویک راس اسپ سپید رنگ به من بخشید. در همین خانه، جانک ترکی گفت:

مظفر میرزا دو غلام داشت به نام های کته ماه و کیچیک ماه که در هنگام مستی مقداری بیمزه گی و گرمخویی کردند. صحبت گرم تا ناوقت دوام داشت. مجلس ختم شد. من آنشب در همین خانه بودم. قاسم بیگ خبر یافته که به مَن تکلیف شراب خواهد شد، لذا به نزد ذوالنون بیگ کسی را فرستاده وذوالنون بیگ نیز به رسم نصیحت به میرزایان سخنان سخت گفته وتکلیف شراب را کاملاً بر طرف نموده اند.

بدیع الزمان میرزا مهمانداری مظفر میرزا را شنیده، در مقوی خانه باغ جهان آرا مجلس ترتیب داده، مرا دعوت نمود. تعدادی از نزدیکان و جوانان مرا هم خواستند. نزدیکانم از جهت من نمی توانستند بنوشند، و اگر هَم می نوشیدند، پس از

یک ماه چهل روز در و پنجره را بسته، باصد دغدغه می نوشیدند. آنچنان اشخاص را نیز دعوت نمودند. درین جا هم که آمدند، گاهی مرا غافل نموده، گاهی با دست خود پنهان کرده، با صد تشویش می نوشیدند. اگرچه از جانب من به اشخاصی که در مجلس بودند، رخصت عام گونه داده شده بود ، چرا که این مجلس، مجلس کسانی چون پدر و برادر بزرگ من بود. بید های موله (مجنون بیدها) آوردند، نمیدانم در میان شاخ های اصلی یا مصنوعی، فتیله هایی زرین را به درازی شاخ ها باریک باریک بریده، گذاشته بودند، طوری معلوم می شد. درین صحبت پیش من کباب قاز گذاشتند، چون قبلاً شکستاندن و ریزه کردن قاز را عملی نکرده بودم، دست دراز نکردم.

بدیع الزمان میرزا گفت: چرا میل نمی کنید؟ من گفتم، از قطعه کردن آن عاجز هستم. فی الحال بدیع الزمان میرزا قازی را که پیشروی من بود شکسته، قطعه قطعه نموده، پیش رویم گذاشت. بدیع الزمان میرزا در چنین کارها آدم بی نظیری بود. در آخر صحبت، یک خنجر با کمربند مرصع، یک چارقب و یک اسپ سواری به من داد.

بیست روزی که در هری بودم، هر روز جاهای نادیده را به سواری اسپ سیر می کردم. راهنمای من درین گشت و گذار ها یوسف علی کوکلتاش بود. در هر سیرگاهی که فرود می آمدیم، یوسف علی کوکلتاش یک نوع آش تهیه می کرد. درین بیست روز شاید غیر از خانقاه سلطان حسین میرزا، سیرگاه مشهور دیگری نادیده باقی نمانده باشد.

گازرگاه و باغچه علی شیربیگ و جواز کاغذ و تخت آستانه و پل کاه و کهدستان و باغ نظر گاه و نعمت آباد و خیابان گازرگاه و حظیره سلطان احمد میرزا

و تخت سفر و تخت نوایی و تخت برگر، تخت حاجی بیگ و شیخ بهاءالدین عمر و شیخ زین الدین و مزارات و مقابر مولانا عبدالرحمن جامی و نمازگاه مختار و حوض ماهیان و ساق سلمان بیلوری که در اصل ابوالولید بوده است، امام فخر و باغ خیابان و مدارس و مقابر میرزا و مدرسه و مقبره گوهر شادبیگم و مسجد جامع و باغ زاغان و باغ نو و باغ زبیده و آق سرای که در کنار دروازه عراق از بناهای سلطان ابوسعید میرزا ست و پوران و صفه تیر اندازان و چارغالانک و میر واحد و پل مالان و خواجه طاق و باغ سفید و طربخانه و باغ جهان آرا و کوشک و مقوی خانه و سوسنی خانه و دوازده برج و حوض بزرگ طرف شمال جهان آرا و چهار عمارت چهار طرف آن و پنج دروازه قلعه: دروازه ملک و دروازه عراق و دروازه فیروز آباد و دروازهٔ خوش و دروازه [illegible] و بازار ملک و چارسو و مدرسه شیخ الاسلام و مسجد جامع ملکان و باغ شهر و مدرسه بدیع الزمان میرزا که در کنار جوی انجیل بنا یافته است و خانه های نشیمن علیشیربیک که آنرا "[illegible]" می گویند، مقبره و مسجد جامع او که "قدسیه" نامیده می شود، مدرسه و خانقاهش که "خلاصیه" و "اخلاصیه" اش می خوانند، حمام و دارالشفای او که "صفائیه" و "شفائیه" نام دارد همه را در فرصتی اندک تماشا کردم.

معصومه سلطان بیگم دختر خورد سلطان احمد میرزا را مادرش حبیبه سلطان بیگم پیشتر از این فترت ها به خراسان آورده بوده است. یک روز که من بدیدن اگا ام رفته بودم، با مادرش آمده، مرا ملاقات کرد. به مجرد دیدنش به او میل زیادی پیدا شد. اشخاص مخفی را به اگا و ینگه ام پاینده سلطان بیگم را آگا (مادر) وحبیبه سلطان بیگم را ینگه می گفتم فرستاده با آنان صحبت کرده، چنان قرار گذاشتیم که به تعقیب من ینگه ام دختر خودش را گرفته به کابل بیاید.

محمد بروندوق بیک و ذوالنون بیک به جد تمام سعی می کردند تا مرا وادار به قشلاق کردن نمایند، اما جای قشلاق واسباب قشلاق کـردن را خـوب سامان نمی دادند، زمستان آمد و کوههای میان (کابل و خراسان) را برف پوشانید. از طرف کابل، تشویش بیشتر گردید. اینان نه در جای قیشلاق سامان می دادند و نه جای سامان دار قیشلاق. آخر ضرورت افتاد. صریح گفته نتوانستم. به بهانۀ قیشلاق در هفتم ماه شعبان از هری بر آمده، در نواحی بادغیس در هر منزل یکی، دو روز توقف نموده کوچ می کردیم، تا کسانیکه برای تحصیل و کار و باری به ولایات رفته بودند، بازآمده با ما بپیوندند. و آن قدر مکث و درنگ شد که دو- سه منزل پس از گذشتن از لنگر میرغیاث، ماه رمضان رویت گردید. بعضی از جوانانی که برای انجام کار و باری به ولایت رفته بودند، آمده با ما پیوستند و بعضی دیگر بیست روز یا یکماه بعد به کابل آمدند و بعضی های دیگر نیز همانجا مانده، نزد میرزایان نوکر شدند. ازین جمله یکی سیدیم علی دربان بود که نزد بدیع الزمان میرزا نوکر گردید.

از نوکران خسروشاه هیچکس را آنقدر رعایت نکرده بودم. وقتیکه جهانگیر میرزا غزنی را رها کرده، بیرون شد، غزنی را به سیدیم داده بودم. خسرزاده خود دوست انگوشیخ را در غزنی گذاشته، خودش به چیریک، آمده بود. فی الواقع در میان نوکران خسروشاه هیچکس بهتر ازین دو یعنی سیدیم علی دربان و محب علی قورچی نبود. سیدیم اخلاق و اطوار خوبی داشت. در شمشیر زنی مردانه بود. در خانه اش بی مجلس و بی صحبت نبود بسیار سخاوت داشت، عجب با کفایت و سامان دار بود، ظرافت و لطافتش رنگین، اختلاط و حکایتش شیرین، خوش خلق، حرّاف و هزال بود. عیبش این بود که فاسق و مغلم بود، در مذهبش انحرافی بوده است، یک کمی منافق شیوه بود. بعضی ها نفاق او را به هزل حمل می کردند، ولی

بی چیز نبوده است، وقتیکه شیباق خان هری را متصرف شد و بدیع الزمان میرزا نزد شاه بیگ (ارغون) رفت، چون میان میرزا و شاه بیگ سخنان نفاق آمیزی گفته بود، او را کشته به رود هیرمند انداختند، حکایت محب علی در ذیل وقایع خواهد آمد.

از لنگر میرغیاث گذشته، مواضع کنار غرجستان را مغلوب کرده، به چخچران آمدیم. در تمام فاصله یی که از لنگر گذشته به نواحی غرجستان رسیدیم، پیوسته برف بود. هر قدر پیش می رفتیم، برف بیشتر می شد، در نواحی چخچران برف تابالای زانوی اسپ رسید. چخچران به ذوالنون بیگ تعلق داشت که نوکرش میرک جان اپردی[۱] در آنجا بود. بهای آذوقه ذوالنون بیک را داده،همه را گرفتیم. پس از آنکه دو- سه منزل از چغچران دور شدیم، برف بسیار زیاد شد و از رکاب اسپ بالا تر رفت. در اکثر جاها پای اسپ به زمین نمی رسید، برف نیز پیهم می بارید، پس از عبور از چراقدان هم برف بسیار شد، و هم راه نا معلوم. در نواحی لنگر میرغیاث مشورت کردیم که از کدام راه به کابل برویم. من و اکثر براین بودیم که زمستان است و راه کوه بسیار پر دغدغه و پر تردد می باشد. قاسم بیگ بسیار جهل کرده گفت: آن راه دور است، به این راه میرویم. به همین راه در آمدیم. راهنمای ما یک نفر پشایی بود به نام سلطان از جهت پیری بود، یا کم دلی وکم جرأتی، و یا از جهت زیادت برف، راه را گم کرد و نتوانست راه بنماید.

چون با سعی قاسم بیگ به این راه آمده بودیم، قاسم بیک به ننگ گیر آمده، خودش همراه پسران خود، برف لگد کرده، راه یافته، پیشتر می رفت. یکروز هم برف بسیار زیاد شد و هم راه نا مشخص، هرچه سعی کردیم، نتوانستیم پیش برویم.

---

(۱) همه چاپها: ایردی (؟) ولی "اپردی" نام قبیله یی از ترکی زبانها است. (واحدی).

چاره نیافته، برگشته، در جایی که هیزم بسیار داشت، فرود آمدیم. هفتاد، هشتاد جوان ورزیده را تعیین کردیم تا رد پای ما را گرفته بر گردند و از قول های پایان کدام هزاره- مزاره را یافته، برای راه بلدی بیاورند. تا آمدن آنان سه- چهار روز از این جا کوچ نکردیم. رفته گان هم نتوانستند راه بلد ورزیده یی بیاورند. توکل کرده، سلطان پشایی را پیش انداخته، در همان سمتی که قبلاً راه نیافته برگشته بودیم، براه افتادیم در آن چند روز تشویش ومشقت بسیاری کشیدیم، آنچنان که مدت العمر انقدر مشقت را کمتر کشیده بودیم. این مطلع را در همان فرصت سرودم:

چرخ نینگ مین کورما گان جورو جفاسی قالدیمو؟

خسته کـونگلوم چیکـما گان درد وبلاسی قالد یمو؟

ترجمه: "آیا جور وجفایی که من از چرخ نکشیده باشم و یا درد و بلایی که خاطر خسته ام تحمل نکرده باشد، باقی مانده است؟

نزدیک به یک هفته برف لگد کرده، هرروز بیشتر از یک شرعی یا یک ونیم شرعی (فرسخ) راه رفته نمی توانستیم. کسی که برف لگد می کرد، من بودم وده پانزده نفر از نزدیکانم و قاسم بیگ بود و دو پسرش تینگری بیردی و قنبرعلی دو سه نوکر او نیز بودند. اشخاص مذکور پیاده راه رفته، برف لگد می کرد. هر کس هفت، هشت، ده گز پیش رفته، برف لگد می کرد. هر قدمی که می گذاشت، تا کمر و سینه زیر برف شده، برف لگد می نمود. یک چند قدم که پیش می گذاشت، نفر جلوی خسته شده، می ایستاد و یک نفر دیگر جلو می رفت.

این ده- پانزده- بیست نفر که پیاده، برف لگد می کردند، همینقدر می شد، که اسپ خالی را میتوانستیم بکشیم. اسپ خالی، کش میشد، این اسپ خالی نیز تارکاب وسینه در

برف فرو رفته، ده- پانزده قدم راه رفته، مانده می شد، این اسپ به یکسو کشیده شده، بعوض آن اسپ خالی دیگری پیش کشیده می شد. باهمین دستورما، ده- پانزده- بیست نفر برف لگد کردیم. اسپ های همین ده- پانزده- بیست نفر نیز پیش کشیده شد، دیگر جوانان زبده و بیک ها از اسپ هم پایین نشده، به این راه تیار و لگد شده و هموار قدم می گذاشتند و سرخود را پایین انداخته، می آمدند. موقع آن نبود که به کسی تکلیف نموده، زور آورده شود. هر کس که همت و جرئتی داشته باشد، اینچنین کار ها را بخواست خودش انجام میدهد.

به همین طریق برف لگد کرده، راه ساخته، از اینجوکان گذشته به مدت سه- چهار روز در بیخ کوتل زرین در خوالی به نام خوال قوتی رسیدیم. درین روز عجب رگبار بود. برف می زد. آنچنان که وهم مرگ بر همه گی مسلط گشت. آن مردم غار ها و کاواکی های کوه را خوال می‌گویند، تا درین خوال رسیدیم، رگبار بیحد تیز شد. در کنار این خوال فرود آمدیم. برف زیاد و راه یکرهه بوده از راه لگد شده، اسپ به حیله می گذرد. روزها در نهایت کوتاهی است. اشخاصی که جلوتر بودند، هنگام روشنی پیشروی خوال رسیدند تا نماز شام و نماز خفتن مردم همچنان می آمدند. پس از آنان هر کسی در جایی که بود، فرود آمد. مردم بسیاری بالای اسپ شب را به صبح رسانیدند. خوال تنگ تر به نظر رسید. من را شبیل گرفته برف پاک کرده در دهانه خوال برای خود بقدر یک تکیه، جایی درست کردم. برف را تا سینه کافتم، هنوز به زمین نرسیده بود. پناهگاهی شد، در مقابل باد. در همانجا نشستم، هرچه گفتند، بداخل خوال بروید، نرفتم. در خاطر گذشت که، همه مردم در زیر برف و رگبار، ومن درجای گرم و راحت، درآنجا همه مردم در تشویش و مشقت، و من این جا در خواب و فراغت. این کار دور از مروت و برکنار

از هم جهتی است. من هم هر تشویش و مشقتی که باشد، خواهم کشید. هر طوری که مردم طاقت نموده، ایستاده گی کنند، من هم ایستاده گی خواهم کرد. یک مثل فارسی است، "مرگ با یاران سور است" در چنان رگبار در چقوربی که حفر کرده بودم، نشستم، تا نماز خفتن آنقدر برف به تندی بارید که من خمیده نشسته بودم، بر پشت و سر و گوش هایم به اندازه چهار انگشت برف نشست. آنشب. سردی بر گوش هایم تاثیر کرد. نماز خفتن کسانی که غار را خوب ملاحظه می نمودند، صدا کردند که: خوال بسیار وسیع است، برای همه این مردم جا وجود دارد. اینرا که شنیدم، برفی را که بالایم نشسته بود، تکانده به خوال داخل شدم. جوانانی را که نزدیک خوال بودند، نیز خواستم. برای چهل- پنجاه نفر به فراغت جاپیداشد، آذوق و یخنی و گوشت بریان و هرچه که حاضر بود، و هر کس که چیزی داشت، آورد. در چنین سرما و برف و رگبار در عجب جا ی گرم و امن و با فراغت آمدیم.

فردایش برف و باد باز ایستاد. صبح حرکت کرده با همان روش برف لگد کرده، راه ساخته، بر فراز کوتل بر آمدیم. راه خود به تندی بالای می شد. کوتل زرین می گفته اند. ما بالا برنیامده به پایین دره روان شدیم، تا از کوتل به پایین آن رسیدیم، روز ناوقت شد، در دهانه دره توقف کردیم. آن شب سردی بسیار سختی بود. آن شب را با مشقت و صعوبت بسیار زیاد سپری نمودیم. دست و پای مردم بسیاری را یخ زد. پای کیپک، دست سویوندوک ترکمان وپای اخی [1] را همان شب سرما برد. صبح آن به پایین دره راه رفتیم، با وجودیکه میدانستیم، راه این

---

(۱) بیوریج و ایرسکین: آهی، بمبئ: اقی.

نیست، توکل کرده، همچنان به پایین دره روان شدیم. از سراشیبی ها و نشیب های تند پایین آمدیم. در وقت نماز شام بود که به دهانه دره رسیدیم.

هیچ پیر و کهن سالی به یاد ندارد که کسی ازین کوتل در چنین برف عظیمی عبور کرده باشد، وحتی معلوم نیست که عبور از این کوتل درچنین فصلی حتی در خاطر کسی هم بگذرد. اگر چه، چند روز بخاطر این برف عظیم تشویش های بسیاری دیدیم، ولی در آخر به سبب همین برف انبوه، خود را به منزل رسانیدیم. چرا که اگر چنین برف عظیم نمی بود، چه کسی می توانست از چنان سراشیبی ها ونشیب های تند فرود آید، بلکه اگر برف زیاد نمی بود، دراولین نشیب تند، اسپ وشتر مردم همه باقی می ماند؟

هرنیک وبدی که در شمار است تا در نگـــــری صلاح کار است

نماز خفتن شده بود که به یکه اولانگ رسیده، فرود آمدیم. به مجرد آمدن ما، مردم یکه اولانگ خبر یافتند. خانه های گرم، گوسفندان چاق، برای اسپ کاه و بیده بی نهایت، برای آتش افروختن چوب و سرگین بی حد و غایت، (مهیا نمودند.) از چنان سرما و برف نجات یافته، به چنین خانه های وسیع و گرم رسیدن، از چنان مشقت و بلا خلاصی یافته، به چنین نان زیاد و گوسفندان چاق دست یافتن، حضوری است که فقط چنین مشثت کشیده گان میدانند و فراغتی است که چنین بلادیده گان. با خاطری جمع و دلی آسوده یک روز در یکه اولانگ توقف نموده، بعد از آن حرکت کردیم. دو فرسخ راه رفته، فرود آمدیم. فردایش عید رمضان شد، از طریق بامیان حرکت نموده، از کوتل شیبرتو گذشته، نرسیده به جنگلک توقف کردیم. هزاره ترکمان با کوچ و مال خود، بی آنکه از ما خبری داشته باشند، در سرراه ما قیشلاق کرده بودند، فردایش کوچ کرده، در میان آغیل و آلاچوق آنان در

آمدیم. دو- سه آغیل تالان و تاراج شد. دیگران خانه و روزگار خود را گذاشته، اهل و عیال را گرفته، خود را به کوهها کشیدند. از پیش خبر آمد که چند هزاره جلو لشکر را گرفته، تیر اندازی کرده، نمی گذارند کسی عبور کند به مجرد دریافت این خبر، فوراً به جلو حرکت کردم، وقتی رسیدم، دیدم که تنگی هم نیست، چند هزاره ازیک بینی گاه (پوزه) تیر می اندازند، پرتال جمع شده مانند جوانان ورزیده و قوی معلوم میشوند.

شعر:

قراسین یاغی نینگ کـــوروبتور لار — دنگ وحـــیران باقیب توروبتور لار
مین ییتیب تیز اول ساری یورودوم — یورو یورو دیب ایلگاری یورودوم
غرضـــــیم ایلنی تیز قیلماق ایدی — یاغـــــی بیرله ستیز قیلماق ایدی
تیز ایتیب ایلـــــنی تارتتیم اوزنـی — هیچکیم هـــم ایشیتمادی سوزنـی
یوق ایدی جـــیبه وکیجیم ویـراق — میندا بار ایردی لیک اوق وساداق
توردوم ایرســـا تمـام ایل توردی — یاغی گویا بولارنی اولتوردی الخ

ترجمه:

"یاغی را دیده همه حیران ایستاده اند. من آنجا رسیده تیز به جلو رفتم و دیگران را نیز به پیش گفته حرکت کردم. غرض من این بود که مردم را تیز کرده به ستیز علیه یاغیان برانگیزم. مردم را تیز کرده، خود را به یکسو کشیدم، اما هیچکس به سخنان مَن گوش نداد. جیبه و زره و سلاح نداشتم ولی تیر و تیرکش با من بود. برخاستم، دیگران نیز طوری برخاستند تو گویی که یاغی همه آنان را کشته است. آدم که نوکر می گیرد، به خاطر این است تا یک موقع به درد بخورد، نه اینکه نوکر بایستد و بادار حرکت کند، نوکر آسوده باشد و بادار فرسوده، نوکری که این چنین

باشد و بدرد هیچ کاری نخورد، چه فایده یی دارد؟ بالاخره اسپ را به تاخت آورده، به پیش راندم و بالای کوه بر آمدم، مردم این حالت مرا دیده به حرکت آمدند و تعدادی از ترسو ها به جای خود باقی ماندند. وقتی به محل آنان رسیدیم و به کوه بالا شدیم، بی آنکه به تیر اندازی شان توجهی کنیم پیش راندیم. گاهی از اسپ بزیر آمده، گاهی بالای اسپ سوار می شدیم و با جرأت می تاختیم. یاغی هم از کوه تیر می انداخت، ولی بعد ازاینکه ما را قوی تریافت، فرار اختیار کرد، به کوه بر آمده، به تعقیب هزاره ها پرداختیم، آنان را مثل آهو شکار نموده، مال و گوسفند شان را تاراج وبین خود تقسم کردیم. از مال هزاره منهم تعدادی گوسفند جمع کرده، به یارک طغایی سپرده خودم پیش تر قرار گرفتم. از پشته ها و بلندی ها حرکت کرده، اسپ و گوسفند های هزاره ها را به پیش راندیم و تالنگر تیموربیگ آورده، توقف نمودیم. از بزرگان را هزن و سرکش هزاره چهارده- پانزده نفر دستگیر شده بودند، در نظر داشتم که در محل توقف، آنان با انواع عذاب ها وعقوبت ها کشته شوند، تا عبرت جمیع رهزنان و سرکشان گردد، در راه قاسم بیگ به آنان بر خورده، ترحم بی موقع کرده، همه را رها نموده است:

زمـــین شوره سنبل بر نیارد — درو تخم عمل ضایع مگردان
نکویی بابدان کردن چنانست — که بد کردن بجان نیکـمردان

به اسیران ترحم شد، رها گردیدند. هنگام سرکوب این هزاره های ترکمان شنیدیم که محمد حسین میرزا دو غلات وسلطان سنجر بر لاس، همه مغول هایی را که در کابل مانده بودند، با خود همدست نموده، میرزا خان را به پادشاهی برداشته کابل را محصور کرده اند، همچنان در میان مردم این خبر را شایع ساخته اند که بدیع الزمان ومظفر میرزا، پادشاه را دستگیر کرده، در قلعهٔ اختیارالدین هری که

حالا به آلاقورغان مشهور است زندانی نموده اند. در قلعهء کابل ملا بابای پشاغری، خلیفه و محب علی قورچی و احمد یوسف و احمد قاسم سر کرده بودند. اینان خوب عمل کرده، قورغان را مضبوط ومستحکم نموده، نگه داشته اند. در لنگر تیموربیگ کیفیت آمدن خود را نوشته، بذریعه یکی از نوکران قاسم بیگ بنام محمد اند جانی توقبای به بیگ های کابل فرستادیم. چنان مقرر شدکه از تنگهٔ غوربند بر آمده، بالای آنان حمله نماییم. نشانی این باشد که به مجرد گذشتن از کوه منار، آتش بر افروزیم. شماها نیز بالای کوشک قدیمی ارک که حالا خزینه است، آتش بلندی روشن نمایید، تا بدانیم که از آمدن ما با خبر شده اید. به مجرد رسیدن ما ازین طرف، شما هم از داخل بر آمده، به آنچه که ازدست تان پوره است، کوتاهی نکنید. این سخنان را نگاشته، محمد اندجانی را فرستادیم. فردایش از لنگر حرکت کرده، روبروی اشتر شهر فرود آمدیم. صبح از آنجا سوار شده، نزدیک ظهر از تنگی غوربند برآمده، به سرپل پایین شدیم. اسپها را آب داده وراحت ساخته، نماز پیشین از سرپل سوار شده، حرکت کردیم. تا توتقاول برف نبود. چون از توتقاول حرکت کردیم، رفته رفته برف بیشترشد، میان زمه یخشی و منار، سردی چنان بود که مدت العمر آنقدر سردی کم دیده شده است، احمد یساول و قرا احمد یورتچی را به کابل نزدیک بیگ ها فرستادیم که، با همان میعاد آمدیم. واقف و مردانه شوید. از کوه منار گذشته، به دامنه پایین شده، از سردی بی طاقت گردیده، آتش افروخته گرم شدیم. اگرچه محل آتش افروختن نبود، از فرط سردی بی طاقت شده، آتش افروختیم. صبح نزدیک شده بود که از دامنه کوه منار حرکت نمودیم. میان کابل و منار، برف تا زانوی اسپ می رسید. همه جا را برف گرفته بود، کسی که از راه می بر آمد، با تشویش راه می رفت. تمام این فاصله را در حالیکه در برف فرو می

رفتیم، آمدیم. ازین جهت در وقت نماز صبح به حیله به کابل رسیدیم. پیش از رسیدن به بی‌بی ماهروی، از ارگ، آتش عظیمی دیده شد. معلوم گردید که خبر دار شده اند. چون به پل سید قاسم رسیدیم، مردم بر انغار را باشیرم طغایی به سوی پل ملا بابا فرستادیم. جوانغار و قول به راه بابا لولی در آمد. آن زمان بجای باغ خلیفه یک باغچه خورد تر مانند لنگر وجود داشت که آنرا اولوغ بیگ میرزا اعمار کرده بود. اگرچه درخت و نهالی باقی نمانده بود، اما محوطه یی داشت که میرزا خان در آنجا می نشست.

محمد حسین میرزا در باغ بهشت از عمرانات ساخته اولوغ بیگ میرزا بود من در گورستان طرف کوچه باغ ملا بابا رسیده بودم که افرادی را که تیزی کرده و پیشتر رفته بودند، برگردانده پیش ما آوردند. کسانی که جلوتر رفته به حویلی محل اقامت میرزا خان داخل شده بودند، چهار نفر بودند: یکی سید قاسم ایشیک آقا، دیگر قنبر علی قاسم بیگ، دیگر شیر قلی قراول مغول و یکی دیگر سلطان احمد مغول، از جماعت شیر قلی.

این چهار نفر به مجرد رسیدن بی تحاشا در حـــــویلی میرزا خان داخل می شوند. غوغا بر می خیزد. میرزا خان براسپی سوار شده، فرار می کند. محمد حسین برادر خورد ابوالمحسن قور بیگی[۱] هم نزد میرزا خان نوکر شده بود، از میان این چهار تن، شیرقلی را با شمشیر زده، می اندازد. هنگام سربریدن نجات می یابد. این چهار نفر شمشیر خورده، تیر خورده، زخمی شده، در محلی که ذکر گردید، نزد ما آمدند. در کوچه تنگ، مردمان سواره ازدحام کرده، ایستادند. نه توان پیش رفتن

---

(۱) تاشکند: قول بیگی(؟).

داشتند و نه به عقب می توانستند برگردند. من به جوانان نزدیک خود گفتم: پایین شده زور بیاورید. دوست ناصر، خواجه محمد علی کتابدار، بابا شیرزاد، شاه محمد و چند جوان دیگر پایین شده، راه رفته، تیر اندازی کردند. یاغی شروع به فرار کرد، به مردمان داخل قلعه انتظار کشیدیم، در وقت کار رسیده نتوانستند، پس از فرار دادن یاغی ها بطرف ما تا شروع به آمدن کردند. هنوز داخل چارباغ میرزاخان نشده بودیم که، از مردم داخل قلعه، احمد یوسف و سید یوسف آمد و همراه من یکجا داخل خانهء میرزا خان شدند، دیدم، میرزا خان نیست و فرار کرده است. فوراً برگشتم. احمد یوسف بدنبال من بود. از دروازه چارباغ، دوست سرپلی پیاده که به جهت مردانه گیش نزد من رعایت یافته، به منصب کوتوالی مقرر گردیده، در کابل مانده بود، با شمشیر برهنه در دست داخل شد و در حالیکه چشم به من دوخته بود، پیش آمد. من جیبه پوشیده بودم، اما غربیجی نبسته بودم و خود (دوبولغه) هم نپوشیده بودم. چند بار صدا زدم، "هی دوست، هی دوست" احمد یوسف هم صدا زد. اما نمیدانم به جهت سرما و برف چهره تغییر یافته بود که مرا نشناخت و یا به جهت اضطراب جنگ بود که بی تحاشی به بازوی راستم شمشیر زد، به عنایت خداوند سر مویی آزار نیافتم.

اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرّد رگی تا نخواهد خدای

من این دعا را خوانده بودم، از خاصیت آن بود که خداوند تعالی این مضرت را دفع واین بلا را رفع ساخت. آن دعا این است:

"بسم الله الرحمن الرحیم. اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت وانت رب العرش العظیم ماشاء الله کان ومالم یشاء لم یکن ولا حول ولاقوة الا بالله العلی العظیم واعلم ان الله علی کل شئ قدیر وان الله قد احاط بکل شئ علماً واحصی کل

شئ عددا اللهم انی اعوذبک من شر نفسی وشرغیری ومن شر کل ذی شرومن شر کل دابه انت آخذ بنا صیتها انک رب العرش العظیم."

از آنجا برامده به محل سکونت محمد حسین میرزا در باغ بهشت آمدیم محمد حسین میرزا فرار کرده، خود را پنهان نموده بود. در رخنه باغچه محل سکونت محمد حسین میرزا هفت- هشت شخص تیر و کمان دار ایستاده اند. من اسپ را به تاخت بالای آنها راندم، ایستاده گی نتوانسته، شروع به فرار کردند. من به آنان رسیده بریکی شان شمشیر انداختم. چنان معلق زده رفت که تصور کردم سرش ازتن جدا شده وپریده است. گذشتم، کسی را که به شمشیر زده بودم، تولک کوکلتاش کوکلتاش میرزا خان بوده است. شمشیر به شانهء او اصابت نموده بود. وقتی به دروازه خانه های محمد حسین میرزا رسیدم، یک مغول که نوکر من بود ومن او را می شناختم، از بالای بام، از جایی بسیار نزدیک به من، تیر را مقابل رویم کشید، از آن سو واین سو صدا کردند: هی، هی" پادشاه است. "تیر را پایین آورده فرار کرد، کار از تیر اندازی هم گذشته بود، میرزایش وسردارانش گریخته، گرفتار شدند، درین جا برای چه کسی تیر اندازی میکند؟ سلطان سنجر برلاس که طرف رعایت من قرار گرفته و تومان نینگنهار را به او عنایت نموده بودم، نیز در این فتنه با آنان شریک بود، او را گرفتار کرده، گردنش را بسته، آوردند، مضطرب شده فریاد کرد: هی من چه گناهی دارم؟ آیا گناه از این بیشتر می شود که یکی از بزرگان این جمع و هم جهت و هم مشورت آنان بودی؟ چون شاه بیگم والده خان دادایم خواهر زاده او میشد، فرمان دادم که: با اینچنین بی حرمتی او را نگردانید. برای او مرگی نیست.

از این جا برآمده، احمد قاسم کوهبر را که یکی از امرای قلعه بود، با یکتعداد جوانان به تعقیب میرزا خان فرستادم، در جوار این باغ بهشت، شاه بیگم وخانم خانه ها ساخته، نشسته بودند، از این باغ بر آمده، برای دیدن خانم وشاه بیگم رفتم. مردم شهر و اوباشان هجوم برده، در گوشه و کنار به گرفتاری مردم و چپاول مال آنان پرداخته اند. اشخاصی را موظف کردم، همه این مردم را زده، رانده، بیرون کردند.

شاه بیگم و خانم در یک خانه نشسته بودند. در جای همیشه گی پایین شده، مانند سابق با ادب و تعظیم رفته، احوالپرسی کردم. شاه بیگم و خانم بی حد و بی قیاس مضطرب و منفعل، سرافگنده وخجل شدند، نی عذر معقولی آورده توانستند و نه احوالپرسی مشفقانه را طرح، از آنان چنین توقع نداشتم. چنین نبود که این جمع در مقام فتنه برآیند و به سخنان بیگم و خانم گوش ندهند. میرزا خان که نبیر ه سکه شاه بیگم می شد وشب و روز در نزد بیگم می بود، اگر سخن آنان را نمی شنید، لااقل می توانستند میرزا خان را نزد خود نگه دارند.

چند بار هم که از ناهمواری زمانه و ناسازگار ی دوران از تخت و ملک و نوکر و چاکر جداشده به آنان التجا کردم و حتی مادرم هم نزدیکشان رفت، هیچ نوع رعایت و شفقتی نکردند. برادر خوردم میرزاخان و مادرش سلطان نگار خانم ولایت غنی و معموری داشتند. ولایت به جایش، من و مادرم حتی صاحب یک دهکده و چند پارچه زمین هم نشدیم[1] آیا مادرم دختر یونس خان و من نبیره

---

(۱) تاشکند: قوش بمعنی پرنده، بمبی: جانور، بمعنی پرنده. استانبول: قوش بمعنی پرنده در اینجا کلمه "قوش" آمده که با تغییر تلفظ دو معنی را می رساند یکی به معنی پرنده و دیگری به معنی "زمین و قلبه" که مراد از آن ناحیه و سرزمین است. در نسخهء تاشکند و در ترجمهء خان خانان ←

اش نبودم؟ هر کسی از آن طبقه که به سر وقتم رسید، بقدری که از توانم بر می آمد به آنان خوبی کرده حق خویشاوندی را بجا نمودم. چنانچه وقتیکه شاه بیگم آمدند، پمغان را که از جاهای اعلای کابل است، به ایشان دادم و در هر نوع وظیفه فرزندی و خدمت گزاری تقصیری ننمودم.

سلطان سعید خان، خان کاشغر باپنج- شش نفر پیاده برهنه آمد، مانند برادران سکه خود دانسته، تومان مندراور یکی از تومان های لمغان را به او دادم. وقتیکه شاه اسماعیل در مرو. شیبانی خان را گرفت ومن به قندوز رفتم، ولایت اندجان به سوی من برگشت، بعضی داروغه هایش را فراری کرده، بعضی جا ها را مضبوط نمودند و اشخاصی را به نزد من فرستادند. من همه نوکران خود رابه سلطان سعید خان سپرده، کمک همراه نموده، خان ساخته به اند جان فرستادم و هم زاد و بود ولایت اندجان را نیز به او بخشیدم.

تااین تاریخ هم هر کسی که از آن گروه نزد من آمد، از برادران خود کمتر ندیدم. چنانکه درهمین تاریخ چین تیمور سلطان وایسن تمیورسلطان و توخته سلطان و بابا سلطان نزد من اند، همه را بیشتر از برادران خود دیده و به آنان رعایت ها و شفقت ها نموده ام. غرض من ازین نوشته ها شکایت نیست، حکایات راستینی است که نوشته ام. مقصود من از آنچه مسطور شد، تعریف خودم نیست، بیان واقعی است که نگاشته ام. چون درین "تاریخ" چنان التزام شده که حقیقت هر سخن نوشته شود و بیان واقعی هر کار نگاشته آید، لاجرم هر خوب و بدی که از

→ و ترجمهء ترکی استانبولی به معنی پرنده آورده شده. شاید مراد ظهیرالدین محمد بابر، از قوش به معنی زمین و ناحیه باشد که خانم بیوریج هم همین معنی را قبول کرده است. (واحدی).

پدر و برادر شایع بود، تقریر نمودم و هر عیب وهنری که در خویش و بیگانه وجود داشت، بابیان واقعی نوشتم. خواننده معذر بدارد وشنونده از مقام تعرض بگذرد.

ازین جا کوچ کرده در چهار باغ – محل سکونت میرزا خان آمدم، به ولایات و ایماق و احشام فتح نامه ها فرستادم، پس ازان سوار شده به ارگ رفتم. محمد حسین میرزا ازترس فرار کرده به توشک خانهء خانم پنهان شده ، خود را در بوغ بند بسته بوده است. میرم دیوان و چند نفر دیگر قلعه را موظف نمودم تا این خانه ها را جستجو کرده، محمد حسین میرزا را پیدا کرده بیاورند. به دروازهء خانم آمده، سخنان نسبتا درشت بی ادبانه گفته است. باری به هرحال محمد حسین میرزا را از توشک خانه خانم پیدا کرده ، در ارگ، پیش من آوردند. من مانند سابق تعظیم نموده برخاستم و با او زیاد درشتی نکردم. محمد حسین میرزا را که به چنین حرکات زشت و شنیع اقدام کرد و به این نوع شور و فتنه انگیزی ها اهتمام نمود، اگر پاره پاره می کردم، جا داشت و سزاوار کشتن باعذاب ها و عقوبت های گوناگون بود. ولی چون در میان یکنوع خویشی موجود بود، و از خالهء تنی ام خوب نگار خانم پسران و دخترانی داشت این حقوق را به یاد آورده، محمد حسین میرزا را آزاد کردم و به سوی خراسان رخصت دادم. این بی مروت حق ناشناس، خوبی مرا که جانش را بخشیده بودم، بالکل فراموش کرده، نزد شیبانی خان از من شکایت ها و غیبت ها نموده است. فرصت چندانی نگذشت که شیبانی خان او را کشته به جزایش رسانید.

تو بد کننده خود را به روزگار سپار

که روزگار ترا چاکریست کینه گذار

احمد قاسم کوهبر و چند جوان دیگر که به تعقیب میرزا خان فرستاده شده بودند، در پشته های قرغه بلاق به میرزا خان رسیدند. فرار کرده نتوانست و جرأت وقوت حرکت دادن دست را نیز نداشت. او را گرفته آوردند. من در ایوان سمت شمال شرق دیوانخانهء قدیمی نشسته بودم، گفتم: بیا، احوال پرسی کنیم. از اضطراب زانو زد، و تا رسیدن به من دوبار افتاد. پس از احوالپرسی، پهلوی خود نشانده دلداری دادم. شربت آوردند، برای دفع توهم میرزا خان، اول خودم شربت را نوشیده بعد به او دادم. چون سپاهی و رعیت و مغول و چغتای متوهم و مذبذب بودند، چند روز احتیاط را مرعی داشته ، فرمان دادم، میرزا خان در خانهء خواهر کلان خود بسربرد. چون از ایل و اولوس مذکور هنوز دغدغه و ترددی وجود داشت، حضور میرزا خان را در کابل صلاح ندانسته ، چند روز بعد به سوی خراسان رخصت نمودم.

پس از رخصت کردن اینان به سیر دامنهء گلبهار و چاشتوبه و باران رفتم. بهاران وادی باران و دشت چاشتوبه و دامنهء گلبهار بسیار زیبا میشود و سبزه هایش نسبت به هرجای دیگر ولایت کابل بهتر، لاله های گوناگون می شگوفد. یکبار دستور دادم انواع لاله ها را شمردند، سی و چهار نوع لاله برآمد، چنانکه در تعریف این جا ها بیتی گفته شده بود:

سبزه و گل لاربیله جنت بولو ر کابل بهار

خاصه بوموسم دا باران یا زیسی و گلـبهار

ترجمه: "در موسم بهار با سبزه و گل، کابل و بویژه دشت های باران و گلبهار جنت می شود. "در همین مسیر و گشت و گذار، این غزل را تمام کردم:

مینینگ کونگلوم که گل نینگ غنچه سی دیک ته بته قان دور

اگر یوزمینگ بهار او لسا، آچیلماغی نی امکان دور؟

ترجمه: " لابلای دل من که همچون غنچهء گل پر از خون است، اگر هزاران بهار آید، بازشد نش امکان ندارد."

در واقع کمترجایی مانند این جا در بهار برای گشت و گذار و شکار پرنده مساعد است، چنانکه در تعریف و توصیف ولایت کابل و غزنی شمه یی مذکور و مسطور گردید.

در همین سال بیگ های بدخشان که محمد قورچی و مبارکشاه و زبیر و جهانگیر باشند و از اختلاط و معاش ناصر میرزا و تر بیت کرده گانش رنجیده یاغی شدند. همگی متفق گردیده، لشکر کشیده ، پیاده و سواره را جمع کرده ، صف آراسته از طرف میدان دریای کوکچه به سوی یفتل و راغ آمده از طریق پشته ها به نزدیک خمچان رسیدند. ناصر میرزا و جوانان بی تجربه اش ، اندیشه و ملاحظه یی نکرده ، بخاطر جنگ با آنان در پشته ها برآمده به جنگ پرداختند. جای شان مضبوط وکوهستانی و پیاده نظام شان بسیار زیاد بود. یکی دو بار که به مقابل اسپ تاختن آنان ایستاده گی کرده به عقب برگرداندند، ایستادگی نتوانسته، شروع به فرار نمودند. بدخشانیان ناصر میرزا را شکست داده توابع و لواحق او را تاراج کردند.

ناصر میرزا به همراهی نزدیکانش در حالیکه شکست خورده و تاراج گردیده بود، و از طریق اشکمش و نارین به کیلاگای آمد، از قزیل سو به بالا راه رفت، به راه آبدره داخل شد و از کوتل شیبرتو گذشت و با هفتاد، هشتاد نفر نوکر و چاکر تاراج شده، گرسنه و برهنه به کابل آمد. عجب قادری است، دو سه سال پیش از این ناصر میرزا همه ایل اولوس را کوچانیده از کابل یاغی شده برآمد و به بدخشان رسید، دره و قلعه هایش را مضبوط ساخته چه خیال هایی را در سر می پخت، از اعمال گذشته خود سرافگنده و خجل و از آن نوع جدا شدن شرمنده و منفعل گردیده است. من هیچ چیزی را برخش نکشیدم و از او به خوبی احوالپرسی ودلجویی کرده از انفعال بیرونش کردم.

وقایع سال نهصد و سیزدهم

به دغدغهٔ سرکوب کردن غلجی از کابل حرکت گردید. وقتی، در سرده فرود آمدیم خبر رسید که در مشت و سه گانه که از سرده بقدر یک فرسخ فاصله دارد، عدهء زیادی از مردم مهمند غافل نشسته اند. همه بیگ ها و جوانان بر این شدند، تا بر مهمند بتازند. من گفتم:" آیا رواست، ما با چه عزمی حرکت کرده ایم، نرسیده به مقصد رعیت خود مان را سرکوب کرده بر گردیم؟ این کار ممکن نیست " از سرده سوار شده ، دشت کتواز را در تاریکی شب پیمودیم. در شب تیره و تار، زمین مستقیم و هموار که دران نه کوهی به چشم می خورد و نه پشته یی، نه را هی معلوم است و نه اثری ، هیچ کس نتوانست راه را سرکند. بالاخره خودم راه را آغاز کردم. یکی دوبار به این نواحی رسیده بودم، با همان قیاس، ستـاره قطب را به طرف راست خود قرار داده، حرکت کردیم، خداوند برابر کرد، یکراست به رود قیاقتو و اولابه تو رسیدیم، که ازین رود راهی به خواجه اسماعیل شیربتی محل سکونت غلجی می برآید. در کنار آن رود پایین شده، زمانی خود را و اسپ ها را استراحت داده ، سپیده دم از آنجا حرکت کردیم. آفتاب برآمده بود که از پشته ها و قله ها به همواری بر آمدیم. و سیاهی غلجی بود یا دود به مشاهده رسید. عساکر به

پیش تاختند، یکی دو کروه تاختند، مردم واسپ ها را بذریعهء تیراندازی توقف دادم. متوقف کردن پنج– شش هزار لشکری که اینچنین جلوریز بتازند، کار مشکلی است. خداوند راست آورد. عساکر توقف کردند. باز هم حدود یک شرعی (فرسنگ) راه رفته، سواد افغان را دیده، به حمله پرداختیم. درین حمله گوسفندان بسپار بدست آمد. در هیچ حمله یی اینقدر زیاد گوسفند بدست نیفتاده بود.

پس ازانکه مال را برگردانده، فرود آمدیم، افغانها از هر طرف گروه، گروه به هموارى پايين شده ، به جنگ پرداختند. یک گروه را بعضی جوانان و نزدیکان رفته، حلقه کردند و همه را کشتند.

یک دستهء دیگر را ناصر میرزا از دم تیغ کشید. از کلهء افغان های کشته شده، کله منار بر پا گردید. دوست پیاده کوتوال که نامش مذکور گردیده است، بـه پا تیر خورد، و زمان رسیدن به کابل، در گذشت، از خواجه اسماعیل کوچ کرده به اولابه تو رسیده، توقف نمودیم. درین جا فرمان دادم که بعضی بیگ ها و نزدیکان رفته، اهتمام نمایند و خمس این غنایم را بگیرند. مراعات قاسم بیگ و بعضی های دیگر را نموده، از ایشان خمس نگرفتیم. خمسی که به قلم آمد، شانزده هزار گوسفند بود که خمس هشتاد هزار گوسفند می شود. با گوسفندان تلف شده و رعایت شده بی تردید، یک لک گوسفند بوده است.

فردا ازان موضع سوار شده برای شکار کردن، دشت های کتواز را حلقه وار احاطه کردیم. آهو و گورخر این دشت همیشه چاق می باشد و بسیار. در میان حلقه آهو و گورخر بسیاری داخل شد. گورخر و آهوی زیادی را کشتند. در اثنای شکار به تعقیب یک گورخر پرداختم. نزدیکتر رفته، تیری زدم، تیر دیگری نیز انداختم، ولی این زخم ها کاری نبود، اما به اثر این دو زخم دویدنش آهسته تر شد.

پاشنه کردم، نزدیک آمده، از دوگوش و پس سرش زدم، گلویش بریده شد، معلق زد و پای عقبی اش به رکاب من خورد. شمشیرم خیلی خوب برید. این گورخر بطور غریبی فربه بود. قزی اش اندکی کمتر از یک بلست آدم می شد.[۱] شیرم طغایی و بعضی های دیگر که آهوی مغولستان را دیده بودند، تعجب کرده گفتند: در مغولستان هم چنین آهوی فربه کم دیده ایم. همین روز یک گورخر دیگر شکار کردم، اکثر آهوان و گورخرانی که درین شکار بدست افتاد، فربه بودند، اما هیچکدام آنها به چاقی گورخری که من شکار کرده بودم، نمیرسیدند.

ازین تاخت و تاز برگشته، به کابل آمدیم. در پایان سال گذشته شیبانی خان از سمرقند به داعیه خراسان لشکر کشیده بود. شاه منصور بخشی کونی نمک حرام که اندخود را در دست داشت، اشخاصی را نزد شیباق خان فرستاده، او را در حرکت تسریع بخشیده است. وقتیکه در نواحی اندخود رسیده، این کونی به این اعتماد که به اوزبک کسانی را فرستاده است، خود را آراسته، بر سر خود جیغه زده، پیشکش گرفته برآمد. اوزبک بی سر، از هر سو بر او ریخته ، این گنده را با پیشکش و افرادش تار و مار کرده اند.

بدیع الزمان میرزا و مظفر میرزا و محمد بروندوق برلاس و ذوالنون ارغون همه گی در نواحی بابا خاکی با لشکر خود نشسته بودند. نی به جنگ عازم بودند و نی به مضبوط و محصور کردن قلعه جازم. بی آنکه هیچ کاری را مشخص کنند و یا انجام کاری را بصورت محقق بدانند، سراسیمه وار نشسته بودند. محمد بروندوق بیگ آدم حسابی بود. او گفته است که من و مظفر میرزا قلعه هری را مضبوط می

---

(۱) بیوریج، ایرسکین، بمبی: کمتر از یک گز.

کنیم، بدیع الزمان میرزا و ذوالنون بیگ به کوههای نواحی اطـراف هری رفته، سلطان علی ارغون را از سیستان، شاه بیگ و مقیم را از قندهار و زمینداور با لشکرشان آورده با خود یکجا کنند. لشکر هزاره و نکدری را نیز جمع کرده مستعد و مکمل گردانند. رفتن دشمن به کوهها مشکل است. دشمن به دغدغهٔ لشکر بیرونی، بالای قلعه نیز آمده نمی تواند. خوب گفته و رأی حسابی به خاطرش رسیده است. ذوالنون ارغون اگرچه شخص مردانه بود و اما خسیس و مال دوست و دور از رأی و حساب و کمی کاواک و دیوانه بود. درین فرصت که برادر کلان و خورد به شرکت پادشاهی می کردند، او در نزد بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار بود. چنانکه ذکر گردید، به جهت مال دوستی خود به ماندن محمد برندوق در شهر راضی نشده، به فکر این افتاده که خودش در شهر بماند و آنرا هم درست کرده نتوانست. برای حماقت و کم عقلی او چه چیزی بهتر از این دلیل شده میتواند که خوشامد و دروغ های مردم زراق و طماع را قبول کرده، خود را به این فضیحت و رسوایی انداخت.

تفصیلش اینست که وقتی که در هری چنین صاحب اختیار و صاحب اعتبار گردید، چند شیخ و ملا نزد او آمده می گویند که: قطب با ما اختلاط کرده، به تولقب "هژبر الله" دادند. تو حتما اوزبک را شکست خواهی داد. او این سخن را باور کرده، به گردن خود فوطه افگنده، شکرها بجا آورده است. ازهمین جهات رأی معقول محمدبروندوق را نپذیرفته، نه قلعه را مضبوط ساخته و نه آلات جنگ را مربوط، نه قراول و چنداولی که از آمدن یاغی آگاهی دهد، نه به صفوف ترتیب و نسقی که چون یاغی بیاید، طور خاطر خواه جنگ کنند.

وقتی که شیباق خان در ماه محرم از مرغاب گذشته، نزدیک نواحی سیرکای رسید، خبر دارمی شوند. سرا سیمه گشته، هیچ کاری کرده نمیتوانند نه مردم را میتوانند

جمع نمایند و نه صف ها را میتوانند درست کنند. هر کس به سویی روان می شود. ذوالنون ارغون به این خوشامد مغرور گشته با صد- یکصد و پنجاه نفر به مقابل لشکر چهل پنجاه هزار نفری اوزبک در قرا رباط می ایستد. انبوه مردم به مجرد رسیدن، آنانرا گرفته حرکت می کنند. ذوالنون را گرفتار کرده، سرش را بریدند.

اهل حرم، زنان، مادر و خواهران خورد و بزرگ میرزایان در قلعه اختیارالدین بودند که به الاقورغان مشهور است. میرزایان ناوقت به شهر می رسند، تا نیمه شب اسپان خود را استراحت داده، می خوابند و سحرگاه حرکت می نمایند . فکر مضبوط کردن قلعه حتی در خیال شان هم نمی گذرد. با این فرصت و فرجه، بی آنکه مادر، خواهر ، زن و فرزند را با خود گرفته بر آیند، همه را به اسارت اوزبک رها کرده، فرار می کنند.

پاینده سلطان بیگم و باقی حرم سلطان حسین میرزا که کلان شان خدیجه بیگم بود، حرم و فرزندان خورد و بزرگ بدیع الزمان میرزا و مظفر میرزا با همه خزاین و اسباب میرزایان همه در داخل قلعه بودند. قلعه را طور خاطر خواه مضبوط و مستحکم نمی کردند. جوانان نیز به کمک قلعه نمی رسیدند . عاشق محمد ارغون، برادر خورد مزید بیگ پای پیاده از لشکر فرار کرده به قلعه داخل شد. همچنان علی خان پسر امیر بیک و شیخ محمد عبدالله بکاول و میرزا بیگ کیخسروی و میرک کور دیوان نیز (در قلعه) بودند. دوسه روز پس از آمدن شیباق خان، شیخ الاسلام و اکابر عهد و شرط کرده، کلید های‌تاش قورغان را گرفته رفتند. عاشق محمد توانست قلعه را شانزده - هفده روز نگهدارد، از خارج از طرف بازار اسپ نقب زده، آتش انداخته یک برج آنرا فرو ریختند. مردم قلعه دست و پاچه شده، قلعه را نگه کرده نتوانسته ، تسلیم نمودند.

پس از آنکه شیباق خان هری را متصرف شد با زاه و زاد این پادشاهان رفتار بد کردند نه تنها با این جمع که با همه مردم، مرد روستایی و نادیده، بخاطر پنج روزه دنیای گذران ، چنین نام بد از خود بجا ماند. از حرکات و افعال ناشایست شیباق خان که در هری صادر گردید، اول این است که بخاطر دنیای خراب و گذرا خدیجه بیگم را بدست شاه منصور بخشی داده شکنجه های گوناگونی نمود. همچنان ولی و عزیزی چون شیخ پوران را بذریعه مغول عبدالوهاب و یک پسر او را توسط کسی دیگر گرفتار کرد و همچنان جمیع اهل شهر و اهل طبع را بوسیله ملا بنایی دستگیر ساخت.

از ظرفای خراسان درین باره یک قطعه مشهور گشت:

به جز عبدالله کیر خـــر امـروز
ندیده هیچ شاعـر روی زر را
بنایی زر طمع دارد ز شاعـــــر
مگر خواهد گرفتن کیر خر را

همچنان به مجرد گرفتن هرات، خانزاده خانم زن مظفر میرزا را بی آنکه عدتش تمام شود به نکاح خود در آورد. همچنان به قاضی اختیار و محمد میر یوسف که از ملایان مشهور و خوش طبع هری بودند، با وجود عامی بودن، تفسیر تدریس نمود، همچنان به خط و تصویر سلطان علی مشهدی و بهزاد مصور قلم زده اصلاح نمود. همچنان در هر چند روز یک بیت بیمزه گفته، دستور میداد در منبر بخوانند و در چار سو آویزان کنند و از مردم شهر صله می گرفت. اگر چه سحر خیز بود و پنج وقت نمازش را ترک نمی کرد، علم قرائت را طوری می دانست ، ولی اینچنین اقوال و افعال گولانه، ابلهانه و کافرانه از او بسیار صادر می گردید.

ده– پانزده روز پس از تصرف هری، از کهدستان به پل سالار آمد. لشکر خود را به سرکرده گی تیمور سلطان و عبید سلطان بالای ابو المحسن میرزا و کپیک میرزا که در مشهد غافل نشسته بودند، فرستاد. یک مرتبه به فکر مضبوط کردن قلعه افتاده اند. یک مرتبه دیگر از آمدن این چیریک آگاهی یافته ، خیال کرده اند ازیک راه دیگر بر شیباق خان حمله نمایند، این عجب فکر خوبی بود، اما در هیچ کاری تصمیم نگرفته،نشسته بودند که تیمور سلطان و عبید سلطان با لشکر خود رسیدند.

میرزایان نیز لشکر آراسته برآمدند. ابوالمحسن میرزا را به زودی گرفته ، حرکت کردند. کپیک میرزا با تعداد کمی بر دشمن برادر بزرگ خود تاخت، اما او را نیز گرفتار نمودند. هر دو برادر کلان و خورد را پایین کرده در یک جای می نشانند ، این دو برادر یکدیگر را به آغوش کشیده، بوسیده ، وداع مینمایند. از ابو المحسن میرزا کمدلی ظاهر میشود، ولی در کپیک میرزا چندان تفاوتی دست نمی دهد. سر این دو میرزا را به شیباق خان در پل سالار می فرستند.

در این ایام شاه بیگ برادر خوردش محمد مقیم، از توهم شیباق خان مکرر قاصد وعرضه داشت فرستاده، اظهار یک جهتی ودولتخواهی نمودند. مقیم دریک عرضه داشت خود صریحاً مرا خواسته بود. وقتیکه اوزبک ولایت را این چنین گرفته است، تماشا کردن من از دور، چندان مناسب نیست. چون اینقدر پیکها و عرضه داشتها فرستاده، مرا طلب نموده بودند، در ملازمت کردن آنان تردد من کمترشد، باری با بیگ ها و اشخاص صاحب رأی مشورت کرده، سخن را بر این قرار دادیم که لشکر بکشیم و پس از پیوستن بیگ های ارغون یابالای خراسان خواهیم راند و یا هر مصلحت دیگری که روی دهد، به صلاح و صوابدید آنان کار خواهیم کرد. با این عزیمت به سوی قندهار متوجه شدیم.

چنانکه مذکور گردید، حبیبه سلطان بیگم که او را ینگه می گفتم، دخترش معصومه سلطان بیگم را طبق قراریکه در هرات گذاشته بودیم، آورد. در غزنی ملاقات کردیم. خسرو کوکلتاش و سلطان علیّ چوناق و گدای بلال از هری گریخته نزد ابن حسین میرزا و از آنجا نزد ابو المحسن میرزا میروند. در آنجا نیز مانده نتوانسته، با آنان نزد من آمدند.

وقتیکه به قلات رسیدیم، تعداد زیادی از سوداگران هندی که بغرض سوداگری به قلات آمده بودند، گریخته نتوانستند، لشکر به آنان رسیدند. اکثر بر این بودند که در چنین هنگام یاغی گری، تاراج کردنِ کسانی که از ولایت یاغی آمده اند، لازم است، اما من راضی نشدم. گفتم که : سوداگر چه گناهی دارد؛ اگر ما رضای خداوند را خواسته، از چنین سود های جزئی بگذریم، خداوند تعالی به مقابل آن سود های کلی روزی خواهد کرد: چنانکه در همین چند روز که برای سرکوب غلجی می رفتیم، اکثر شما بر این عقیَده بودید که باید بر افغان مهمند که با مال و اهل و عیال و گوسفندانش دریک فرسخی ما قرار دارد، بتازیم. من روی همین ملاحظه راضی نشدم. فردایش خداوند تعالی از مال افغان یاغی که غلجی باشد، آنقدر به عساکر روزی کرد که در هیچ حمله یی اینقدر گوسفند بدست نیامده بود. از قلات گذشته فرود آمدیم و از سوداگران یگان چیزی را به رسم پیشکش گرفتیم. میرزاخان را که پس از تصرف کابل به سوی خراسان رخصت داده شده بود و همچنان، عبدالرزاق میرزا که بعد از بیرون شدن ما از خراسان در آنجا مانده بود، پس از گذشتن از قلات این دو میرزا از قندهار فرار کرده، آمدند. پیر محمد میرزا پسر جهانگیر میرزا و نبیرهء بهار میرزا است. ما در همین پیر محمد میرزا با میرزا یان آمده ملازمت کرد. به شاه بیگ و مقیم نامه ها و کسانی فرستادیم که: ما به

خواهش شما آمدیم، دشمنی چون اوزبک، خراسان را گرفت، بیایید! هر طوریکه صلاح دولت باشد به اتفاق و صواب دید شما قرار بگذاریم. از خواستن ما و خط نوشتن به ما منکر شده جواب های درشت و روستاییانه فرستادند. از روستایی گری شان یکی این بود که، در وسط کاغذ – جایی که بیک های بلند مرتبه به بیگ های پایین مرتبه مهر می کنند، مهرزده، فرستاده است. اگر چنین حرکات روستایی وار نمی کرد و چنین جواب های درشت نمی فرستاد، کار به این جا نمی رسید، چنانچه:

ستیزه بجایی رساند سخن — که ویران کند خاندان کهن

از همین ستیز ها و روستایی گری شان بود که خان و مان و حاصل سی چهل ساله خود را برباد دادند.

هنگامیکه در نواحی شهر صفا بودیم، یکروز در میان اردو غوغایی غلط پخش شد. همه لشکریان مسلح گردیده حرکت کردند. من به غسل و طهارت مشغول بودم. بیگ ها بسیار اضطراب نمودند. فارغ گردیده، سوار شدم. چون غوغا غلط بود، پس از یک زمان خاموش شد. از آنجا کوچ بر کوچ حرکت کرده به گذر فرود آمدیم .درین جا نیز طرح سخن ریختم، اما پروایی نکرده، در مقام عناد و سرکشی بودند.

دولتخواهانی که این مناطق را میدانستند، به عرض رسانیدندکه، آغاز رودی که به قندهار می آید، طرف بابا حسن ابدال و خلیشک است. لازم است به آنطرف گذشته تمام رود هایی را که به قندهار می روند، مضبوط نماییم. سخن را بر این قرار داده، صباحی جیبه پوشیده، برانغار، جوانغار و صف ها را ترتیب نموده، به سوی خلیشک کوچ کردیم. شاه بیگ و مقیم در پیشروی عمارت سنگین که من در

بینی گاه کوه قندهار ساخته بودم، شامیانه زده، نشسته بودند. افراد مقیم تیزی کرده از میان درختان نزدیکتر آمدند. طوفان ارغون که هنگام اقامت مادر نواحی شهر صفا، گریخته آمده بود، به تنهایی خود را نزدیک صف ارغون ها کشیده است. شخصی به نام عشق الله با هفت ، هشت نفر جداشده، زود تر می آیند و عشق الله ازین هفت، هشت نفر جلوتر می افتد. طوفان ارغون به تنهایی رفته با او مقابله کرده، شمشیر می زند و از اسپ انداخته سرش را بریده، هنگامیکه من از روبروی سنگ لخشک می گذشتم، به من آورد، شگون گرفتم.

چون این جا، میان محلات و درختان واقع شده بود، این چنین جنگ را صلاح ندانسته، از طریق دامنه گذشته، رو بروی خلیشک در سبزه زار آنطرف رود که به جانب قندهار واقع شده بود، موضعی تعیین نموده پایین می شدیم که شیرقلی قراول به عجله آمده عرض کرد: یاغی صف آراسته رسپد. پس از گذشتن از قلات، عساکر خیلی گرسنه گی و تشنه گی کشیده بودند. به مجرد رسیدن در نواحی خلیشک، بیشتر عساکر برای یافتن گوسفند و گاو و آذوقه و سامان، بالا و پایین پراگنده شده بودند. به جمع شدن عساکر توجهی نکرده، سواره تاختیم. افراد ما همه گی به دوهزار نفر می رسید، دراین جا و این وقت، طوریکه مذکور گردید، تعداد زیادی از عساکر به بالا و پایین رفته بودند، در وقت جنگ با ما نتوانستند، بپیوندند. افرادی که در جنگ حضور داشتند، حدود هزار نفر بودند. اگرچه تعداد ما کم بود، اما صف های بسیار منظم و خوب و مضبوط، تعبیه و ترتیب کرده بودم. هیچ گاه اینقدر ترتیب و نسق نساخته بودم. مخصوصا در تابین همه جوانانی را که از دست شان کار ی ساخته بود، جدا کرده، ده- ده و پنجاه- پنجاه نوشته، هر یک را ده باشی و پنجاه باشی تعیین نموده بودم. هر ده و هر پنجاه محل قرار گرفتن خود را

در دست راست و دست چپ، می دانستند. کار هایی را که هنگام جنگ باید انجام میدادند، معلوم نموده، حاضر و ناظر بودند. عساکر برانغار، جوانغار دست راست و دست چپ، سمت راست و سمت چپ به مجرد حرکت، بی کلفت صف آرا و بی منت تواچی از جا های خود متوجه (دشمن) شدند.

اگرچه برانغار و دست راست و سمت راست به یک معنی است، ولی من تغییر الفاظ را برای تشخیص معانی مختلف بکار بردم. چنانچه میمنه و میسره را که برانغار و جوانغار می گویند، داخل قلب یا قول نمی باشد. درین جا این نوع فوج را با همان صرافت، برانغار و جوانغار نامیدم. همچنان یمین و یسار قول را که فوج دیگری است، برای امتیاز دست راست و دست چپ نوشتم. همچنان در قول که تا بین خاصه است، یمین و یسار آنرا سمت راست و سمت چپ نامیدم. همچنان در تابین خاصه که معادل "بوی" است. در لفظ ترکی شخص مجرد را هم بوی می-گویند، درین جا آن معنی مراد نبوده، مراد، نزدیک است، یمین و یسار اینرا، راست و چپ نام نهادم. در برانغار: میرزا خان، شیرم طغایی، یارک طغایی با برادران خورد و کلانش، چلمه مغول، ایوب بیگ، محمد بیگ، ابراهیم بیگ، علی-سعید مغول با مغول هایش، سلطان قلی چهره ، خدابخش و ابوالحسن با برادران خورد و بزرگش بودند.

در جوانغار: عبدالرزاق میرزا، قاسم بیگ، تینگری بیردی، قنبرعلی، احمد ایلچی-بوغا، غوری برلاس، سید حسین اکبر و میرشاه قاوچین بودند.

در ایراول: ناصر میرزا، سید قاسم ایشیک آقاو محب علی قورچی ، بابا اوغلی، الله ویرن ترکمان، شیرقلی قراول مغول با برادران خورد و بزرگش و محمد علی بودند.

در قول در دست راست من قاسم کوکلداش، خسرو کوکلداش، سلطان محمد دولدای، شاه محمد پروانه چی ، قل بایزید بکاول، کمال شربتچی و در دست چپ من: خواجه محمد علی، دوست ناصر، میرم ناصرو باباشیرزاد، خانقلی ، ولی خزانه چی ، قوتلوق قدم قراول، مقصود سوچی و بابا شیخ ودر قول همه نزدیکان بودند، از بیگ های کلان کسی نبود.

از کسانیکه نام گرفته شد، هنوز هیچیک به رتبهء بیگی نرسیده بود . در (بوی) شیر بیگ، حاتم قور بیگی، کیپک، قل باباو ابو الحسن قورچی ، از جملهء مغول ها: اوروس علی سید، درویش علی سید، خوش کیلدی چلمه، دوست- کیلدی چلمه، تاغچی و امه چی میندی و از ترکمان ها: منصور و رستم علی با برادران خورد و بزرگش، شاه نظر و سویوندوک بودند.

افراد دشمن دو قسمت شدند: یک قسمت شاه شجاع ارغون که بنام شاه- بیگ نوشته می شود و قسمت دیگرمقیم و برادر خوردش. افراد این ارغون ها را شش- هفت هزار نفر تخمین می کردند. دراینکه چهار- پنج هزار نفر مسلح داشتند، هیچ تردیدی وجود نداشت. خودش با قول و برانغار روبرو شد و مقیم با جوانغار. عساکر مقیم نسبت به برادر کلانش اندکی کمتر بود. به جوانغار ما که قاسم بیگ و همراهانش بودند، فشار قوی وارد شد. تا وقت جنگ دو- سه نفر از سوی قاسم بیگ برای کمک خواستن آمدند، چون دشمن مقابل ما نیز قوی بود، نتوانستیم تعدادی را (برای کمک به آنان) جدا کنیم بی درنگ به سوی دشمن متوجه شدیم.

در همان فرصتی که تیر اندازی تازه شروع شده بود و یکدسته از عساکر دشمن، ایراول ما را زده، بر گردانده به قول برآمدند. وقتیکه تیر اندازی کرده، پیش رفتیم، پس از آنکه اندکی تیر اندازی نمودند، متوقف شدند. یک نفر در مقابل من از اسپ پایین شد، در حالیکه مردم را صدا می زد، خیال تیراندازی داشت. من بی درنگ بسوی او حرکت کردم، ایستاده گی نتوانسته، سوار اسپ شده به راه افتاد. کسی که (از اسپ) پیاده شده بود، خود شاه بیگ بوده است.

در اثنای جنگ، پیری بیگ ترکمان با چهار- پنج برادر خورد و بزرگش دستار های خود را گرفته، از یاغی رو گردانیده به سوی ما آمدند. این پیری بیگ ازان ترکمان هایی است که پس از مسلط شدن شاه اسماعیل بر سلاطین بایندر و تصرف ممالک عراق، با بیگ های ترکمان به سرکرده گی عبدالباقی میرزا و مراد بیگ بایندر یکجا گردیده آمده بود.

برانغار، پیشتر حرکت کرده یک انجام برانغار به باغی که من ساخته بودم، تاخته رفتند و تا جوی های بزرگ و پردرختی که خیلی پایین تر از بابا حسن ابدال است رسیدند. در مقابل جوانغار ما، مقیم قرار داشت با توابع و لواحقش. تعداد افراد جوانغار نسبت به دشمن خود، مقیم بسیار اندک بود. خداوند راست آورد، سه — چهار جوی بزرگ و پر درخت که به سوی قندهار و دهکده هایش می رفت، میان جوانغار و او دشمن واقع گردید. سرگذر را گرفته، اجازهء عبور ندادند عساکر جوانغار با وجود اندک بودن، خوب ایستادگی کردند، از طرف ارغونیان، حلواچی ترخان با قنبر علی و تینگری بیردی در بین آب به جنگ پرداختند. قنبرعلی زخمی شد. به پیشانی قاسم بیگ و بالای ابروی غوری برلاس تیر اصابت کرده، از کنار بالایی رخسارش بر آمد. در همین فرصت یاغی را به فرار وادار کرده، ازین جوی

ها به سوی پوزهء کوه مرغان گذشتن. در اثنای گذشتن از جوی ها، کسی سوار بر اسپ چابک خاکستری رنگ در دامنهء کوه متردد بود که به کدام طرف برود، بالاخره به جانبی متوجه گردیده، حرکت کرد. به شاه بیگ شباهتش دادم، به گمان غالب شاه بیگ بوده است. با شکست یافتن یاغی، تمام عساکر به دستگیر کردن و تعقیب یاغی شروع کردند. با من یازده نفر باقی مانده بودند، که مطمئن ترین شان عبدالله کتابدار بود. مقیم هنوز ایستاده گی کرده، جنگ می نمود. بی توجه به اندک بودن افراد خود، به خداوند توکل کرده، نقاره ها زده، بسوی دشمن حرکت نمودیم.

کوپ و آزغه تینگـری دور، بیر گوچی

بو درگه دا یوقتور کیشی نینگ کوچی

ترجمه: به کم و بیش، دهنده خدا است و هیچکس درین درگاه قدرتی ندارد.

"کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله"

صدای نقاره را شنیده ، راه فرار را برگزید. خداوند راست آورد، یاغی را گریختانده، به سوی قندهار حرکت کرده، در چهارباغ فرخزاد بیگ که درین تاریخ اثری ازان بر جای نمانده ، فرود آمدیم. شاه بیگ و مقیم که فرار کردند، نتوانستند داخل قلعهء قندهار گردند. مقیم بی آنکه برای محصور و مضبوط گردانیدن قلعه کسی را بگذارد، به طرف زمینداور رفت.

برادران خورد و بزرگ قلی بیگ ارغون، احمد علی ترخان و بعضی های دیگر که اخلاص و عقیدهء شان به من معلوم گردیده بود و در قلعه بودند. مذاکره کرده به جان برادران خود امان خواستند. اشخاص مذکور مشمول عنایت گردیده، استدعای شان قبول شد. دروازهء ماشور قلعه را باز کردند، بی سری مردم را ملاحظه نموده، دروازه های دیگر را نگشودیم. درین دروازهء گشوده شده، شیرم

بیگ و یارک بیگ را تعیین نمودیم. خودم با چندی از نزدیکان داخل شده، با مردم بی سر جنگیده، بخاطر سیاست امر کردم یکی– دو نفر را کشتند. اول به خزینهء مقیم که درتاش قورغان بود، رسیدم. عبدالرزاق میرزا پیش از من رسیده، فرود آمده بود، برای عبدالرزاق میرزا چیز هایی از خزینه عنایت کرده، دوست ناصر بیگ و قل بایزید بکاول و از بخشیان محمد بخشی را بالای این خزینه مقرر نمودم.

ازین جا گذشته، به ارگ رفتم. خواجه محمد علی و شاه محمود و از بخشیان طغای شاه بخشی را بالای خزینهء شاه بیگ موظف کردم. میرم ناصرو مقصود سوچی را به خانهء میرخان دیوان ذوالنون فرستادیم. ناصر میرزا دستگیرش نمود. شیخ بوسعید ترخان را توسط میرزا خان دستگیر کردیم. در آن ولایات چنین سکه های سفید و اینقدر فراوان نه تنها دیده نشده بود، بلکه از کسی شنیده هم نشده بود. آن شب را در ارگ سپری کردم. یک غلام شاه بیگ را که سنبل نامداشت، دستگیر نموده، آوردند. آنزمان اگرچه محرمش بود، اما آنقدر رعایت نیافته بود. به یکی سپردمش. احتیاط لازم را نتوانسته رعایت کند، از نزدش فرار کرده است.

فردایش به چهارباغ فرخزاد که اردو در آنجا بود آمدم. ولایت قندهار را به ناصر میرزا دادم. هنگامیکه خزانه ها را ضبط و باربندی کرده بیرون می شدیم، ناصر میرزا از خزانهء داخل ارگ یک قطار شتر حامل تنگهء سفید را گرفته است. آنرا طلب ننموده، به ناصر میرزا عنایت کردم. از آنجا کوچ کرده در اولانگ قوشخانه فرود آمدیم. اردو را حرکت داده، خودم سیر کرده، دیرتر به اردو رسیدم. اردو اردوی پیشین نه بلکه اردوی ناشناس شده است: اسپ های خوب و تیز تگ، قطار قطار اشتران نر و ماده و قاطران و مادیان های قماش رخت دار و خرزین دار و

چادر ها و شامیانه های سقر لاتسو مخمل و در هر خانه خروار- خروار صندوق ها. اثاثیه این دو برادر خورد و بزرگ را خزینه های جداگانه ساخته بود. در هر خزینه صندوق- صندوق و توپ توپ رخت ها و جوال- جوال بار های تنگه های سفید. در چادر و خانه هرکس از هر جنس اولجه بسیار بود. گوسفند هم زیاد بود ولی کسی به آن چندان پروایی نمی نمود. همه چیز های داخل قلات را که نوکر های مقیم و سرداران ایشان قوچ ارغون و تاج الدین محمود در آنجا بودند، با مال و اثاثیه شان به قاسم بیگ عنایت نمودم. چون قاسم بیگ آدم حسابدان بود، توقف بیشتر ما را در نواحی قندهار صلاح ندانسته، با یادآوری های متداوم و محصلی های بسیار، از آنجا کوچ داد. چنانکه مذکور گردید، قندهار را به ناصر میرزا عنایت نموده، ناصر میرزا را رخصت داده، عزم کابل نمودیم. در نواحی قندهار فرصتی برای تقسیم خزانه باقی نماند، چهار- پنج روز در قرا.باغ مانده، خزینه را تقسیم کردیم. شمار کردن اشکال داشت، با ترازو وزن کرده، تقسیم نمودیم. بیگ و بیکات، نوکر و خاصه گان خروار - خروار و جوال - جوال تنگه سفید را بر وجه و علوفه های خود بار کرده بردند. با اولجه مال بسیار و آبرو و ناموس بلند به کابل آمدیم.

معصومه سلطان بیگم دختر سلطان احمد میرزا را که از خراسان خواسته، آورده بودم، در همین بازگشت خود، عقد کردم، پس از شش- هفت روز، یکتن از افراد ناصر میرزا خبر آورد که شیباق خان قندهار را به محاصره گرفته است. قبلاً ذکر گردیده بود که مقیم به طرف زمینداور گریخت، او با شیباق خان ملاقات می کند، از جانب شاه بیگ نیز متواتر کسانی (نزد شیباق خان) میروند. به اثر اغوا و تحریک اینان، شیباق خان از هری از طریق راه کوهستان، به فکر اینکه

من در قندهار هستم، بالای قندهار هجوم می آورد. با همین ملاحظه بود که قاسم بیگ، این شخص با تجربه با محصّلی ها ما را از قندهار کوچ داد.

هر چه در آینه جوان بیند   پیر در خشت پخته آن بیند

(شیباق خان) ناصر میرزا را در قندهار محاصره نمود. با دریافت این خبر بیگ ها را خواسته، مشورت نمودم. این سخنان در میان آمد که دشمن پیری چون شیباق خان و مردمانی دشمن چون اوزبک، همه ولایاتی را که در دست اولاد تیمور بیگ بود، متصرف گردیدند. ترک و چغتای که در گوشه و کنار مانده بودند، بعضی با رغبت و عده یی په اکراه با اوزبک پیوستند. تنها من در کابل مانده ام. دشمن بسیار قوی و ما بسیار ضعیفیم، نی احتمال مصلحتی است و نی مجال مقاومتی، به مقابل این قدر قوت و قدرت لازم است فکر جای دیگری را برای خود نماییم و با استفاده ازین مقدار فرجه و فرصت، از دشمن قوی خود دورتر برویم. لازم است تا جانب بدخشان و یا به سوی هندوستان متوجه گردیم.رفتن به یکی ازین دو سمت، لازم است. قاسم بیگ و شیرم بیگ با توابع خود به این عقیده بودند که په سوی بدخشان حرکت کنیم. در آن فرصت از بدخشانات مبارکشاه و زبیر و جهانگیر ترکمان و محمد قورچی سرکشی کرده، ناصر میرزا را بیرون نموده، به اوزبک هم نپیوسته بودند.

من و بعضی بیگ های نزدیک، رفتن به سوی هندوستان را ترجیح داده متوجه لمغان شدیم. پس از فتح قندهار، ولایت قلات و ترنک را به عبدالرزاق میرزا عنایت نموده، او را در قلات گذاشته بودیم. به مجرد محاصره قندهار توسط اوزبک، عبدالرزاق میرزا نتوانسته در قلات بماند، لذا قلات را گذاشته بیرون شد. در فرصتی که ما از کابل کوچ می کردیم، آمد. عبدالرزاق میرزا را در کابل ماندیم. چون در

بدخشان از پادشاه و پادشاه زادگان کسی نبود، با صوابدید یا مناسبت شاه بیگم، میرزا خان به جانب بدخشان متمایل گشت. میرزا خان را به سوی بدخشان رخصت دادیم. شاه بیگم نیز با میرزا خان رفت. خالهء من مهرنگار خانم نیز میل رفتن بدخشان نمودند. بودن شان با من مناسبتر بود، زیرا خویشاوند نزدیک و هم خون شان بودم هرچه منع کردم، قبول نکرده حرکت نمودند.

در ماه جمادی الاول از کابل به عزیمت هندوستان کوچ کردیم. از طریق خورد کابل حرکت کرده، از سرخ رباط به قوروقسای پایین شدیم. افغان های میان کابل و لمغان دروقت امنیت هم دزد و دزد افشار هستند، چنین وقایع را طبعاً می جویند و نمی یابند. پس از شنیدن این موضوع که من کابل را گذاشته به هندوستان میروم، بدی شان ده برابر شد. نیکو کرداران شان نیز به بدی رو کردند، تا حدی که صبح کوچ کردن از جیگده لیک، افغان های میان راه (خضرخیل، خرلجی و خوگیانی) به این افتادند که راه کوتل جیگده لیک را بگیرند. لذا به کوههای طرف شمال بالاشده، طبل ها نواخته، شمشیر بازی کرده، به اجرای نمایش پرداختند. به مجرد سوار شدن، فرمان دادم که لشکریان هر کدام از سمتی که قرار دارند، بطرف کوه حرکت نمایند. عساکر از هر طرف و هر سمت به تاخت متوجه گردیدند. افغانها یکزمان ایستادند، بی آنکه بتوانند تیری بیندازند. به فرار آغاز کردند. افغان ها را گریختانده، به کوه بالا شدم. یک افغان پایینتر از من از کنار من در حال فرار بود، تیری به بازوی او زدم. این افغان تیر خورده و چند افغانهای دیگر را گرفته آوردند. فرمان دادم برای سیاست، بعضی را با سیخ زدند.

در تومان نینگنهار، پیشروی قلعهء آدینه پور فرود آمدیم. از قبل دور اندیشی ننموده، فکر هیچ منزل یا محل را نمی کردیم. نه جایی برای رفتن مقرر بود

و نه محلی برای ماندن. تا به دست آوردن خبری دیگر از بالا و پایین، وقت از محل حرکت مینمودیم. اواخر پاییز بود. در جا های هموار اکثر شالی را برداشته بودند. اشخاصی که با محیط و راه ها آشنایی داشتند، بعرض رسانیدند که در تومان الیشنگ، کنار میل در قسمت های بالایی رود، شالی بسیاری می کارند. احتمالاً میتوان از آنجا آذوقهٔ زمستان را برای لشکر فراهم آورد. از جلگه نینگنهار بزودی سواره تاخته، از سایگل گذشته، تا درهٔ پوراپین رفتیم. عساکر، شالی بسیاری بدست آوردند. شالیزار های شان در بیخ کوهها بود. مردمش فرار کردند. چند تا کافر به قتل رسانیده شد. از پوزهٔ درهٔ پورابین چند جوان برای سرکوب کردن بیرون شده بودند. هنگام بازگشت، کافران بزودی از بالای کوه به تیر اندازی شروع کردند. به پوران داماد قاسم بیک رسیده، هنگامیکه می خواستند او را با تیر زده، دستگیر نمایند، جوانان زور آورده، آنان را وادار به فرار کرده، پوران را جدا ساختند. یک شب را در شالیزار کفار سپری کرده، آذوقهٔ بسیاری گرفته، به اردو آمدیم.

در همین ایام، در نواحی تومان مندراور، ماه چوچوک دختر مقیم را که حالا درین تاریخ در عقد نکاح شاه حسن می باشد، به قاسم کوکلتاش عقد کردیم. چون صلاح رفتن به جانب خراسان پیدا نشد، ملا بابای پشاغری را با چند جوان دیگر به کابل فرستادیم، از نواحی مندراور کوچ کرده. به اتر و شیوه آمدیم و چند روز را در آن نواحی سپری نمودیم. از اتر به سیر و گشت کنر و نورگل بر آمدم. از کنر در جاله نشسته، به اردو آمدم. پیش ازین در جاله ننشسته بودم، خیلی خوشم آمد و پس از آن جاله شایع گردید.

در همین ایام، ملا میرک فرکتی از نزد ناصر میرزا آمد و این اخبار را به صورت مشروح بعرض رسانید که: شیباق خان توانست تاش قورغان (قلعهٔ سنگی)

قندهار را بگیرد، ولی به گرفتن ارگ موفق نگردید. پس از برگشت شیباق خان، ناصر میرزا نظر به ملاحظاتی قندهار را گذاشته، به غزنی آمد. یکروز بعد، شیباق خان غفلتاً بالای قندهار حمله می آورد. تاش قورغان را مضبوط نتوانسته، می گذارند. در چند جای پیرا مون ارگ نقب می زنند و چند بار به جنگ می پردازند. در چنین حالات اضطراری، خواجه محمد امین، خواجه دوست خاوند، محمد علی پیاده و شاهی[۱] قلعه را رها کرده بیرون می شوند. در همان ساعاتی که مردم قلعه مأیوس گردیده، می خواستند قلعه را تسلیم نمایند، شیباق خان سخنی را به میان کشیده، دست از قندهار برمی دارد.

علت دست برداشتن او این است که ، هنگام آمدن به سوی قندهار، حرم خود را به نیره تو فرستاده بود. در آنجا یک نفر سرکشی و شورش کرده، قلعه را تصرف نمود. به همین جهت صلح گونه یی نموده، برگشت.

با وجودی که اواسط زمستان بود، از طریق راه بادپخ به کابل آمدیم. فرمان دادم تاریخ رفتن و برگشتن ما را بالای بادپخ، بر سنگی حک نمایند. حافظ میرک نوشت و استاد شاه محمد آنرا سنگتراشی نمود. چون شتاب داشتیم، آبادان حک ننمود. غزنی را به ناصر میرزا عنایت کردم. تومان نینگنهار و مندراور و درهٔ نور و کنر و نورگل را به عبدالرزاق میرزا دادم. تا این تاریخ اولاد تیمور بیک را باوجود سلطنت ، میرزا می گفتند. این بار امر کردم، مرا پادشاه بنامند.

در آخر همین سال، شب سه شنبه، چهارم ماه ذی القعده، آفتاب در برج حوت قرار داشت، همایون در ارگ کابل متولد گردید. مولانا سیدی[۲] شاعر تاریخ ولادتش را " سلطان همایون خان" و یکی از شاعرچه های کابل "شاه فیروز قدر" یافته بودند. سه- چهار روز بعد به اسم همایون مسمی گردید. و پنج- شش روز پس از ولادت همایون به چارباغ برآمده، چشن ولادت همایون را برگذار کردیم. بیگ و بیکات، خورد و بزرگ ساچیق و پیشکش آوردند، تنگهٔ بسیاری جمع آمد که پیش ازین اینقدر زیاد تنگه سفید در یک جا دیده نشده بود. جشن بسیار خوبی برگذار گردید.

---

(۱) ایرسکین و بمبی ساقی، بیوریج: شامی.

(۲) ایرسکین و بمبی: مولانا مشهدی . بیوریج: مسندی (؟).

وقایع سال نهصد و چهاردهم

درین بهار یک بخش افغانان مهمند در نواحی مقر سرکوب کرده شدند. چند روز پس از برگشتن ازین حمله، قوچ بیگ و فقیر علی، کریمداد و بابا چهره به فکر فرار افتاده اند. خبر یافته، اشخاصی را فرستادیم. از بیابان استرغچ گرفته آوردند. در زمان حیات جهانگیر میرزا نیز از اینان بعضی سخنان ناشایست به عرض رسیده بود، امر کردم که همه را در سر بازار به یساق برسانند. هنگامیکه به دروازه برده، به گردنشان ریسمان انداخته، می خواستند به دار بکشند، قاسم بیگ خلیفه را فرستاده با اصرار فراوان عفو گناهان آنانرا درخواست نمود. به جهت بیگ، خون آنان را بخشیدم و امر کردم آنانرا به زندان بیفگنند.

نوکران حصاری و قندوزی خسرو شاه و بزرگان مغول ها: چلمه ، علی سید، شکمه، شیر قلی، ایکو سالم و همچنان نوکران چغتای مورد عنایت خسرو شاه برهبری سلطان علی چهره و خدا بخش و از ترکمانان به سرکرده گی سویوندوک و شاه نظر حدود دو– سه هزار جوانان ورزیده، درین مدت با یکدیگر مشورت کرده ، باتفاق هم در مقام دشمنی با من شده اند. مذکور شده گان پیشروی خواجه رواج ازاولانگ سونگ قورغان تا اولانگ چالاک نشسته بودند. عبدالرزاق میرزا از نینگنهار آمده، در ده افغان می نشست. محب علی قورچی از اجتماع و عصیان آنان

یکی دو بار به خلیفه و ملا بابا گفته بود، به من هم اشاره یی کردند، چون سخن غیر قابل باور بود، پروایی نکردم.

یک شب در دیوانخانهء چهارباغ نشسته بودم که در ناوقتی نماز خفتن موسی خواجه و یک نفر دیگر از پهلویم به تندی آمده، به گوشم گفتندکه ، مغول ها حقیقتاً یاغی شدنی اند. در مورد پیوستن عبدالرزاق میرزا بدرستی نفهمیدیم. اغتشاش اینان هم درین شب حتمی نبود، تغافل کرده، پس از یک لحظه به سوی حرم متوجه گردیدم.

آن هنگام، حرم ها در باغ خلوت و باغ یورونچقه می نشستند، وقتی نزدیک حرم رسیدم، چهره ها و نوکران و پاسبانان برگشتند. پس از بازگشت مردم، من و سرور قل به سوی شهر رفتیم. از طریق راه خندق به دروازه ء آهنین رسیده بودم که از آنطرف از راه بازار خواجه محمد علی آمد. یکجا آمده، من طاق حمام را ....[۱]

---

(۱) این باب اثر در هر دو نسخه در همین جا گسسته، تمام ناشده می ماند. واقعات ۱۰-۱۱ سالهء پس ازان نیز موجود نیست.

وقایع سال نهصد و بیست و پنجم هجری

روز دوشنبه در غره ماه محرم در پایان جلگه چنداول زلزلهء شدیدی بوقوع پیوست. آنچنان که تا حدود نیم ساعت نجومی دوام کرد. فردایش ازین محل کوچ کرده بغرض حمله آوردن به قلعهء بجور، نزدیک قلعه بجور فرود آمده، از افغانان دله زاک یک شخص معتبر را به بجور فرستادیم که به سلطان بجور و اهالی آن نصیحت نموده آنان را به اطاعت و تسلیمی قلعه وادار بسازد. آن جمع بی سعادت و جاهل نصیحت را قبول ننموده، جواب های پریشان فرستادند. فرمان شد، که لشکر سپر (توره)، نردبان و دیگر وسایل و اسباب قلعه گیری را آماده کنند. برای این مصلحت یکروز در همان محل نشستیم.

روز پنجشنبه در چهارم ماه محرم امر شد که عساکر جیبه پوشیده، مسلح گردیده سواره حرکت کنند. جوانغار جلوتر حرکت نموده، در کنار بالایی قلعهء بجور در محل دخول آب از آب گذشته بطرف شمال قلعه پایین شوند. افراد قول از سمت شمال غربی از آب عبور ننموده، در محل ناهموار و دارای بلندی و پستی فرود آیند. برانغار در غرب دروازه پایینی پایین شوند. هنگامیکه بیگ های جوانغار به سرکرده گی دوست بیگ از آب گذشته، پایین می شدند، صد- یکصد و پنجاه نفر پیاده از قلعه بیرون شده به تیراندازی پرداختند. این بیگ ها پیش رفته، جنگیده،

پیاده ها را به قلعه رانده، تا بیخ فصیل رسانیدند. ملا عبدالملک خاستی(۱) با اسپ خود دیوانه وار به بیخ فصیل داخل شده، می رفت. اگر زینه و سپر آماده می بود و روز هم ناوقت نمی شد، قلعه در همان ساعت تسخیر می گردید.

نوکران ملاترک علی و تینگری بیردی با دشمن جنگیده، غنیم را گرفته، سرش را بریده آوردند. به هر یک آنان مکافات وعده داده شد. چون مردم بجور تفنگ را ندیده بودند، به صدای آن نه تنها اعتنایی ننمودند، بلکه به مجرد شنیدن صدای آن، تمسخر نموده در مقابل آن حرکات شنیع انجام دادند. همانروز استاد علی قلی پنج نفر را با تفنگ زده، انداخت، ولی خازن هم توانست دو نفر را با تفنگ بیندازد. دیگر تفنگ اندازان نیز در تیر اندازی جلادت بسیاری از خود نشان داده، خوب تیر اندازی نمودند. از سپر و جیبه و گاو سر گذشتانده گذشتانده، انداخته، انداخته تیر اندازی کردند. تا شامگاه شاید که هفت– هشت– ده نفر بجوری بضرب تفنگ افتاده باشند. پس ازان چنان شد که از ضرب تفنگ سـر خود را بالا کـرده نمی توانستند. فرمان صادر شد که شام شده است، لشکر اسباب را آماده نموده، سحر گاه به قورغان بچسپند.

روز جمعه پنجم ماه محرم در وقت فرض (نماز صبح) امر شد که، نقارهء جنگ را نواخته، هرکس از جای خود حرکت نموده ، به قلعه پچسپند. جوانغار وقول از موضع خود یکدست سپر نهاده، نردبان گذاشته جسپیدند، به خلیفه، شاه حسن ارغون و احمد یوسف که سرکرده گان دست چپ قول بودند، فرمان داده شد تا با همه افراد خود به جوانغار کمک شوند. افراد دوست بیگ در بیخ برج شمال شرقی

---

(۱) ایر سکین و بیوریج: ملا عبداالملوک بمبی: خوستی، در جای دیگر: هستی.

قلعه داخل شده به کندن و فرو ریختاندن مشغول شدند. استاد علی قلی هم در آنجا بود، آنروز هم خوب تیراندازی کرد. دوبار فرنگی انداخت. ولی خازن نیز بوسیلهء تفنگ یکنفر را به زمین افگند، از دست چپ قول ملک علی قوچین پیشتر به نردبان بالا شده، مدتی به حرب و ضرب مشغول بود. در موضع قول، محمد علی جنگ جنگ و برادر خوردش نوروز هرکدام دریگان نردبان برآمده، نیزه و شمشیر زدند. بابا یساول دریک نردبان دیگر بالا شده، با تبر مشغول فرو ریختاندن و خراب کردن بام قلعه بود. اکثر جوانان در آنجا کار آیی خوبی نشان داده زیاد تیرانداخته، به دشمن فرصت سر بالا کردن ندادند. همچنان بعضی از جوانان به حرب و ضرب یاغی پروایی ننموده، بی آنکه به سنگ و تیر آن بقدر ذره یی اهمیت بدهند، به سوراخ کردن و خراب ساختن قلعه مشغول و مشعوف بودند. چاشت هنگام، برج شمال شرق قلعه که افراد دوست بیگ به کندن آن مصروف بودند، سوراخ گردید. افراد دوست بیگ، دشمن را فراری ساخته، بالای برج برآمدند. همان زمان افراد قول نیز بوسیلهء نردبان به قلعه بالا شدند، افراد قول اول به قلعه بر آمدند. به لطف و عنایت خداوند متعال اینچنین قلعه مضبوط و مستحکم در دو – سه ساعت نجومی فتح شد. خورد و کلان آنچه ممکن بود، جدو اهتمام نموده، عنوان قهرمانی و نام نیک را حاصل کردند.

چون مردم بجور باغی بودند و با مردم مسلمان یاغی، با وجود یاغی گری و دشمنی، رسوم کفار در بین این مردم شایع بود و آیین اسلام در میان آن خیل ضایع، همه گی بقتل رسیده، اهل و عیال شان تماما اسیر گردیدند. تخمینا سه هزار نفر به قتل رسیده باشد، چون در سمت شرق جنگ نمی شد، یکتعداد کم از آنسو بر آمده، فرار نمودند.

پس از فتح قلعه، داخل شده، قلعه را سیر نمودم. در خانه ها، بامها، کوی و کوچه ها، بی نهایت زیاد مرده افتاده بود. رونده گان و آینده گان از بالای مرده ها عبور و مرور مینمودند. از سیرو گشت بازگشته، در خانهء سلطانان شان نشسته ولایت بجور را به خواجه کلان عنایت نمودم. تعداد زیادی از جوانان زبده را نیز برای کمک به او تعیین نموده، نماز شام به اردو آمدم.

فردایش کوچ کرده در جلگهء بجور در چشمهء بابا قرا فرود آمدیم. هر چند تا اسیری که مانده بود، به شفاعت خواجه کلان گناهان ایشان را بخشوده، اهل و عیالشانرا به آنان باز گردانده رخصت دادیم. بعضی از سلطانان و سرکشان آنان که بدستٔ افتاده بودند، به یساق رسانیده شدند.

سر سلطانشان را با چند سر دیگر همراه با خبر این فتح به کابل فرستادیم. به بدخشان و قندوز و بلخ نیز سرها با فتحنامه ها فرستاده شد. شاه منصور یوسفزایی که از یوسفزایی آمده بود، درین فتح و درین قتل عام حضور داشت، چپن پوشانده، به یوسفزایی ها فرمان های با سیاست نوشته، رخصت دادیم.

از مهمات قلعهء بجور خاطر جمع گشته، روز سه شنبه نهم ماه محرم کوچ کرده، یگان کروه پایینتر در همین جلگهء بجور فرود آمده، فرمان دادیم دریک بلندی کله منار بر پا دارند.

روز چارشنبه ، دهم ماه محرم سوار شده، سیر کنان به قلعهء بجور رفتم. در خانهء خواجه کلان مجلس شراب دایر گردید. کافران نواحی بجور چند خیک شراب آوردند. شراب و میوهء بجور همه از نواحی کافرستان می آید. شب در آنجا مانده، صباحی برج و باروی قلعه را ملاحظه نموده ، سوار بر اسپ، به اردو آمدم.

فردایش کوچ کرده، در کنار رود خواجه خضر فرود آمدیم. از آنجا حرکت کرده، کنار رود چنداول پایین شدیم. امر شد، اشخاصی که برای کمک به قلعهء بجور نوشته شده اند بی درنگ به بجور بروند.

روز یکشنبه چهاردهم ماه به خواجه کلان، توغ عنایت نموده به طرف قلعه بجور رخصت دادم. یکی- دو روز پس از رخصت کردن خواجه کلان، این قطعه گک به خاطر رسید. نوشته، به خواجه کلان فرستادم.

قرار و عهد به یار اینچنین نبود مـــــــرا

گزید هــجرو مرا کــــــــــرد بیقرار آخــر

به عشوه های زمانه چه چاره سازد کس

بجور کــــــــرد جدا یار را ز یار آخــــــر

روز چارشنبه هفدهم ماه محرم سلطان علاءالدین سوادی، معارض سلطان ویس سوادی آمده، ملازمت نمود، روز پنجشنبه برای شکار به کوه میان بجور و چنداول رفتیم. گوزن و آهوی این کوه سیپ سیاه میباشد. در بایینتر دارای رنگ دیگری است و غالبا ازین پایین تر آهو- گوزن آهوی هندوستان تماما سیپ سیاه است. در این روز یک پرندهء زرد دیگر نیز (در دام) افتاد. اولی سیاه بود و چشمان سیاه نیز داشت. در همین روز، عقاب یک آهو گرفت.

آذوقهء لشکر کم مانده بود، به درهء کهراج رفته، آذوقه گرفته، به عزیمت حمله بر افغان یوسفزائی در سواد، روز جمعه کوچ کرده، در موضع میان آب پنج- کوره و محل یکجا شدن آب چنداول و آب بجور فرود آمدیم.

شاه منصور یوسفزائی چند دانه کمالی[۱] خوش خور و با کیفیت آورده بود. یک کمالی را سه حصه کرده، یک حصه را من خوردم، یک حصه را گدای طغایی و یک حصهء دیگر را عبدالله کتابدار خوردند. کیفیت غریبی داشت. به اندازه یی که وقتی بیگ ها جمع آمدند، نتوانستم برای مشورت بیرون برآیم. عجب چیز است. اینوقتها اگر از همان جنس کمالی یک دانهء درست آن خورده شود، معلوم نیست که بقدر نیم آن کیف کند.

از آنجا کوچ کرده، نزد یک دهانهء دره کهراج و درهء پیشگرام، پیشروی پنج کوره پایین شدیم. در همین محل بودیم که برف از آن طرف بارید. در این جا ها احیاناً برف می باریده است. مردم تعجب نمودند.

به اتفاق سلطان ویس سوادی به جهت لشکر چهار هزار خروار آذوقه بالای مردم کهراج تحمیل گردید. برای تحصیل این آذوقه، سلطان ویس فرستاده شد. مردم کوهی و روستایی هرگز چنین تحمیل ها را نکشیده اند. آذوقه داده نتوانسته خراب شدند.

روز سه شنبه بیست و سوم ماه لشکر به سرکرده گی هندو بیگ برای سرکوب پنج کوره فرستاده شد. پنج کوره از میان کوه، بالاتر واقع شده است. اگر کسی بخواهد به پنج کوره برسد، باید فاصله یی نزدیک به یک کروه را از شیب های تند کوه بالا برود. مردم گریخته، بیرون شده بودند. تعدادی گله و رمه آنان را گرفته، آذوقهء بسیاری نیز از خانه های آنان آوردند. فردایش لشکر به سرکرده گی قوچ بیگ برای حمله فرستاده شد.

---

(۱) ایرسکین: کمال.

روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه، به جهت اینکه عساکر بتوانند آذوقه بدست آورند، در دهکده های ماندیش در داخل دره‌ء کهراج فرود آمدیم.

پس از همایون چند فرزند دیگر نیز متولد گردیدند، اما زنده نماندند. هندال هنوز تولد نشده بود. هنگامیکه درین نواحی بودم، خط ماهیم رسید. نوشته است که: اگر پسر باشد یا دختر، بخت و طالع من است، به من بدهید، او را چون فرزند خود تربیت خواهم کرد.

روز جمعه بیست و ششم ماه در همین محل، هندال را به ماهیم داده، خط ها نوشته، یوسف علی رکابدار را به کابل فرستادم. هنوز هندال تولد نیافته بود. در هنگام اقامت در همین محل، در ولایت ماندیش، در میان دره بالای یک بلندی یک صفه‌ء کلان سنگی ساخته شد که خرگاه سفید با پیشخانه اش در آن جا شد. تمام سنگ های این صفه را نزدیکان و سپاهیان آوردند. تفصیل این سخن چنین است که چون از فرزندان او جز همین یک پسر باقی نمانده بود، و سه دخترش یکی مهر جان و دوتای دیگر در خوردی در گذشته بودند، آرزوی یک فرزند دیگررا داشت. آنزمان دلدار آغاچه بار دار بود. من می گفتم: چه می شد اگر او نیز فرزندی بدنیا می آورد؟ حضرت والده گفتند که اگر دلدار آغاچه پسری بدنیا آورد، گرفته، پرورشش کنم چطور است؟ من گفتم: بسیار خوبست.

غالبا درمیان زنان فالی رسم است که برای پیشگویی اینکه دختر بدنیا می آید یا پسر؟ در دو کاغذ جداگانه، در یکی علی یاحسن نوشته در دیگری فاطمه می نویسند و آنرا در میان دو کلوله‌ء گِل نهاده، آن گِل ها را در میان یک پیاله آب می گذارند. هر کدام آن که پیشتر باز شود، ازان استدلال نموده، می گویند: اگر پسر

بر آید، پسر می شود، اگر دختر برآید، دختر. فال گرفتند، پسر برآمد. مژده رسید. از روی آن خط نوشته، فرستادیم.

چند روز بعد خداوند یک پسر عنایت نمود. پیش از خبر و سه روز پس از تولد، خواهی نخواهی از مادرش گرفته، به خانهء ما آورده نگه داشته اند. چون خبر ولادتش را فرستادیم، پس از تصرف بهیره این خبر می رسد، تیمنا و تفالاً نامش را هندال گذاشتند. به همین مناسبت ها هم برادر خورد و هم فرزند من می-باشد.

ملک شاه منصور پسر ملک سلیمان شاه از یوسفزایی های افغان آمده، در مقام دولتخواهی بود. به مصلحت مردم یوسفزایی، دختر او را خواستگاری نموده بودیم. درین محل خبر رسید که دختر شاه منصور با مال یوسفزایی در حال آمدن است. نماز شام مجلس شراب دایر گردید. در مجلس سلطان علاءالدین را دعوت کرده، نشانده خلعت خاصه عنایت کردیم.

روز یکشنبه بیست و هشتم ماه کوچ کرده، از درهء کهراج بیرون شده، فرود آمدیم. طاووس خان یوسفزایی برادر خورد شاه منصور، برادر زادهء خود را که قبلا مذکور گردید، درین محل آورد. به جهت اینکه مردم بیسوت با قلعهء بجور مناسبتی دارند، یوسف علی بکاول را ازین جا فرستادیم که کوچانده به قلعهء بجور بیاورد. برای آمدن لشکری که در کابل مانده بود، فرمانها نوشته فرستادیم.

روز جمعه سوم ماه صفر در محل پیوستن رود پنج کوره و رود بجور فرود آمدیم. روز یکشنبه پنجم ماه ازین محل به بجور رفته، در مجلس شرابی که در خانهء خواجه کلان بر پاشده بود، اشتراک نمودم.

روز سه شنبه هفتم ماه بیگ ها و بزرگان افغانان دله زاک را طلبیده مشورت نمودیم. سخن بر این قرار گرفت که سال به پایان خود رسیده و یکی– دو روز به ماه حوت مانده است، غلهء زمین های هموار را برداشته اند. اگر درین فرصت به سواد برویم، لشکر آذوقه نیافته عذاب خواهند دید. باید از طریق راه انباهر و پانی یالی[۱] حرکت کرده، از کنار بالایی هشنغر راه رفته از رود سواد گذشته بر افغان های یوسفزایی و محمد زایی که دردشت ها و روبروی سنگر ماهوره اقامت دارند، حمله برده، سرکوب نماییم.

سال دیگر وقت تر، هنگام غله آمده، فکر این افغانان را یکسره بکنیم. سخن را بر این قرار داده، فردایش روز چهارشنبه به سلطان ویس و سلطان علاءالدین خلعت ها عنایت نموده، با استمالت ها رخصت داده، کوچ کردیم و روبروی بجور فرود آمدیم. دختر شاه منصور را تا مراجعت لشکر به قلعهء بجور گذاشتیم.

فردایش کوچ کرده، از خواجه خضر گذشته، فرود آمدیم. درین محل به خواجه کلان رخصت داده شد. مصالح غیر ضروری لشکر و اسباب و وسایل سنگین را با اسپ های خسته و از پا مانده، از راه کنر به لمغان فرستادیم.

فردای آن کوچ کرده، اسباب های سنگین و شتران را به خواجه میر میران سپرده، از راه جورغاتو[۲] و دروازهء کوتل قرا کوبه فرستاده، خود ما با سواران جریده تاخته از کوتل انباهر گذشته، کوتل بزرگ دیگری را نیز پشت سر گذاشته وقت تر از نمار شام به پانی یالی فرود آمدیم. اوغان بیردی را با چند نفر دیگر

---

(۱) ایر سکین: پانی مالی. بیوریج : پانی مانی.

(۲) بیوریج: قورغاتو، ایرسکین: خورغاتو.

برای حرف گرفتن پیشتر فرستادیم. چون فاصلهء ما با افغان ها نزدیک بود، صبح کوچ نکردیم، چاشت بود که اوغان بیردی آمد. یک افغان را گرفته، سرش زا قطع کرده و هنگام برگشتن، آن سر از نزدش افتاده است. خبر محقق و خاطر خواه نیاورد.

چاشتگاه کوچ کرده، از رود سواد گذشته، پیشتر از نماز دیگر فرود آمدیم. نمازخفتن سوار شده، تیز حرکت کردیم. وقتیکه آفتاب یک نیزه بر آمده بود، رستم ترکمان که برای قراولی فرستاده شده بود، خبر آورد که افغان ها خبر دار شده به جنب و جوش افتاده اند. یک تعداد افغان از راه کوه در حال حرکت اند. به مجرد شنیدن این خبر فورا حرکت کرده، حمله آوران را جلوتر جدا نمودیم. آنان رفته، چند افغان را کشته، سر شان را بریده، یک تعداد اسیر و گاو و گله های شانرا آوردند افغانان دله زاک نیز چند سر را بریده آوردند.

برگشته، به نواحی کاتلانگ فرود آمدیم. به مقابل خواجه میر میران که با اوروغ (اهل و عیال) می آمد، راهنمایی فرستادیم تا در "مقام" آمده با ما پیوندد.

فردایش کوچ کرده ، در میان کاتلانگ و (مقام) فرود آمدیم. نفر شاه منصور آمد. خسرو کوکلتاش و احمدی پروانه چی را با عده یی به پیشواز اوروق فرستادیم.

روز سه شنبه چهار دهم ماه هنگامیکه در "مقام" توقف کرده بودیم، اوروق آمده با ما پیوست. درین سی– چهل سال ملحدی بوده بنام شهباز قلندر که یک جماعت یوسفزایی و یک جماعت دله زاک را ملحد کرده بوده است. در پوزهء کوه مقام یک پارچه کوه پست تر مشرف بر تمام دشت ها واقع گردیده که بلندی بسیار پرفضا و مدنظر می باشد. قبرشهباز قلندر در آنجا بود. سیر کنان آمده ملاحظه

کردیم. در خاطر گذشت، که گور قلندر ملحد در چنین جای هوا دار بی تقریب می باشد، به دستور من خراب کرده، با خاک یکسان نمودند. چون جای بسیار با صفاو هوا دار بود، معجون اختیار نموده، یک زمان در آنجا نشستیم.از بجور به فکر بهیره برگشته بودیم. تا رسیدن به کابل، همیشه خیال یورش هندوستان را در سر داشتیم ولی از جهت بعض موانع میسر نمی شد. با آنکه سه- چهار ماه در بجور لشکر کشیدیم، ولی چیز معتمدی بدست عساکر نیفتاد.

چون بهیره نزدیک سرحد هندوستان بود، درخاطر گذشت که اگر فی الحال جریده داخل شویم. چیز هایی بدست عساکر خواهد افتاد. با این اندیشه برگشته، افغان ها را سرکوب کرده، در مقام فرود آمدیم. درین جا بعض دولتخواهان بعرض رسانیدند که اگر داخل هندوستان میشویم، باید اساسی داخل شویم: تعدادی از عساکر به کابل ماندند، یکتعداد جوانان ورزیده در بجور گذاشته شده است. عساکر بسیاری بخاطر اینکه اسپان شان ضعیف شده بود، به لمغان رفتند. کسانی هم که درین جا آمده اند. چنان اسپان ضعیف و خرابی دارند که مجال و قدرت پیمودن راه یکروزه را ندارند.

اگرچه این سخنان معقول بود، اما چون به این عزیمت آمده بودیم، به این حساب ها توجهی نکرده، صبحگاه کوچ نموده، به سوی گذر رود سند متوجه گشتیم. میر محمد جاله بان را که گذر دریای سند را دیده بود، با برادران خورد و بزرکش با چند جوان دیگر یکجا به سمت بالا و پایین فرستادیم تا گذر و معبر را ببینند و بیابند.

اردو را به سوی دریا حرکت داده، خودم به طرف سواتی که آنرا کرکخانه هم می گویند، بغرض شکار کرگدن رفتم. چند نا کرگدن پیدا شد، ولی چون جنگلش

انبوه بود از جنگل بیرون نشده یک کرگدن چوچه دار به همواری بر آمده، شروع بفرار نمود، خیلی تیر اندازی کردیم، چون جنگل نزدیک بود، خود را در میان جنگل انداخت. جنگل را آتش زدند، ولی آن کرگدن پیدا نشد. یک چوچهء کرگدن در آتش سوخته، دست و پا می زد. ذبحش کردند و هرکس سهم خود را گرفت. از سواتی باز گشته، سرگردانی های بسیار کشیده، نماز خفتن به اردو آمدیم. کسانیکه برای دیدن گذر رفته بودند، گذر را دیده، برگشتند.

فردایش روزپنجشنبه شانزدهم ماه با اسپ و شتر و اسباب و وسایل سفر از گذر عبور واقع شد. اردو بازار و پیاده و خر را جاله بانان توسط جاله گذشتاندند همین روز که در سر گذر قرار داشتیم، نیلابیان یک اسپ با پوشش[1] و سه صد شاهرخی پیشکش آورده، ملاقات نمودند.

وقتیکه تمام مردم گذشتند، همان نماز پیشین کوچ کرده، تا پاسی از شب راه رفته، نزدیک رود کچه کوت فرود آمدیم. صبح از آنجا حرکت کرده، از رود کچه-کوت گذشته، نزدیک ظهراز کوتل سنگداکی عبور کرده، توقف نمودیم. سید قاسم ایشیک آغا، چاغداول بود. گجور هایی را که بدنبال کوچ می آمدند، گرفته سر چند تن را بریده آورد.

سحر گاه از سنگداکی حرکت کرده، ناوقت نماز پیشین از رود سوهان گذشته، فرود آمدیم. دنبالهء اردو تانیمهء شب همچنان می آمد. راه پیمایی یا سفر محکم و دور و درازی بود. اسپان زیادی از فرط بی مجالی و ضعیفی در راه ماندند.

---

(۱) قزان: نه راس اسپ.

در هفت کروهی سمت شمال بهیره کوهی افتاده است که در ظفر نامه و بعض کتب دیگر آنرا (کوه جود) نوشته اند. وجه تسمیهء آن معلوم نبود، پسان ها معلوم گردید: درین کوه دو خیل مردم از نسل یک پدر موجود اند. که یکی را جود و دیگری را جنجوهه می گویند. اینان از زمان های قدیم تا حال حاکم و فرمانروای مرد می اند که در کوه میان نیلاب و بهیره زندگی دارند. اما به شکل یارانه و برادرانه حکومت می کنند. هر چه که خاطر شان بخواهد، نمیتوانند بگیرند. هر چیزی را که از قدیم به شکل قرارداد و فیصله مقرر کرده اند، دادو گرفت آنان ازین فیصله و مقرره کم و بیش شده نمیتواند.

مقررهء شان این است که از هنگام بلوغ در دورهء تجرد یک شاهرخی و پس از ازدواج هفت شاهرخی می پردازند و مکلف به انجام خدمت عسکری نیز هستند. جود هم به چند شعبه منقسم گردیده، جنجوهه هم.

این کوه که درهفت کروهی بهیره واقع گردیده، از کوه کشمیر که هندوکش با این کوهها پیوست است، جدا شده، به سمت جنوب غرب امتداد یافته، در پایان دینکوت، به دریای سند منتهی گردیده است. در نیم این کوه (جود) زنده گی دارد و در نیم دیگر جنجوهه این کوه را به جود منسوب نموده، کوه جود نامیده اند. یک شخص بزرگ و معتبر اینان لقب رای می یابد و برادر و پسرش را ملک می گویند. این جنجوهه از خالوهای لنگر خان است. نام حاکم مردم نواحی رود سوهان "ملک هست" بود. نام اصلی او (اسد) است هندوستانیان اینچنین حرکات را گاهی ساکن تلفظ مینمایند، چنانکه: خبر (*KHABAR*) را خبر (*KHABR*) می گویند و اسد (*ASAD*) را اسد (*ASD*) رفته رفته "هست" شده است.

به مجرد رسیدن (ملک هست) به جنجوهه، لنگر خان را فرستادیم به عجله رفته از عنایت و شفقت ما امیدوارش ساخته و در وقت نماز خفتن با خود گرفته آورد. یک اسپ با پوشش را پیشکش نموده، ملازمت کرد. حدود بیست و دو بیست و سه سال عمر داشت گله و رمهء اینان در گرد و نواحی اردو بسیار بودند. چون همیشه در فکر گرفتن هندوستان بودیم این چند ولایت ها که عبارت از بهیره و خوشاب و چناب و چنوت میباشند. چند گاهی در تصرف ترک بود، این ولایات را مثل ملک خود می پنداشتیم و متیقن بودیم که خواه با زورو خواه با صلح، در تصرف خود خواهیم آورد. از همین جهت داشتن روش خوب با مردم این کوه، لازم و واجب بود. فرمان دادم که هیچکس به گله و رمه آنان چه که حتی به تار و سوزن شکسته شان نیز درین گردو نواحی ضرر و نقصان نرساند.

صبح از انجا کوچ کرده نماز پیشین در کلده کهار[1] آمده، توقف کردیم. در اطراف و نواحی، خوید زار انبوهی بود. کلده کهار جای زیبا و قابل توجهی است. درده کروهی بهیره، در میان کوه جود، زمین همواری افتاده، که در وسط آن یک کول بزرگ وجود دارد. آب باران از کوههای اطراف جمع شده، این کول را بوجود آورده است که گرداگرد آن حدود سه کروه می باشد. در شمال آن سبزه زار خوبی واقع شده است. در غرب آن در دامنهء کوه چشمه یی وجود دارد. آب این چشمه ، بلندی های مشرف بر این کول را جای مناسبی برای سکونت ساخته است. درین جا باغی آباد کردم بنام باغ صفا آنچنانکه مذکور خواهد گردید، جای بسیار خوش هوا و با صفایی گردیده است.

---

(۱) بمبئی: کلده کنار.

سحر از کلده کهار سواره حرکت کردیم. در سر کوتل همتاتو، چندتن از مردم محل با پیشکش محقر آمده، ملازمت نمودند. اینان را با عبدالرحیم شغاول همراه نموده، به بهیره فرستادیم تا به مردم بهیره استمالت داده، بگویند که این ولایات از قدیم به ترک متعلق بوده است، زنهار توهم و دغدغه بر خود راه ندهند و نگذارند که مردم از ما بر گردد، زیرا ما با این ولایت و مردم آن نزدیکی و صمیمیت داریم، تا لان و تاراج نخواهند شد.

چاشت در پای کوتل فرود آمـده، هفت، هشت نفر را به سرکـــرده گی قربان چرخی و عبدالملک خاستی [۱] برای خبر گیری فرستادیم. از جمله کسانی که پیشتر رفته بودند، میرمحمد مهدی خواجه یکنفر را آورد. درین اثنا چند تن از بزرگان افغانها پیشکش آورده، ملازمت نمودند. آنان را با لنگر خان همراه نموده، برای استمالت مردم بهیره فرستادیم. از کوتل گذشته از جنگل بیرون شده، با برانغار ، جوانغار، قول و یسال به سوی بهیره متوجه گردیدیم. هنگامیکه نزدیک بهیره رسیده بودیم. دیوه هندو یکی از نوکران علیخان پسر دولت خان یوسف خیل و همچنان پسر سکتو با اربابان بهیره یکجا آمده، یک اسپ پیشکش نموده، ملازمت کردند. نماز پیشین بی آنکه زحمت وضرری به مردم بهیره برسانیم. در سبزه زار کنار رود بهت در شرق بهیره فرود آمدیم.

از آنزمان که تیمور بیگ به هندوستان داخل شده و از آن بیرون شده بود، تا حالا این چند ولایت که عبارت از بهیره و خوش آب و چنوت می باشد و در تصرف توابع ولواحق اولاد تیمور بیگ بوده است. بابای کابلی و در یاخان و آپاق

---

(۱) ایرسکین: خوستی، استانبول: هستی و قسطی.

خان که پسانها غازی خان نامیده میشد، پسران میرعلی بیگ از تربیت کرده گان سلطان مسعود میرزا پسر سیورغتمیش میرزا نبیرهء شاهرخ میرزا که به جهت حکمرانی بر ایالت کابل و زابل به نام سلطان مسعود کابلی یاد می گردید، بودند. اینان پس از سلطان مسعود میرزا و پسرش علی اصغر میرزا با زور و تغلب توانستند کابل و زابل و پرکنه ها و ولایات هندوستان را که قبلاً مذکور گردید، تصرف نمایند. در زمان سلطان ابوسعید میرزا کابل و غزنی از تصرف اینان خارج شد و ولایات هندوستان همچنان در تصرف شان باقی ماند.

به تاریخ نهصدو ده یعنی سال اول ورودم به کابل با داعیهء ورود به هندوستان از خیبر گذشته، به پرشاور آمدم و با سعی و کوشش باقی چعانیانی به بنگش سفلی که کوهت می باشد، رفته، بر افغانستان بسیار تاخته، از دم شمشیر گذشتانده، بعد از تاراج و تالان بنو و دشت از طریق دو کی بیرون شدیم.

در آن فرصت سید علی خان پسر غازی خان و نبیرهء میرعلی بیگ حکومت بهیره خوش آب و چیناب را در دست داشت. به نام اسکندر پسر بهلول خطبه می- خواند و در اطاعت او بود. از آن لشکر کشي متوهم گردیده، بهیره را رها کرده، از رود بهت گذشته، در یکی از روستا های بهیره بنام شیرکوت مسکن گزین گردیده بود. بس از یکی دو سال، افغان از جهت ما به سید علی بدگمان گردید. او نیز به این سبب توهم و دغدغه به خود راه داده، این ولایات را به دولت خان پسر تاتارخان یوسف خیل که آنوقت حاکم لاهور بود، سپرد. دولت خان، بهیره را به پسر بزرگش علی خان داده بود و آنزمان بهیره در تصرف علیخان قرار داشت. تاتار خان پدر دولت خان یکی از آن شش هفت سرداری است که خروج کرده، هندوستان را متصرف گردیده، بهلول را پادشاه کردند. ولایات شمالی دریای ستلج و

سهرند در دست همین تاتار خان بود. جمع (مالیات) این ولایات بیشتر از سه کرور می باشد. بس از مرگ تاتار خان، سلطان اسکندر در زمان پادشاهی خود، این ولایت را از دست اولاد تاتار خان گرفته بود. یکی دو سال قبل از تاریخ آمدن من به ولایت کابل، تنها لاهور را به دولت خان داده بود.

فردایش، به بعضی جاهای مناسب، جنگاوران را فرستادیم. در همین روز که بهیره را سیر کردم، سنگرخان جنجوهه آمده، اسپی پیشکش آورده، ملازمت نمود.

روز چهار شنبه بیست ودوم ماه، بزرگان بهیره و چودریان را خواسته، بر این محل چهار صد هزار شاهرخی مال فدیه برای امان ماندن شان قرار گذاشته محصلان را تعیین نمودیم. پس از آن سوار شده، سیر کرده، داخل قایق شده، معجون خوردیم. حیدر علمدار را به خوش آب که محل سکونت بلوچان بود، فرستادیم صبح پنجشنبه یک اسپ گل بادامی پیشکش آورده، ملازمت نمودند. بعرض رسید که لشکریان بر مردم بهیره دست اندازی کرده، بی سری مینمایند. افرادی را فرستادیم که بعضی از ین دست اندازان را به جزا رسانیده، بینی بعضی های دیگررا سوراخ کرده، گرداگرد اردو گشتاندند.

روز جمعه از مردم خوشاب عرضه داشت آمد. شاه حسن پسر شاه شجاع ارغون را برای رفتن به خوش آب تعیین نمودیم.

روز شنبه بیست و پنجم ماه شاه حسن را به خوشاب فرستادیم.

روز یکشنبه چنان باران بارید که تمام دشت ها را آب فرا گرفت. میان بهیره و باغ هائی که اردو فرود آمده بود، آب کمی وجود داشت تا نماز پیشین عرض آن بقدر یک دریاچهٔ بزرگ گردید. نزدیک بهیره گذری و سیعتر از فاصلهء پرتاب یک نیزه موجود نبود، شنا کنان می گذشتند. بین دو نماز، سوار بر اسپ، به سیر این

آبهای جاری برآمدیم. باد و باران آنچنان شدت یافت که در برگشت به اردو توهم پیدا شد. میان دو نماز از همان آب های جاری شده ،شنا کنان گذشتم. عساکر نیز به تشویش و توهم افتادند. اکثر مردم چادر ها و اسباب های سنگین خود را انداخته، جیبه و لباس و سلاح خود را بر کتف خود نهاده، اسپ ها را برهنه نموده، با شنا گذشتند. اکثر دشت ها را آب گرفته بود. صباحی کشتی ها را از دریا آورده، لشکریان چادر هاو اسباب (بار وبنه) را توسط کشتی گذشتاندند. نزدیک ظهر افراد قوچ بیگ یک شرعی (فرسخ) به سمت بالایی آب رفته، گذر یافتند. مردمی که مانده بودند، از گذر عبور نمودند.

یکروز در میان قلعهء بهیره که جهان نما می گویند، توقف نموده، سه شنبه صبح کوچ کرده، از تردد باران و سیل، بر بالای بلندی های کنار سمت شمال بهیره فرود آمدیم. در پرداخت زر و سکه هایی که تقبل کرده بودند، اهمال می نمودند، چهار نفر را سر کار تعیین نموده، به بیگ ها امر کردیم که اهتمام ورزیده، برسانند. یک سرکار را بالای خلیفه، یک سرکار دیگررا بالای قوچ بیگ، یک سرکار دیگر را بالای دوست ناصر و یک سرکار دیگررا بالای سید قاسم و محب علی تعیین نمودیم.

چون ولایات ترک نشین را از خود تصور می کردیم، ازین جهت تاراج نگردید. همیشه سخن مردم این بود که اگر قاصدی برای مصالحه برود، ولایات ترک نشین مضایقه نخواهند کرد.

روز پنجشنبه اوایل ماه ربیع الاول به همین جهت ملا مرشد را نزد سلطان ابراهیم که پدرش در همان پنج – شش ماه وفات یافته و سلطنت هند به او رسیده بود، به حیث قاصد تعیین نموده، یک باز فرستاده، ولایاتی را که از قدیم به تُرک ها

تعلق داشت، درخواست نمودیم. خط هایی را که به دولتخان و سلطان ابراهیم نوشته شده بود، به او سپرده، سخنان شفاهی نیز گفته، به ملا مرشد رخصت دادیم. این مردم هندوستان علی الخصوص افغان ها عجب مردم دور از هوش و خرد و بر کنار از رأی و تدبیر بوده اند، نی رفتار و کردار یاغی گری را ادا کردند و نی راه و روش دوستی را بجا آوردند. دولت خان چند روز فرستادهء (قاصد) ما را در لاهور نگهداشته، نی خودش دید و نی کتابت را به ابراهیم فرستاد. قاصد ما پس از چند ماه بی آنکه جوابی دریافت نماید، به کابل مراجعت کرد.

روز جمعه دوم ماه، شیبک پیاده و درویش علی پیاده که حالا تفنگ انداز است از کابل عرضه داشت ها آورده، خبر ولادت هندال را رسانیدند. چون در زمان تسخیر هند این خبر رسیده بود، شگون گرفته، بر او هندال نام گذاشتم. قنبر بیگ هم از بلخ آمده، عرضه داشت های محمد زمان میرزا را آورد.

فردایش پس از سپری شدن وقت دیوان، سوار اسپ شده، به سیر بر آمدیم. داخل قایق گردیده، عرق نوشیدیم. در مجلس، خواجه دوست خاوند، خسرو، میرم، میرزا قلی، محمدی، احمدی ، گدایی، نعمان، لنگر خان، روحدم، قاسم علی تریاکی، یوسف علی و تینگری قلی حضور داشتند. تالاری در سمت جلو قایق وجود داشت که بالای آن هموار بود. من با چند نفر درین جا نشسته پودم. چند نفر دیگر در زیر تالار نشسته بودند. درسمت عقبی قایق نیز جایی برای نشستن وجود داشت. محمدی و گدایی و نعمان در آنجا نشسته بودند. تا نماز عصر عرق نوشیدیم. از بدخور بودن عرق متنفر گردیده، به اتفاق آنانی که درین سمت نشسته بودند، معجون خوردیم. کسانیکه در آن سمت کشتی نشسته بودند، از معجون خوردن ما اطلاع نیافته، به عرق نوشیدن ادامه دادند.

نماز خفتن از قایق بیرون شده، سوار بر اسپ، ناوقت به اردو رسیدیم. محمدی و گدای به این فکر که من عرق می نوشم و خدمتی به من انجام دهند، کوزه عرق را به نوبت بالای اسپ برداشته، با نشئه و بشاشت غریبی داخل شدندو گفتند: در چنین شب تاریک خود ما به نوبت این کوزه را برداشته، آمدیم. پسان معلوم شان شد که صحبت مختلف است و کیفیت مختلف. جمعی معجونی اند و جمعی مست شراب. چون هیچگاه صحبت معجون با صحبت (مجلس) شراب موافق نمی باشد، بسیار منفعل گردیدند. من گفتم: صحبت را بر هم مزنید، کسی که به شراب مایل باشد، شراب بنوشد و کسی که به معجون علاقه مند باشد، معجون بخورد. هیچکس به کسی با تعرض گفتگو نکند. بعضی عرق نوشیدند و بعضی هم معجون خوردند. یک زمان صحبت با تکلف ادامه یافت. بابا جان قبوزی در صحبت حضور نداشت، وقتیکه در خرگاه سفید آمدیم، اورا نیز خواستیم. استد عای عرق نوشی کرد. توردی محمد قیپچاق را نیز خواسته، با مست ها هم صحبت نمودیم. چون صحبت معجون و شراب موافق نمی آید، مست ها از هر طرف شروع به پریشان گویی کردند، اکثر تعرض شان بر معجون و معجونی ها بود. باباجان هم مست شده، پریشان گویی بسیار نمود. مستان پیمانه های پُر را پی در پی به توردی محمد داده، در فرصتی کم او را مست و لایعقل نمودند. هر قدر سعی در اصلاح شان کردیم، نشد. شله گی بسیار نمودند. صحبت بیمزه شده به هر طرف متفرق گردیدند.

روز دوشنبه پنجم ماه ولایت بهیره را به هندو بیگ دادیم.

روز سه شنبه ولایت چیناب را به حسین ایگیزگ عنایت نموده، به حسین ایگیزگ و مردم چیناب رخصت دادیم. درین فرصت ها، پسر سید علی خان که

منوچهرخان نام داشت، از هندوستان به نزد ما می آمد. هنگامیکه از طریق راه بالایی در حال آمدن بود، به تاتار گکر سردچار می گردد. او را نگذاشته، نگهمیدارد، دخترش را داده، او را داماد می سازد. چند گاهی نزد او بود، آمده ملازمت کرد.

درمیان کوههای نیلاب و بهیره غیر از مردم جود و جنجوهه پیوست با کوههای کشمیر، جت، گجور و مردم بسیاری از آن طوایف، در هر پشته و دره دهکده هایی ساخته، سکونت اختیار کرده اند. حاکم و بزرگ آنان از قبیله گکراست حکمروایی مردم دامنهء این کوهها درین تاریخ دو پسر از یک پدر بودند بنام های تاتار ککر و هاتی ککر، که عمو زاده می شدند. جا های مضبوط آنان آبکند ها و جر ها بود. محل تاتار، پراله نامیده می شد، که از کوه پر برف خیلی پایین تر قرار داشت. ولایت هاتی پیوست با کوه است. کالنجر که به بابو خان بیسوت متعلق بود آنرا نیز هاتی از خود ساخته بود. تاتار ککر، دولت خان را دیده بود، فی الجمله اطاعت گونه می نمود. هاتی را نمی دید، در مقام فتنه و فساد بود. تاتار بنابر سخنان و اتفاق بیگ های هندوستان از دور هاتی را محاصره کرده، نشسته بود.

درین فرصت ها که در بهیره بودیم، به بهانهء شکار غفلتا بالای هاتی تاتار حمله برده، ولایت و حرم و داشته هایش را تصرف نمودیم. نماز پیشین سواره به سیر برآمدیم، داخل کشتی شده، عرق نوشیدیم. دوست بیگ و میرزا قلی، احمدی، گدای، محمد علی جنگ جنگ، عسس، اوغان بیردی مغول. اهل نغمه: روحدم، باباخان، قاسم علی، یوسف علی، تینگری قلی، ابو القاسم و رمضان لولی در مجلس حضور داشتند. تا نماز خفتن در کشتی نوشیده، نماز خفتن مست و الست از کشتی بر آمده، سوار بر اسپ و در حالیکه مشعل را در دست داشته ام، از

کنار دریا تا اردو گاهی به این روی و گاهی به آنروی اسپ خم شده یک جلو تاخته آمده ام. بطور غریبی مست بوده ام. فردایش از ین مشعل گرفتن و یک جلو تا اردو آمدن من، شرح کردند، اصلا در خاطرم نیامد. پس از آمدن در خانه، بسیار استفراغ کرده ام.

روز جمعه سیر کنان سوار شده، با کشتی از آب گذشتیم. باغ ها، شگوفه ها و زمین های مزروع نیشکر آن طرف را تفرج نموده، دلو و چرخ های شان را دیده، کیفیت آب کشیدن را پرسیدیم و مکرر آب کشیدیم. در اثنای سیر، معجون اختیار کردیم. از آنجا بر گشته، به کشتی داخل شدیم. به منوچهرخان معجون داده شده بود، آنچنان معجونی گردیده بود که دو نفر از قول او گرفته، بلندش کرده بودند. یک زمان در میان آب لنگر کشتی را انداخته توقف نمودیم. پس از آن خیلی بطرف پایان آب رفته مدتی بعد باز کشتی را به بالای آب کشیدیم. آن شب در کشتی خوابیده نزدیک سحربه اردو آمدیم.

روز شنبه دهم ماه ربیع الاول، آفتاب به حمل تحویل گردید. درین روز در وقت نماز پیشین سیر کنان سوار شده، داخل کشتی گردیده، عرق نوشیدیم. خواجه دوست خاوند، دوست بیگ، میرم، میرزا قلی، محمدی، احمدی، یونس علی، محمد علی جنگ جنگ گدای طغایی، میر خورد عسس، اهل نغمه: روحدم، با با جان ، قاسم یوسف علی، تینگری قلی و رمضان از اهل مجلس بودند. دریک شاخ آب در آمده، مدتی به سوی پایان آب رفته، خیلی پایانتر، از روبروی بهیره بر آمده ناوقت عصر به اردو آمدیم.

درین روز شاه حسین از خوش آب آمد. چون قاصد فرستاده، ولایاتی را که از قدیم به تُرک ها تعلق داشتند، خواسته و مصالحه در میان انداخته شده بود، سکه

ها و زر ها یی که توجیه گردیده بود، بدست افتاد. گرما هم نزدیک شد. شاه‌ـ محمد مهر دار و چند جوان مناسب دیگر را به هندو بیگ، کمک تعیین نموده، به هر کس بقدر فراخور حالش وجه استقامت مقرر و معین گردید. به لنگر خان که درین یورش ها ساعی و باعث بود، خوش آب را عنایت نموده، توغ داده، او را نیز به هندو بیگ کمک مقرر کردیم. وجه و علوفهء ترک ها و سپاهیان محلی بهیره را افزوده، به هندو بیگ کمک گذاشتیم. ازین جمله یکی هم منوچهرخان بود که نامش مذکور گردید. یکی دیگر نظر علی ترک بود که خویش و قوم منوچهرخان می شد. دیگر سنگر خان جنجوهه و ملک هست جنجوهه بودند.

کار ولایت را به امید مصالحه، نوعی قرار داده، روز یکشنبه یازدهم ماه ربیع الاول از بهیره کوچ کرده، به کابل مراجعت نمودیم. به کلده کهار آمده توقف کردیم. آنروز هم بارانی غریب بارید. کپنک دار و بی کپنک برابر بود. دنبالهء اردو تا ناوقت نماز خفتن همچنان می آمد. کسانیکه آب و تاب این جای و ملک را می دانستند، علی الخصوص جنجوهه که دشمن قدیمی گکر بود، بعرض رسانید که هاتی ککر در میانه آدم بدی است. راه را او می زند، مردمش را او مغشوش و یاغی می سازد. چنان باید کرد که او ازین میان برود یا به او گوشمالی داده شود.

به این قرار، فردایش خواجه میر میران و میرم ناصر را بر اردو تعیین نموده در چاشت بزرگ از اردو جدا شده، بالای هاتی ککر که در همان چند روز تاتار را کشته، ولایت پرا له(۱) را متصرف گردیده، در پراله بود، طوریکه مذکور گردید، حمله بردیم.

---

(۱) ایر سکین و بیوریج: ترهاله

نماز دیگر فرود آمده، به اسپ علوفه داده، نماز خفتن از آنجا حرکت کردیم. یک نوکر گجور ملک هست بنام سروپا، راهنما بود. شب راه را گم کرده، نزدیک سحر فرود آمدیم. بیگ محمد مغول را به اردو باز گردانیدیم. وقتی که روشنی شد، حرکت کـردیم. چاشت جیبه پوشیده، به عجله براه افتادیم. یک شرعی (فرسخ) مانده بود که سواد پراله بمشاهده رسید. جنگاوران موظف گردیدند، برانغار بطرف شرق پراله رفت، قوچ بیگ که برانغار بود، به عقب برانغار کمک فرستاده شد. افراد جوانغار و قول بالای پراله ازدحام کنان رفتند، دوست بیگرا به عقب جوانغار که بالای پراله رفته بود، به کمک فرستاده شد.

پراله در میان جرها واقع شده است. دوراه دارد: یکی راه جنوب شرقی است از بالای جرها می آید. ما از همین راه آمدیم. در دو طرف آن جرها آبکن واقع گردیده است از نیم کروهی پراله راه چنان میشود که تارسیدن به دروازه، در چهار—پنج جا از دوطرف جر زده، یکرهه شده است، طوریکه فاصلهء یک تیر انداز (فاصله پرش یک تیر) را بایست دور خورده، گذشت. یک راه دیگر از طرف شمال غربی است که از میان یک کول وسیعی آمده، به پراله می رسد. این هم یکرهه است. غیر ازین از هیچ طرف دیگر راهی وجود ندارد. اگرچه فصیل و کنگره ندارد، ولی جایی که باید به آن زور آورد، نیز ندارد. اطرافش هفت، هشت– ده گز (قاری) یک انداز جر است.

افراد جوانغار از تنگی‌ها گذشته، به دروازه ازدحام آوردند. هاتی با سی– چهل سوار جیبه دار و کیجیم دار و با پیاده های بسیارش، حمله آوران را به عقب راند. دوست بیگ که به حیث کمک، در عقب جنگاوران و حمله کننده گان قرار داشت، رسیده، خوب زور آورده، افراد زیادش را پایین کرده، یاغی را به شکست واداشت.

هاتی ککر در آن میان به مردانگی مشهور است. هرچه جـدل نمود، مقاومت و ایستادگی نتوانسته، فرار کرد. چون درین تنگی‌ها مانده نتوانست، به قلعه رسید، ولی قلعه را نیز مضبوط کرده نتوانست. جنگاوران به تعقیب او، داخل قلعه شدند. از تنگی و جر، غرب و شمال قلعه پراله هجوم بردند. هاتی به تنهایی بر آمده، فرار نمود. دوست بیگ درین جا نیز خوب عمل کرد. مکافات به نام دوست بیگ گردید.

من همان دم به قلعه پراله داخل شده، به خانه های تاتار فرود آمدم. در محل تعیین نمودن چاپقون (تاخت وتاز) از جملهء افرادی که موظف بودند، نزد من بمانند، بعضی برای چاپقون کردن رفتند که محمد امین ترخان ارغون و قراچه ازین جمله اند. به همین گناه آنان را به سرکرده گی گجوری به نام سروپا، در روبروی اردو، به بیابان وصحرای بی سروپا فرستادیم. فردایش از جر شمال غربی گذشته، در سبزه – زار فرود آمدیم. چند جوان ورزیده را با ولی خزانه چی همراه نموده، به مقابل اردو فرستادیم. روز پنجشنبه پانزدهم ماه کوچ نموده، در اندرابه که در کنار رود سوهان واقع است، فرود آمدیم. قلعه اندرابه از قدیم متعلق به پدر ملک هست بوده است. پس از کشته شدن پدر "هست" توسط هاتی ککر، خراب شده بود و در آن فرصت نیز ویران بود.

نماز خفتن عساکری که در کلده کهار از اردو جدا شده بودند، آمده بما پیوستند. هنگامیکه هاتی به گرفتن تاتار موفق گردید، یکی از خویشاوندانش را به نام "پربت" با اسپ کیجیم دار و پیشکش ها نزد من فرستاده بود، با ما ملاقی و مصادف نگردیده، با مردمی که از اردو عقب مانده بودند، روبرو شده، با اقوام آمده پیشکش های خود را تقدیم کرده، ملازمت نمود. لنگرخان به جهت اموری و

مهماتی همراه اقوام که در بهیره عقب مانده بودند، آمد، مهماتش را حل نموده، با بعضی از مردم محلی بسوی بهیره رخصت نمودیم.

پس از آن حرکت کرده، از رود سوهان گذشته، بالای پشته یی فرود آمدیم. به پربت- خویشاوند هاتی خلعت پوشانیده، برای هاتی فرمان های استمالت نوشته، نوکر محمد علی جنگ جنگ را فرستادیم. چندتن از نوکران همایون به سرکرده گی بابا دوست و هلاهل برای داروغه گی به نیلاب و هزاره قارلوق که به همایون داده شده بود، آمده بودند. آنان حدود سی - چهل تن از بزرگان قارلوق را به سرکرده گی سنگر قارلوق و میرزا ملوی قارلوق با خود آوردند. یک اسپ کیجیم دار پیشکش نموده، ملازمت بجا آوردند - عساکر دله زاک افغانی نیز آمدند.

فردایش از آنجا کوچ کرده، پس از پیمودن دو شرعی (فرسخ) فرود آمدیم. بالای یک بلندی بر آمده، اردو را ملاحظه نموده، امر کردم که اشتران اردو را بشمارند. تعداد شان پنجصد و هفتاد شتر بود.

توصیف درخت سنبل را زیاد شنیده بودم، درین جا دیدم. درخت سنبل در دامنهٔ این کوه کمتر است. یگان یگان تا میروید پیشتر ازین در دامنه کوه هندوستان درخت سنبل بسیار زیاد و کلان میروید. دربخش شرح حیوانات و نباتات هندوستان ذکر خواهد گردید.

در وقت نقاره ازین محل کوچ کرده، چاشتگاه در پایان کوتل سنگداکی فرود آمده نماز پیشین از آنجا کوچیده، از کوتل و رود گذشته، دریک بلندی توقف نمودیم. نیمه شب از آنجا حرکت کرده، هنگام رفتن به بهیره، گذری را که ازآن گذشته بودیم، سیر نموده بودم. در همان گذر، جاله بزرگی پراز آذوقه در گل مانده

بود، صاحبانش هر چه کردند، نتوانستند جاله را حرکت دهند. این آذوقه را گرفته، به کسانی که همراه من بودند، قسمت کردم. آذوقه بسیار لازم و بجایی بود.

نزدیک ظهر، بالاتر از کهنه نیلاب وپایینتر از محل پیوستن دریای کابل و دریای سند، در وسط این دو رود فرود آمدیم. از نیلاب شش کشتی آورده، به برانغار، جوانغار و قول قسمت نمودیم. با جدیت مشغول عبور از دریا گردیدند. ما روز دوشنبه و شام سه شنبه آمده بودیم تا روز سه شنبه و چهارشنبه نیز همچنان از دریا می گذشتند. روز پنجشنبه نیز عده کمی از دریا گذشتند. پس از عبور از نیلاب، خویشاوند هاتی بنام پربت که از نواحی اندرابه بهمراهی نوکر محمد علی جنگ جنگ به نزد هاتی فرستاده بودیم، در کنار رود آمده، از سوی هاتی یک اسپ کیجیم دار پیشکش آورد. مردم نیلاب نیز یک اسپ کیجیم دار آورده ملازمت نمودند.

محمد علی جنگ جنگ آرزو داشت در بهیره بماند. چون بهیره به هندو بیگ عنایت گردیده بود، لذا ولایات میان بهیره و دریای سند را با مردمانش چون: قارلوق هزاره و هاتی و غیاثوال و کیتیب به محمد علی جنگ جنگ عنایت نمودم. کسانیکه به رعیت گری گردن نهند، رعیت گری بجا آرند و هر کسی در هر جایی گردن ننهد:

هر کیم که بویون قویماسا آنی نیتکای؟

چاپقای، تالاغای، مطیع و منقاد ایتگای!

ترجمه: با آنانیکه گردن ننهند، چه باید کرد؟ باید بر آنان تاخت، تاراجشان کرد و مطیع و منقاد گردانید.

پس ازین عنایت ها، به محمد علی جنگ جنگ کلاهی خاصه از مخمل سیاه و جبه یی قلماقی و توغ نیز عنایت گردید. به خویشاوند هاتی رخصت داده، شمشیر، سروپا (یکدست لباس) و فرمان های استمالت به هاتی فرستادم.

روز پنجشنبه آفتاب بر آمده بود که از کنار دریا کوچ کردیم. درین روز معجون خوردیم. هنگام معجونی بودن، گلزار های عجیب را تفرج نمودیم. گل های ارغوانی و زرد در زمین هایی پارچه پارچه، در بعض جاها بصورت یکدست و در بعض جاها بصورت درهم، مانند اینکه افشان کرده باشند، شگفته اند. نزدیک اردو بالای یک بلندی نشسته، گلزار را تماشا کردیم. در شش طرف این تپه گل های زرد و ارغوانی مانند اینکه طراحی شده باشد، بصورت خط خط مسدس شکل یکبار گل زرد و یک بار گل ارغوانی شگفته اند. گل ها در دو سمت کمتر بود، تا چشم کار می کرد، این چنین گلزار به مشاهده می رسید. هنگام بهار در نواحی پرشاور، گلزار های خوبی بوجود می آید.

سحر از آنجا کوچ کردیم. هنگام آمدن، شیری غرش کنان از ساحل دریا بر آمد، اسپان به مجرد شنیدن آواز شیر، بی اختیار به هر سو دویده، هراسان و لرزان، خود را همراه با سواری که بر پشت داشتند، در جر ها و چقوری ها افگندند شیر بر گشته، داخل جنگل شد. امر کردم گاومیشی را آورده، داخل جنگل نمایند و بدینوسیله شیر را بیرون بکشند. شیر بار دیگر غرش کنان بر آمد. از هر طرف بر او تیر می انداختند. من هم تیری زدم. هنگامیکه خالوی پیاده میخواست نیزه را فرو ببرد، سنان را بدندان گرفته، کند. شیر در حالیکه تیر بسیاری خورده بود، به بته یی خزیده، ایستاده بود. بابا یساول شمشیر کشیده، نزدیک رفت، هنگامیکه شیر میخواست حمله کند، بر سرش کوبید. پس از آن علی سیستانی شمشیری بر کمر

شیر زد، شیر خود را به دریا افگند، در میان آب کشته، از دریا بیرون کشیدند. امر کردم پوستش را بگیرند.

فردایش کوچ کرده، به بگرام رسیده، کوره کتری را تفرج نمودم. خانه گکی است تنگ و تاریک، و شبیه صومعه، به مجرد داخل شدن از دروازه وفرود آمدن از دو سه زینه، بدون شمع و بدون خزیدن بروی زمین، نمیتوان داخل شد. در گرد و نواحی این خانه، موی و ریش قطع شده، فراوان است، در اطراف کوره کتری ، حجره های بسیاری شبیه حجره های مدرسه وجود دارد. سال اول آمدنم به کابل، به کوهت و بنو تاخته، درخت ضخیم را که در بگرام است تماشا کرده، از ندیدن کوره کتری متأسف شده بودم، چندان جایی نبوده که قابل تأسف خوردن باشد. درین روز یک شهباز خوب من مفقود گردید. آنرا شیخیم میر شکار نگهداری می کرد، لک لک و کلنگ را بسیار خوب می گرفت، دو سه بار کریز کرده بود. آنقدر خوب شکار می کرد، که آدم بی اشتیاقی چون مرا، دوستدار پرنده ساخته بود.

به شش تن از بزرگان دله زاک افغان به سر کرده گی ملک بابوخان[۱] و ملک موسی صدصد مثقال نقره، یک یک پارچه جامه وار، سه سه گاو، یک یک گاومیش از سوغات هندوستان دادم و به خود آنها نیز فرا خور حال شان پول و پارچه و گاومیش عنایت گردید. هنگام توقف در علی مسجد، یکتن از دله زاک یعقوب خیل به نام معروف، مقداری غله، ده گوسفند، دو خروار برنج، شش کلچهٔ کلان پنیر پیشکش آورد.

از علی مسجد به بده بیر[۱] فرود آمدیم. از بده بیر بوقت نماز پیشین به جوی شاهی رسیده، توقف کردیم. دوست بیگ همین روز به تب سوزانی مبتلا گردید. سحر از جوی شاهی کوچیده، چاشت در باغ وفا مانده، نماز پیشین از باغ وفا حرکت نمودیم. از سیاه آب گندمک گذشته، ناوقت نماز شام دریک سبزه زار فرود آمده، اسپ ها را سیر کرده، پس از یکی– دو ساعت سوار شده، از سرخاب گذشته در کرک فرود آمده، خوابیدیم.

پیش از سپیده دم دوباره سوار شده، از محل جدا شدن راه قراتو من با پنج– شش نفر برای تفرج باغی که در قراتو ساخته بودم، رفتم. خلیفه و شاه حسن بیگ و مردم دیگر را به راه مستقیم فرستادیم که در قوروقسای توقف نموده، منتظرم باشند. وقتیکه درقراتو رسیدیم، یک تواچی شاه بیگ ارغون به نام قیزیل خبر آورد که کاهان را شاه بیگ گرفته، تاراج کرده، بر گشته است. فرمان چنان بود که هیچکس پیشتر خبر نبرد.

نماز پیشین بود که به کابل رسیدیم. تا رسیدن به پل قوتلوق قدم هیچکس آگاهی نیافت. پس ازآن همایون و کامران خبر یافتند چون فرصت سوار شدن بر اسپ نبوده چهره ها آنان را برداشته آوردند، در میان دروازه شهر و دروازه ارگ به ملازمت آمدند. قاسم بیگ و قاضی شهر و ملازمان و اربابان که در کابل مانده بودند، نماز دیگر آمده، ملازمت نمودند.

روز جمعه اواخر ربیع الآخر، در وقت نماز عصر مجلس شراب برپاشد به شاه حسن یکدست سروپای (لباس مکمل) خاصه عنایت نمودم.

---

(۱) ایرسکین، بیوریج تاشکند، استانبول و سالیی: یده بیر بمبئی، بده پیر.

سحرگاه روز شنبه سوار کشتی شده، صبوحی کردیم. نوربیگ درین مجلس عود می نواخت، آن زمان تایب نبود. نماز پیشین از کشتی خارج شده، به سیر باغی رفتیم که میان گلکنه و کوه واقع گردیده است. نماز عصر به باغ بنفشه آمده، نوشیدیم. نماز شام از فصیل طرف گلکنه بر آمده، به ارگ آمدم.

دوست بیگ که شب در راه تب کرده بود، شب سه شنبه پنجم ماه به رحمت ایزدی پیوست. بسیار متأثر و متألم گردیدیم. جسد دوست بیگ را به غزنی برده پیشروی دروازه روضه سلطان دفن کردند. دوست بیگ جوان خیلی خوبی بود، میتوانست هنوز هم در بیگی و امیری خود ترقی بیشتر نماید. قبل از بیگی، هنگامیکه از جملهء نزدیکان من بود، چند بار خوب کار روایی کرد. از آنجمله یک مرتبه که سلطان احمد تنبل در یک فرسخی رباط زورق شبیخون آورده بود، من باده– پانزده نفر رفته، حمله آوران او را زده و به عقب رانده، به قول رسیدم. درین جا، او با افرادی در حدود صد نفر ایستاده بود. آنوقت سه نفر مانده بودند. که با من چهار نفر می شدند. از آن سه نفر یکی دوست ناصرو دیگری میرزا قلی کوکلتاش و سومی هم کریمداد بود. من فقط جیبه پوشیده بودم. تنبل با یک نفر دیگر جلوتر از صف و خیلی نزدیک به من ایستاده بود. من با تنبل رو برو شدم، یک تیر به کلاه خود (دو بولغه) او زدم، بایک تیر دیگر سپرش را به قاربیچی اش دوختم. تیری زدند. که به پایم اصابت نکرده گذشت. تنبل برسرم کوبید "عجیب است که حتی یک تار کلاه خود (دو بولغه) من بریده نشد، ولی زخم بسیاری برسرم وارد گردید. هیچکس به کمک نرسید و کسی هم با من نماند، مجبور شده ، جلو را برگردانیدم. دوست بیگ عقبتر از من بود، از من گذشته، بر او ضربه زده است. همچنان وقتیکه از اخسی بیرون می شدیم، با باقی هیز که اگرچه هیز می گفتندش، ولی در شمشیر

زنی مهارت داشت.، شمشیر زد وقتی از اخسي برامدم فقط با هشت نفر مانده بودم، نیز با من بود. پس از دو نفر، دوست بیگ را برانداختند. در هنگام بیگی‌خود که سویونچوک خان به همراهی سلطانان، در تاشکند احمدقاسم را محاصره کرده بود، آنانرا شکست داده، داخل شد، در محاصره نیز خوب جان نثاری کرد. احمدقاسم آنانرا خبر نداده، برآمد. آنوقت هم خانان و سلطانان را شکست داده، به خوبی از تاشکند برآمد. همچنان پسان که شیریم طغایی و مزید یاغی شدند و از غزنی با دو سه صد نفر بر آمده، می آمدند، این مغول ها سه– چهار صد جوان ورزیده را نزد دوست بیگ فرستادند. در نواحی شروکان کسانیرا که به مقابلش رفته بودند، خوب سر کوب نموده، افراد بسیاری دستگیر کرده، سر های زیادی را بریده آورد. درقلعه بجور نیز افراد دوست بیگ پیشتر از دیگران رسیده، به فصیل برآمدند. در پراله نیز دوست بیگ رفته، هاتی را سرکوب نموده مجبور به فرار ساخت و پراله فتح شد، پس از فوت دوست بیگ، ولایت او را به برادر خوردش میرم ناصر عنایت نمودم.

روز جمعه هشتم ربیع الآخر از قلعه به جهار باغ برامدم.

روز سه شنبه دوازدهم ماه، سلطانیم بیگم دختر بزرگ سلطان حسین میرزا و مادر محمد سلطان میرزا که درین فترت ها به خوارزم افتاده بود، ایسن قلی سلطان برادر خورد ییلبارس سلطان که بادختر سلطانیم بیگم ازدواج کرده بود، به کابل آمدند. باغ خلوت را اقامتگاه آنان تعیین نمودیم. پس از فرود آمدن شان درین باغ، من به ملاقات آنان رفتم. چون خواهر بزرگ بودند، به جهت تعظیم و احترام خم شدم. ایشان نیز خم شدند. راه رفته، در بین راه مصافحه نمودیم. پسان ها همیشه این قاعده را مرعی می داشتند.

روز یکشنبه هفدهم ماه گناه بابا شیخ حرام نمک را که مدت زیاد محبوس بود عفو کرده، از بند رها نموده، برایش خلعت انعام دادم.

روز سه شنبه نوزدهم ماه بعد از ظهر به سوی خواجه سه یاران تاختیم. درین روز، روزه داشتم. یونس علی و آنان تعجب نموده، گفتند: روز سه شنبه و سیرو روزه این عجیب است. به بهزادی آمده، در خانه قاضی آن پایین شدیم. شب صحبت در بارهء شراب شد، قاضی‌به عرض رسانید که در خانه من چنین کار هایی نشده، پادشاه مخیر اند. با وجودی که اسباب مجلس مهیا شده بود، برای استرضای خاطر قاضی، از نوشیدن شراب صرف نظر کردیم.

روز چهارشنبه به خواجه سه یاران رفتیم.

روز پنجشنبه بیست و یکم ماه در پوزه کوهی که در آن باغی ساخته بودم، یک صفه گرد و کلان ساختم.

روز جمعه از پل به جاله نشستیم. وقتیکه روبروی خانه های صیادان رسیدیم، صیادان پرنده یی به نام "دنگ" را که گرفته بودند، آوردند. قبل ازین دنگ را ندیده بودم، پرنده یی است با هیأتی غریب که شرح آن هنگام ذکر حیوانات هندوستان خواهد آمد.

روز شنبه بیست وسوم ماه، نهال ها ی چنار و بید، به صورت در هم بالای این صفه گرد غرس گردید. نماز پیشین مجلس شراب دایر شد. سحر گاه بالای همین صفه صبوحی کردیم. در هنگام مستی، در خواجه حسن خوابیدیم. از خواجه حسن سوار شده، نیمه شب به چهار باغ آمدیم.

عبدالله در حالت مستی در خواجه حسن، خود را با لباس و چپان به دریا انداخت. ناوقت تر که ما حرکت کردیم، به جهت سرما خورده گی نتوانست همراهی

کند. شب را در یتول قوتلوق خواجه گذرانده، فردایش از بی اعتدالی روز گذشته متنبه گردیده تایب آمد. من گفتم: فی الحال آن نوع توبه میسر گردد، یانه؟ باری اکنون چنین توبه کن که جز در مجلس من، در جای دیگری ننوشی، قبول کرد. چند ماهی این قاعده را مراعات نمود، ولی بالاخره مقاومت و پایداری کرده نتوانست.

روز دوشنبه بیست و پنجم ماه، هندو بیگ که به امید صلح در بهیره و آن ولایات گذاشته شده بود، آمد. بی آنکه به سخن صلح و صلاح گوش کنند و بسخنان ما ارزشی قایل شوند، به مجرد برگشتن ما، تعداد کثیری از افغان ها و هندوستانی ها را جمع نموده، بر سر هندو بیگ در بهیره روان شدند. مردم محل نیز جانب افغان ها را گرفتند. هندو بیگ نتوانست در بهیره بماند. به خوش آب آمد، از میان ولایت دینکوت گذشته به نیلاب و از آنجا به کابل آمد. دیوه هندو پسر سیکتو و هر هندوی دیگری که از بهیره به بند کشیده، آورده شده بودند، در بدل چیزهایی آزاد کرده شدند. به این هندوان، اسپ ها و خلعت ها انعام نموده، رخصت داده شد.

روز جمعه بیست و نهم ماه، حرارت تب در بدنم ظاهر گردید. فصد کردم گاهی پس از دو روز و گاهی پس از سه روز تب می کردم. در هر نوبت تا غرق عرق نمی شدم، تب قطع نمی شد. ملا خواجگا شراب ممزوج را با نرگس داد، یکی – دو بار نوشیدم، فایده یی نبخشید.

روز یکشنبه پانزدهم ماه جمادی الاول، خواجه محمد علی از خاست آمد. یک اسپ زین دار به قسم پیشکش و پول نیز برای تصدق آورد. محمد شریف منجم و میرزا های خاست هم با خواجه محمد علی آمده، ملازمت کردند. فردایش روز

دوشنبه ملا کبیراز کاشغر آمد. از ولایت اندجان، کاشغر را دور زده، به کابل آمده است.

روز دوشنبه بیست و سوم ماه، ملک شاه منصور یوسفزایی با شش– هفت تن از بزرگان یوسف زایی از سواد آمده، ملازمت نمود.

روز دوشنبه اوایل ماه جمادی الثانی، به بزرگان یوسف زایی افغان که به ریاست شاه منصور آمده بودند، خلعت ها پوشانیدم. به شاه منصور چپان ابریشمی با جبه و تکمهء آن، به یک نفر دیگر شان چپان یلک دار ابریشمی و به شش نفر دیگر نیز چپان های ابریشمی پوشانیده، رخصت دادم. چنان مقرر گردید که بالاتر از ابوهه به ولایت سواد دخلی ننمایند، جمیع رعیت را از میان خود بکشند، و همچنان افغان های بجور و سواد شش هزار خروار آذوقه به دیوان بیاورند.

روز چهار شنبه سوم ماه، جلاب خوردم. دو روز دیگر نیز جلاب خوردم.

روز دوشنبه هشتم ماه هدیهء عروسی حمزه پسر خورد قاسم بیک به دختر بزرگ خلیفه رسید. هزار شاهرخی و یک اسپ زین دار بود.

روز سه شنبه شاه حسن شاه بیگ برای مجلس شراب رخصت خواسته بعضی بیگ ها و نزدیکان را به سرکرده گی خواجه محمد علی به خانه اش برد. یونس علی و گدای طغایی نزد من بودند. من هنوز هم از شراب پرهیز می کردم. گفتم که: هیچ اینطور نمیشود که من هشیار نشسته باشم و همه گی شراب بنوشند، و من صحیح و سالم بمانم، و عده یی خود را مست شراب نمایند. بیایید پیش روی من بنوشید تا من زمانی تفرج نمایم و بدانم که اختلاط و آمیزش هوشیاران با مستان چگونه خواهد بود؟ در دروازه باغ چنار در کنار سمت جنوب شرقی صورتخانه خرگاهک سفید و خوردی زده شده بود، گاهی در آنجا می نشستم. پسان غیاث

مسخره آمد، بطریق مطائبه چند بار به امر من، از مجلس اخراجش کردند، آخر شله شده، با مسخره گی به مجلس راه یافت. توردی محمد قپچاق و ملاکتابدار را نیز به مجلس دعوت کردیم. به شاه حسن و اهل مجلس که در خانه او بودند، این رباعی را بداهتا سروده، فرستادیم:

احـــــباب که بزمیدا گلستان خـس تور

یوق لیــک الار بزمیدا بیز گا دســـــتور

اول جـــمع دا گـــر حضور و جمعیت بار

یوز شکر بو جمع هم بی حضور ایماستور

ترجمه: گلستان در مقابل بزم این دوستان مانند خارستان است، ولی من در بزم شان راهی ندارم. اگر آن جمع حضوری و جمعیتی دارند، صد شکر که این جمع نیز بی حضور نیست.

(این رباعی را) توسط ابراهیم چهره فرستادم. نزدیک دونماز اهل این مجلس مست شده، متفرق گردیدند. درین مدت بی حضوری و بیحالی، مرا بر تخت روان حمل می کردند. چند روز قبل شراب ممزوج نوشیده بودم، چون سودی نبخشیده بود، دیگر نمی نوشیدم. در آخر ایام نقاهت ، بطرف جنوب غرب چمن تالار زیر درخت سیب، محلسی ترتیب داده، شراب ممزوج نوشیدم.

روز جمعه دوازدهم ماه، احمد بیگ و سلطان محمد دولدای که برای کمک در بجور گذاشته شده بودند، آمدند.

روز جهارشنبه هفدهم ماه، تینگری بیردی در باغ حیدر تقی[1] برای بعضی بیگ ها و جوانان محلس شراب ترتیب داده بود، من هم در آن مجلس شرکت

---

(۱) بیوریج، ایرسکین و استانبول: تاقی ، تاشکند: تقی ، نقی.

نموده، نوشیدم. تا وقت نماز خفتن از آنجا بر خاسته آمده، در خرگاه سفید کلان نیز نوشیدم.

روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه، فرا گیری درس فقه در نزد ملا محمود تعیین گردید.

روز سه شنبه اواخر ماه، ابو مسلم کوکلتاش از سوی شاه شجاع ارغون برای ایلچی گری آمده، یک اسپ تیز تک را پیشکش آورد. در همین روز، یوسف علی رکابدار در حوض باغ چنار شنا کرده، دست انداخته ، صد بار حوض را دور زد، سروپا (یک دست لباس مکمل) و یک اسپ زین دار و پول انعام داده شد.

روز چهار شنبه هشتم ماه رجب، به خانه شاه حسین شاه حسن بیگ رفته، نوشیدم اکثر بیگ ها و نزدیکان حضور داشتند.

روز شنبه یازدهم ماه مجلس بر پا گردید. میان نماز دیگر و نماز شام بالای پام کبوتر خانه بزرگ بر آمده نوشیدیم. ناوقت تر بود که چند سوار از سوی ده افغانان براه در آمده، بسوی شهر روان شدند. تحقیق کرده شد، درویش محمد ساربان بود که از نزد میرزا خان برای ایلچی گری می آمده است. از بالای بام طلبیده، گفتم که: ایلچی گری پر تکلف و رسمی را گذاشته، بی تکلفانه بیا! درویش محمد آمده، در مجلس نشست، آن زمان تائب بود، نمی نوشید. تا غایت شب درین جا نوشیدیم.

فردایش در دیوان نشسته بودم که پا رسوم و قاعده آمده، پیشکش های ارسالی میرزا خان را تقدیم نمود. سال گذشته با صد تشویش و وعده های بسیار تمام ایماق های آنطرف را کوچانیده، به کابل آورده بودیم. کابل جای تنگی است، قیشلاق و ییلاق با فراغت برای ایماق و اتراک و گله و رمه آنان وجود ندارد. اگر

مردم صحرا نشین را به میل خود شان بگذارند، هرگز کابل را هوس نمی کنند. به قاسم بیگ خدمت نموده، برای گذشتن به آن طرف، او را یاغی ساختند. قاسم بیگ بسیار مبالغه کرد، بالاخره به ایماق ها رخصت دادیم. که به سوی قندوز و بغلان بگذرند.

برادران خوردو بزرگ حافظ جبیر کاتب از سمرقند آمده بودند، در این فرصت به سمرقند رخصت داده، دیوان خود را به فولاد سلطان فرستادم. در پشت دیوان این قطعه گک را نوشتم:

اول سرو نینگ حریمیغه گر ییتسانگ ای صبا

بیرگیل بو هجر خسته سیدین یاد کونگلیگا

رحم ایلابان ساغینمادی بابر نی بار امید

سالغای خدای رحم نی فولاد کونگلیگا

روز جمعه هفدهم ماه شاه مزید کوکلتاش از طرف محمد زمان میرزا، تصدق و اسپ پیشکش آورده، ملازمت نمود. درین روز به ابومسلم کوکلتاش پیک شاه بیگ خلعت پوشانیده، انعام داده رخصت دادیم. به خواجه محمدعلی و تینگری بیردی هم در همین روز رفتن به سوی ولایات شان خاست و اندراب، رخصت داده شد.

روز پنجشنبه بیست و سوم ماه ، محمد علی‌جنگ جنگ که در کچه گوت و نواحی قارلوق گذاشته شده و آن ولایت به عهده او سپرده شده بود، همراه با شاه‌حسن پسر میرزا ملوی قارلوق و نفر هاتی‌آمد. در همین روز ملا علی جان[1] که برا ی آوردن کوچ خود به سمرقند رفته بود ، آمده ملازمت نمود.

---

(۱) تاشکند: ملاعلی خان.

افغان های عبدالرحمن در سرحد گردیز می نشستند. رواج مال و معامله نداشتند و کاروانی ها در رفت و آمد از اینان متضرر بودند. روز چهارشنبه، بیست و نهم ماه رجب ، برای سرکوب این افغانان سوار شدیم. در نواحی تنگی وغچان پایین شده، غذا خورده، تا وقت نماز پیشین از آنجا حرکت کردیم. شب راه را گم کرده، در دشت ها و پشته های سمت جنوب شرق پتخاب شحنه[1] بسیار سرگردانی کشیدیم. پس از مدتی (راه را یافته) به راه آمدیم. از کوتل چشمه تیره گذشته در وقت فرض نماز صبح از دره یی که به سوی گردیز متوجه است، برآمده چاپقون فرستاده شد. یک گروه از مردم لشکر به سوی کوه کرماش که در جنوب و شرق گردیز است، چاپقون رفتند. به عقب آن جنگاوران، دست راست قول را به سرکرده گی خسرو میرزا قلی و سید علی فرستادیم. بیشتر عساکر به بالا رویه جلگه طرف شرق گردیز حمله بردند. سید قاسم ایشیک آغا، میر شاه قوچین، قیام، هندو بیگ، قوتلوق قدم و حسین که از سرکرده گان بودند، به عقب آن جنگاوران فرستاده شدند. چون بیشتر عساکر به بالا رویه جلگه رفته بودند، خسته شده بودند، چندان چیزی بدست عساکر نیفتاد. حدود چهل پنجاه افغان پیاده در دشت دیده شد. کسانی که بعقب لشکر رفته بودند، به سوی آنان متوجه شده، شخصی را به نزد من دوانیدند. من تیز تر روان شدم. تا رسیدن من، حسین حسن به تقریب و بی حساب به تنهایی تاخته، در میان افغان ها داخل می شود، هنگام شمشیر زدن، اسپش را با تیز زده، می اندازند، به مجرد برخاستن به پایش زده، می افگنند. از هر طرف کارد و شمشیر زده، پاره پاره اش می کنند و این بیگ ها تماشا کرده، به کمک نمی رسند.

---

(۱) ایرسکین: پنجاب شخنه.

با رسیدن این خبر، نزدیکان و جوانان را به سرکرده گی گدای طغایی، پاینده محمد قاپلان، ابوالحسن قورچی و مؤمن اتکه، جلوریز پیش فرستاده خودم هم زود روان شدم. مؤمن اتکه پیش از همه یک افغان را توسط نیزه گرفته سرش را بریده آورد. خودش سه زخم و اسپش یک زخم برداشته بود. پاینده محمد قاپلان نیز خوب عمل کرده، یک افغان را با شمشیر زده سرش را گرفته آورد. اگرچه جوانمردی ابوالحسن و پاینده محمد قاپلان پیش ازین هم معلوم بود، ولی درین جنگ کارهای [illegible] بیشتر فهماندند. تمام این چهل- پنچاه افغان تیر و شمشیر خورده پاره پاره کرده شدند. پس از کشتار این افغانان، در یک سبزه زار فرود آمده امر دادیم، سر آن افغان ها را کله مناره کردند.

وقتیکه در راه می آمدیم، بیگ هایی که با حسین بودند، آمدند. با سیاست و غضب گفتم که ، این تعداد آدم تماشا کرده ایستاده اید و در جایی هموار جوانان را به جنگ چند افغان پیاده داده اید. شما را از رتبه و امتیاز تان از پرگنه و ولایت تان جدا کرده، ریش های تانرا بریده در شهرها تشهیر باید کرد تا هر کس که چنین جوانان را در چنگ چنین دشمن بگذارد و در چنین جای هموار دست نجنبانده، تماشا کند، سزای او گردد.

عساکری که به طرف کرماش رفته بودند، گوسفند و غنیمت گرفته آمدند. بابا-قشقه مغول هم با عساکری که بسوی کرماش رفته بود. هنگامیکه یک افغان با شمشیر بالای بابا قشقه ضربه وارد می نمود، او خوب ایستاده گی کرده، تیر خود را پر نموده، این افغان را زده انداخته است.

صباحی کوچ کرده، به سوی کابل متوجه شدیم. به محمد بخشی و عبدالعزیز میرآخور و میر خورد بکاول امر داده شد، که از چشمه تیره[۱] گذشته، از آنجا مرغ دشتی صید نمایند. خودم با چند نفر از طریق راه میدان رستم که ندیده بودم، رفتم. میدان رستم در میان کوهها واقع شده است. نزدیک به سرکوه، جای بسیار با صفایی نیست. در میان دو کوه یک جلگه وسیعتر افتاده است. بطرف جنوب آن در دامنه پشته، چشمه خوردتری دارد. درخت های کلان- کلان کاواک (ریم) نیز دارد. راهی که از میدان رستم به طرف گردیز می برآید، دارای چشمه هاست. درخت های بسیار هم دارد که خورد تر است. اگر چه جلگه اش تنگ تر است، ولی زیر این درختک ها سبز بوده، سبزه زار های خوبکی اند. جلگه گک با صفایی است. بالای کوه طرف جنوب میدان رستم برامدیم. کوه های کرماش و بنگش زیر پادیده میشود. آنطرف کوه های کرماش ابر های برسات ته به ته معلوم میشود، به سوی آن ولایت هایی که برسات ندارد، ابر اصلا دیده نمیشود. نماز پیشین به هونی آمده، پایین شدیم. فردایش در نواحی دهکده محمد آغا فرود آمده، معجون خورده، داروی ماهی را به آب انداختیم، یک مقدار ماهی صید شد.

روز یکشنبه سوم ماه شعبان به کابل آمدیم. روز سه شنبه پنچم ماه، درویش محمدفضلی و نوکر ان خسرو شاه را خواسته، کیفیت آنانیرا که در هنگام گرفتاری حسین کوتاهی کرده بودند، پرسیده، رتبه و امتیازات شان را گرفتیم. نماز پیشین در زیر درخت چنار مجلس شراب شد. به بابا قشقه مغول، خلعت انعام گردید.

روز جمعه هشتم ماه، کیپک که نزد میرزا خان رفته بود، آمد.

---

(۱) راورتی و بیوریج: توره، تاشکند: پره.

پنجشنبه، نماز عصر برای سیر خواجه سه یاران و باران و دامن کوه سوار شدیم. نماز خفتن در ماما خاتون فرود آمدیم. فردایش به استالیف آمده توقف کردیم. آنروز معجون خورده شد.

روز شنبه در استالیف مجلس شراب دایر گردید. صباحی ازاستالیف سوار شده، از میان سنجد دره گذشته، نزدیک خواجه سه یاران رسیده بودیم که یک مار کلان بقطر ساعد و درازی یک قولاچ را کشتیم. از درون این مار بزرگ یک مار باریکتر بر آمد که همه اعضایش درست بود و غالبا در همان نزدیکی بلعیده بوده است. این مار باریک اندکی کوتاهتر از مار کلان بود. از درون این مار باریک یک موش کلان بر آمد که آنهم درست مانده، هیچ جایش حل نشده بود. در خواجه سه یاران آمده، مجلس شراب بر پا نمودیم. بولجارو فرمان ها نوشته، توسط کیجکینه تونقطار به بیگهای آنطرف فرستادیم که لشکر حرکت خواهد کرد، به بولجار مقرر شده اهتمام نموده، به مجرد رسیدن، بیایند.

صباحی سوار شده، معجون خورده، در محل یکجا شدن دریای پروان طبق دستور این مردم، داروی ماهی را به دریای پروان انداخته، ماهی بسیار گرفتیم. میر شاه بیگ آش و آب کشید.

ازینجا حرکت نموده، به گلبهار رفتیم. پس از نماز شام مجلس شراب دایر گردید. درین مجالس، درویش محمدساربان شرکت می نمود. اگرچه جوان و سپاهی بود، ولی شراب نمی نوشید و تایب بود. قوتلوق خواجه گوکلتاش مدت مدیدی بود که ترک سپاهی گری نموده، درویش شده بود. عمرش هم زیاد و ریشش کاملاً سفید شده بود، (ولی) همیشه درین مجالس حریف شراب بود. من به درویش محمد گفتم: از ریش قوتلوق خواجه خجالت بکش. درویش و پیر و ریش سفید،

همیشه شراب مینوشد، ولی تو که سپاهی و جوانی و ریش کاملا سیاه داری هرگز نمی نوشی. این چه معنی دارد؟ چون راه و روش من چنان نبود که به کسی که شراب نمی نوشد تکلیف شراب نوشی نمایم، لذا با همین قدر مزاح اکتفا نموده تکلیف شراب ننمودم. صباحی صبوحی نمودیم.

روز چهار شنبه از گلبهار سوار شده، در دهکده آبون[۱] فرود آمده غذا خورده، حرکت کردیم و به باغات خم (زرگر) رفته پایین شدیم پس از نماز پیشین مجلس شراب شد. فردایش از آنجا حرکت کرده، مزار خواجه خاوند سعید را طواف نموده، آمدیم و از قلعه چینه در جاله نشستیم. در محل یکجا شدن رود پنجهیر، جاله به پوزه کوه خورده، شروع به غرق شدن نمود، به مجرد بر خورد جاله با کوه، روحدم، تینگری قلی و میر محمد جاله بان در آب افتادند. با تشویش بسیار، روحدم و تینگری قلی را کشیده به جاله نشاندند. پیاله چینی و قاشق و دایره بزیر آب رفت. ازین جا گذشته روبروی سنگ بریده رسیده بودیم که جاله درمیان آب به کدام شاخ یا میخی که برای بند کوبیده شده بود، بر خورد. شاه حسن شاه بیگ به عقب افتاده، میرزا قلی کوکلتاش را نیز با خود در آب انداخت. درویش محمد ساربان نیز در آب افتاد. میرزا قلی طوری افتاد. هنگام افتادن، کاردی را که برای بریدن خربوزه در دست داشت، در بوریای بالای جاله خلانده افتاد. میرزا قلی به جاله نیامده. با چپان و لباس شنا کرده، برآمد. از جاله برآمده، آن شب در خانه جاله-بانان ماندیم. درویش محمد پیاله یی را که عیناً مانند پیالهٔ هفت رنگ غرق شده در آب بود. پیشکش نمود.

---

(۱) بیوریج: آتون هم ضبط کرده، ایرسکین: الون.

روز جمعه از کنار آب حرکت نموده پایینتر از اینیچکه[۱] در دامنه کوه بچه فرود آمده، با دست خود مسواک بسیاری گرفتیم. از آنجا گذشته در خانهٔ خواجه خضریان آش خورده، حرکت نمودیم. نماز پیشین در یتول قوتلوق خواجه در دهکده لمغان پایین شدیم. قوتلوق خواجه ما حضری حاضر نمود. تناول کرده، سوار شده به کابل آمدیم.

روز دوشنبه بیست و پنجم ماه، بدرویش محمد ساربان خلعت خاصه و اسپ زین دار عنایت نموده، واداشتیم تا به نوکری زانو زند. چهار– پنج ماه، شده بود که موی خود را نتراشیده بودم، روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه موی خود را ترا شیدم. در این روز مجلس شراب دایر شد.

روز جمعه بیست و نهم ماه، میر خورد به اتکه گری هندال زانو زد. هزار شاهرخی تحفه داده شد.

روز چهار شنبه پنجم ماه رمضان یک نوکر تولک کوکلتاش به نام برلاس جیکی[۲] از نزد او آمده، عرضه داشت او را آورد. جنگاوران اوزبک در آن نواحی آمده بوده است، تولک برآمده، جنگ نموده شکست داده است. یک اوزبک زنده و یک سرآورد.

شام شنبه هشتم ماه به منزل قاسم بیگ رفته افطار کرده شد. یک رأس اسپ زین کرده پیشکش کرد. شام یکشنبه در خانهٔ خلیفه افطار کرده شد. یک اسپ زین.

---

(۱) بیوریج: اینیکه.

(۲) بیوریج: جوکی.

دار پیشکش نمود. فردایش خواجه محمد علیو جان ناصر که برای مصلحت لشکری خواسته شده بودند، از ولایات خود آمدند.

روز چهار شنبه دوازدهم ماه، سلطان علی میرزا خالوی کامران طوریکه مذکور گردید، آمد. او در آن سالی که من از خاست به کابل می رفتم، به کاشغر رفته بود.

روز پنجشنبه سیزدهم ماه برای دفع و رفع یوسف خیل عزم جزم نموده سوار شده، در همان اولانگ آب ده یعقوب که به جانب کابل قرار دارد، فرود آمدیم. بابا خان اخته چی در هنگام حرکت یک اسپ خراب پیشکش نمود، به خشم آمده، مشتی برویش زدم که انگشت بنصرم از بیخ شکست. در آن هنگام زیاد درد نکرد، ولی هنگامیکه در منزل آمده پایین شدم، بسیار رنج داد، چند گاهی خیلی ریاضت کشیدم. خط نوشته نمیتوانستم بالاخره شکستگی صحت یافت در همین منزل که سفر کرده بودیم، یک کوکلتاش خاله ام دولت سلطان خانم بنام قوتلوق محمد از کاشغر آمده، خط و خبر از نزد خانم آورد. درین روز بورخان و موسی بزرگان دله‌زاک آمده، پیشکش ها آورده، ملازمت نمودند.

روز یکشنبه شانزدهم ماه، قوچ بیگ آمد.

روز چهارشنبه نوزدهم ماه کوچیده، از بتخاک[۱] جاییکه همیشه در آن فرود می آمدیم، پایین شدیم. چون ولایات متعلق به قوچ بیگ: بامیان و کاهمرد و غوری به اوزبک نزدیک بود، قوچ بیگ را از ین لشکرکشی معاف نموده، دستاری را خودم

---

(۱) تاشکند: بیچاک.

پیجیده بودم با یکدست سروپا به او عنایت کرده، از همین محل به سوی ولایتش رخصت دادم.

روزجمعه بیست و یکم ماه در بادام چشمه فرود آمدیم. فردایش در باریک آب فرود آمده شد. خودم قراتو را سیر نموده، آمدم. درین محل از درخت، عسل پیدا شد، کوچ بر کوچ متوجه گردیدیم.

روز چهارشنبه بیست و ششم ماه در باغ وفا پایین شدیم.

روز پنجشنبه در باغ ماندیم. روز جمعه کوچ کرده، از سلطانپور گذشته فرود آمده شد. درین روز شاه میر حسین از ولایت خود آمد. بزرگان دله زاک به سرکرده گی بورخان وموسی نیز درین روز آمدند، به سواد برای دفع یوسف زایی عزیمت صورت گرفته بود. ملکان دله زاک بعرض رسانیدند که در هشنغر مردم بسیار اند وآذوقه نیز فراوان پیدا می شود. به هشنغر سعی کردند. مشورت نموده، قرار گذاشتیم که چون در هشنغر آذوقه بسیار بوده است، افغان های آنجا را سرکوب کرده، قلعه هشنغر یا قلعه پرشاور را راست نموده، این آذوقه را ذخیره کرده، شاه میرحسین ویک عده جوانان را در آن جا بگذاریم. به همین مصلحت به شاه میر حسین با بولجارپانزده روزه رخصت داده شد، تابه ولایت خود رفته، با تجهیزات جنگی مجهز گردیده، بیاید. فردایش کوچ کرده، به جوی شاهی آمده، فرود آمدیم. تینگری بیردی و سلطان محمد دولدای از عقب به این منزل آمدند. حمزه هم در این روزراز قندوز آمد.

روزیکشنبه اواخر ماه از جوی شاهی کوچ کرده، درقیرق اریق فرود آمدیم. من وچندتن از خاصه گان در جاله داخل شده، آمدیم. هلال عید درین محل دیده شد. چند الاغ شراب ازدره نور آورده بودند، پس از نماز شام محلس شراب شد.

محب علی قورچی، خواجه محمد علی کتابدار، شاه حسین شاه بیگ، سلطان محمد دولدای ودرویش محمد ساربان از اهل مجلس بودند. درویش محمد تایب بود. از خوردی شرط من چنان بود که به کسی که نمی نوشد، تکلیف ننمایم. درویش محمد همیشه در مجالس می بود، ولی هیچگونه تکلیفی نمی شد. خواجه محمد علی به اختیار خودش نگذاشته، با تکلیف کردن های بسیار، شراب نوشانید.

روز دوشنبه صباحی که روز عید بود. کوچ کردیم، در راه برای دفع خمار معجون خوردیم. در هنگام معجون ناکی یک حنظل آوردند. درویش محمد حنظل را ندیده بود . من گفتم: هندوانه هندوستان است. یک قاش بریده دادم. با رغبت دندان زد، تلخی آن تا شام از دهنش نرفت، در بلندی گرم چشمه فرود آمدیم، در هنگام کشیدن یخنی، لنگر خان که چند گاهی دروطن خودش بود، آمده، اسپ ومقداری معجون پیشکش کرده، ملازمت نمود، آمده، در بده بیر [1] پایین شدیم، نماز دیگر، با چند تن از خاصان در جاله نشسته، بقدر یک کروه پایین رفته، بر آمدیم. فردایش از آنجا کوچ کرده، در پایان کوتل خیبر فرود آمدیم.

درین روز سلطان بایزید با آگاهی از آمدن ما، از نیلاب از طریق راه باره گذشته دنبال ما آمد و به عرض رسانید که افغان های افریدی باکوچ ومال خود در باره[2] نشسته اند. شالی بسیار کاشته اند، شالی های شان پخته شده، همه در زیر پاست. چون عزیمت افغان های یوسف زایی هشنغر را نموده بودیم، به او پروایی نکردیم. در وقت نماز پیشین در خرگاه خواحه محمد علی مجلس شراب برپا شد.

---

(۱) تاشکند، بیوریج، استانبول، بمبی یده بیر. ایرسکین: بده سیر.

(۲) تاشکند: پاره.

درین مجلس کیفیت آمدن خود را به این طرف به تفصیل نوشته، توسط سلطان تیراهی به بجور برای خواجه کلان فرستادم. در حاشیه فرمان این بیت را نوشته بودم:

صبا به نگـو آن غـــزال رعـــنا را

که سربه کوه وبیابان توداده ای ما را

صباح از آنجا کوچ کرده، از کوتل پایین شده، از تنگـــی خیبر گذشته در علی مسجد فرود آمدیم. نماز پیشین از آنجا حرکت نموده، از باروبنه جدا شده دو پاس از شب گذشته بود که در کنار رود کابل آمده، اندکی خوابیدیم. سحر گذر یافته، از آب گذشتیم. قراول خبر آورد که افغانان آگاهی یافته، فرار کردند. حرکت نموده، از رود سواد گذشته در میان کشتزار افغان ها فرود آمدیم. بقدر نصف وحتی چهاریک آنچه که تعریف شده بود، آذوقه بدست نیامد. حسابی که به امید این آذوقه برای استحکام هشنغر نموده بودیم، تغییر یافت. ملکان دله زاک که به این یورش سعی نموده بودند، ازین جهت منفعل گردیدند. نماز دیگر از رود سواد به سمت کابل گذشته، فرود آمدیم.

فردایش از رود سواد کوچ کرده، بیگ هایی را که برای مشورت لازم بودند، طلبیده، مشورت نموده، سخن را براین قرار دادیم که افغان های افریدی را که سلطان بایزید گفته بود، سرکوب نموده، بقوت آذوقه ومال آنان قلعه پرشاور را مستحکم نموده، نفری بر آن بگماریم، هندوبیگ قوچین ومیرزاده های خاست از عقب به این منزل آمدند.

درین روز معجون خورده شد. درویش محمد ساریان، محمد کوکلتاش، گدای طغایی و عسس بودند، پسان شاه حسن را نیز خواستیم. پس از آش کشیدن، نماز

دیگر در جاله در آمدیم. لنگر خان نیازی را نیز به جاله دعوت کردیم. نماز شام از جاله بر آمده، به اردو آمدیم. باهمان قرار سحر از کنار رود کوچیده، از جام گذشته، در محل بیرون آمدن آب علی مسجد، فرود آمدیم.

ابوالهاشم سلطان علی که از عقب آمده بود، گفت: بایک نفر که در شب عرفه از بدخشان آمده بود، در جوی شاهی همراه شدم، هنگام گذشتن از جمرود گفت: سلطان سعید خان بالای بدخشان آمد، من برای خبر کردن پادشاه می آیم. بیگ ها را خواسته مشورت نموده، باوجود این خبر، مصلحت استحکام دادن قلعه را نیافته، به عزیمت بدخشان مراجعت کرده شد، به لنگر خان خلعت داده، به کمک محمد علی‌جنگ جنگ تعیین نموده، رخصت نمودم. آن شب در خیمه خواجه محمد علی، مجلس شراب دایرگردید، صبحگاه ازین جا کوچیده از کوتل خیبر گذشته، در پایان کوتل فرود آمدیم. بسیار حرکات ناشایست از خضر خیلی ظاهر گردیده بود. هنگام لشکر کشی به عساکری که عقب مانده ویاکنار افتاده بودند، تیراندازی نموده، اسپان شان را می بردند. تادیب وگوشمالی دادن آنان واجب ولازم پنداشته شد. با این خیال، سحر ازپایان کوتل کوچیده، چاشت دردہ غلامان مانده، نماز پیشین به اسپ علوفه داده، حرکت نمودیم.

محمدحسین قورچی را به تاخت سوی کابل فرستادیم تا خضر خیلی هایی راکه در کابل اند، به بند کشیده، جهات شان را مفصل نموده، بعرض برسانند وهر خبری راکه از بدخشان رسیده باشد، مشروحا نوشته، توسط کسی فورا بفرستند.

آن شب تا دوپاس راه رفته، مقداری از سلطانپور گذشته فرود آمدیم ولحظه یی خوابیده، حرکت کردیم. خضر خیلی ها از بهار و بیچگرام[۱] تا قراسو نشسته بوده اند. صبح به آنان رسیده حمله نمودیم. اکثر مال وفرزندان ایشان بدست لشکر افتاد. تعداد کمی از آنان نزدیک کوه بودند، خود را به کوه کشیده نجات یافتند.

فردایش در قیلاغو فرود آمدیم. درین محل مرغ دشتی صید کرده شد، اردویی که عقب مانده بود، نیز همین روز درین محل آمده با ماپیوست، افغان های وزیری دایماً خوب مال نمی دادند. ازین سیاست (ترسیده) سه صد گوسفند پیشکش آوردند. ازینکه دستم برآمده بود، هیچ چیزی نمی نوشتم، روز یکشنبه نوزدهم ماه درین محل چیزکمی نوشتم.

فردایش بزرگان افغان ها به سرکرده گی خرلجی و شموخیل آمدند. بزرگان دله زاک با اصرار زیاد عفو گناهان این جماعت را در خواست نمودند. گناهان شان را عفو کرده، اسیران شان را آزاد نمودیم. مال شان را بر چهار هزار گوسفند قرار داده ، به بزرگان شان چپان ها پوشانیده، تحصیلدار ها تعیین نموده، فرستادیم.

به این کا رها قرار داده، روز پنجشنبه هژدهم ماه کوچیده در بهار و پیچگرام[۱] فرود آمده ، فردایش به باغ وفا آمدیم. هنگام خوبی باغ وفا بود. صحن هایش همه سه برگه زار، درختان انارش کاملاً زرد وخوشرنگ خزان شده است. انار ها در درختان، کاملاً سرح شده، درختان نارنج سبز وخرم، نارنج ها در درختان

---

(۱) تاشکند وایرسکین: مسخگرام.

بی نهایت بود، ولی نارنج ها طور خاطر خواه زرد نشده بود. انارهایش اگرچه بقدر انار های خوب ولایات نیست، اما خوب است. یکبار که باغ وفا خوب محظوظ شدم، همین بار بود. این سه- چهار روزی که درین باغ بودیم، همه مردم اردو به افراط انار خوردند. روز دوشنبه از باغ کوچ کردیم. من بقدر یک پهر ایستاده، بعضی نارنج ها را تقسیم کردم. به شاه حسن نارنج دو درخت را بخشیدم. به بعضی بیگ ها نارنج یک درخت وبرای بعضی های شان به دونفر نارنج یک درخت را انعام دادم. چون خیال داشتم در زمستان سیر لمغان را نمایم، امر نمودم تا در اطراف حوض حدود بیست درخت نارنج را بنشانند.

این روز در گندمک فرود آمده، فردایش درجیگده لیک توقف نمودیم. نزدیک نماز شام محلس شراب شد. اکثر نزدیکان اشتراک داشتند در آخر مجلس، گدای محمد خواهر زاده قاسم بیگ بسیار شله گی نمود. در هنگام مستی برتکیهٔ پهلوی من تکیه نمود. گدای طغایی برداشته از مجلس بیرون کرد.

صبح از آن جا کوچیدیم، برای سیر بالا وپایین باریک آب که در کنار قوروقسای است، رفتم. چند درخت سپیدار(۱) بسیار خوب خزان شده است. درهمان جافرود آمده، آش ییلقران کشیده شد- خزان باعث شرابنوشی گردید. امرشد که از راه گوسفند آورده، کباب نمایند. شاخ های بلوط را آتش زده، تماشا نمودیم. ملا عبدالملک دیوانه از آمدن من آگاهی یافته، استد عا نمود که این خبر را به کابل ببرد. عبدالملک را به کابل فرستادیم. حسن نبیره از نزد میرزاخان به هوای

---

(۱) بمبی: بواق، تاشکند: توراک بیوریج وایرسکین: **PURSLAIN** استانبول **TURAK** شاید درخت "سپیدار" باشد.

من آمده بوده است. درین جا آمده، ملازمت نمود. تا هنگام زوال (غرُب) درین جا نوشیده شد. پس از آن حرکت نمودیم. اهل مجلس بسیار مست شده بودند. سید قاسم چنان مست بودکه دو نوکرش با زحمت زیاد او را بالای اسپ انداخته، به اردو رسانیدند. دوست محمد باقر آنچنان مست بود که امین محمد تر خان در حال مستی چنین می اندیشد که بهتر است سرش را بریده ببریم، ولی دراسارت نگذاریمش، باری با صد زحمت او را بالای اسپ انداخته، می آورند.

نیمه شب به کابل آمدیم. صباحی قلی بیگ که برای ایلچی گری به کاشغر نزد سلطان سعید خان رفته بود، در دیوان آمده، ملازمت نمود. بیشکه میرزای ایتار چی که همراه قلی بیگ به ایلچی گری فرستاده شده بود. از متاع آن ولایت یکمقدار سوغات آورد.

روز چهار شنبه اوایل ماه ذی القعده به تنهایی کنار گور قابل رفته، صبوحی نمودم. پسان اهل مجلس، یگان، دوگان آمدند. باگسترش نور آفتاب به باغ بنفشه رفته، در کنار حوض نوشیده شد. چاشت خوابیده، نماز پیشین باز هم نوشیده شد. در همین مجلس، نماز پیشین، به قلی بیگ و مهدی که پیش از این در مجالس شراب داده نمیشد، شراب دادم. نماز خفتن به حمام آمدم. آنشب در حمام بودم.

روز پنجشنبه به سوداگران هندوستان به سر کرده گی یحیی نوحانی خلعت ها عنایت نموده، رخصت داده شد.

روز شنبه چهارم ماه به بیشکه میرزا که از کاشغر آمده بود، خلعت پوشانیده، انعام کرده، رخصت داده شد. روز یکشنبه در صورتخانه کوچک بالای دروازه، مجلس بود. با وجودی که حجره تنگی بود، شانزده نفر در مجلس اشتراک داشتند.

روز دوشنبه برای سیر خزان به استالیف رفتیم. درین روز معجون خورده بودیم. امشب بسیار باران بارید. اکثر بیگ ها ونزدیگان که با من آمده بودند، در چادرمن که در میان باغ کلان زده شده بود، در آمدند. فردایش درهمین باغ مجلس شراب شد. تاشب نوشیدیم، صباحی، صبوحی کردیم. مست شده خوابیدیم. نماز پیشین از استالیف حرکت نموده، در راه معجون خوردیم. نماز دیگر شده بود که به بهزادی آمدیم. خزان بسیار خوب شده بود. در اثنای سیر خزان حریفان مایل به شراب، انگیزش شرابنوشی نمودند باوجودیکه معجون خورده بودیم. چون خزان بسیار خوب شده بود، در زیر درختان خزان شده نشسته، شراب نوشیدیم.

تا نماز خفتن در همان جا مجلس بود، ملا محمود خلیفه آمد. او را هم به مجلس دعوت کردیم. عبدالله بسیار مست بود، از طرف خلیفه سخنی بر آمد، غافل از ملا محمود، این مصرع را خواند که:

بر هر که بنگری به همین داغ مبتلاست

ملامحمود هوشیار بود، ازینکه عبدالله این مصرع را به طریق هزل خوانده است، تعرض ها نمود. عبدالله واقف گردیده، اضطراب ها نموده، گفتگو های بسیار شیرینی نمود.

روز پنجشنبه سیر خزان رانموده، ناوقت نماز شام به چار باغ آمده، پایین شدم. روز جمعه شانزدهم ماه، در باغ بنفشه معجون خورده، بابعضی از خاصه گان درکشتی نشستم. همایون وکامران هم پسان آمدند. همایون یک مرغابی را خوب انداخت. روز شنبه شانزدهم ماه نیمه شب از چارباغ حرکت نموده، پهره دار شب و مهتر را برگردانیدم. ازپل ملا بابا گذشته، از طریق تنگی دیورین بر آمده، قوش نادر و بازار ها را از عقب کاریز خرسخانه دور زده، در وقت سنت نماز صبح به کاریز

تردی بیگ خاکسار آمدم. تردی بیگ خبر یافته، با اضطراب دویده بر آمد، قلاش بودن تردی بیگ معلوم بود، صد شاهرحی با خود برده بودم، به تردی بیگ داده گفتم: شراب واسباب را آماده کن که خیال دارم مجلس خلوت ولوندانه براه بیندازم. تردی بیگ برای آوردن شراب به سوی بهزادی رفت. اسپم را به یک غلام تردی بیک داده، به یکطرف فرستادم. خودم درعقب کاریز برپشته یی نشستم. یک پاس شب گذشته بود که تردی بیگ یک کوزه شراب آورد. دوبه دو به نوشیدن مشغول شدیم. هنگامیکه تردی بیگ شراب را می آورده، محمد قاسم برلاس و شاهزاده واقف شده اند. خالی ذهن ازمن، پیاده از عقب تردی بیگ آمدند، به صحبت دعوت کردیم. تردی بیگ گفت: هلهل اینا گا آرزو دارد که باشما شراب بنوشد. من گفتم: منهم نوشیدن زن را ندیده ام، به مجلس بخواهید. قلندری به نام شاهی ویک ربابی کاریزی را به مجلس خواستیم تا نماز شام در بلندی عقب کاریز نشسته، نوشیدیم. پس از آن به خانه تردی بیگ آمده، در روشنی شمع تا ناوقت نماز خفتن نوشیدم.صحبت بی غل وغشی بود. من تکیه کردم. اهل مجلس در اطاق دیگری رفته تاوقت نقاره نوشیدند. هلهل ایناگا آمده، به من شله گی بسیار کرد. آخر خود را به مستی زده، خلاص شدم. در نظر داشتم که مردم را غافل گذاشته، به تنهایی سوار شده به استرغچ بروم، مردم واقف بودند، میسر نگردید.

آخر در وقت نقاره حرکت کردم. تُردی بیک و شاهزاده را خبر نموده، هر سه سوار شده به سوی استرغچ متوجه شدیم. به وقت فرض در پایان استالیف به خواجه حسن رسیدیم. یک زمان پایین شده، معجون خورده، سیر خزان را نمودم. بابر آمدن آفتاب، به باغ استالیف فرود آمده، انگور خوردیم، سوار شده، در خواجه— شهاب از توابع استرغچ پایین شده، استراحت کردیم. خانهٔ آتا میرآخور در همان میانه بوده است. تابیدار شدن ما، غذا پخته، یک کوزه شراب حاضر نموده است.

خزان خیلی خوبی بود. چند پیاله نوشیده، حرکت کردیم. نماز پیشین دریک باغ استرغچ که خوب خزان شده بود، فرود آمده، مجلس ترتیب دادیم، پس از لحظه یی خواجه محمد امین آمد، تا نماز خفتن نوشیده شد، آنروز و شام آن، عبدالله عسس، نور بیگ و یوسف علی از کابل آمدند. صباحی غذا خورده، باغ پادشاهی را که در پایان استرغچ است، سیر نمودیم. یک نهال سیب، خوب خزان شده بود، در هر شاخهء آن پنج– شش برگ به سیاق مانده بود، آنچنان که اگر نقاشان با زحمت زیاد رسم کنند، نمیتوانند آنقدر زیبا بکشند. از استرغچ سوار شده، در خواجه حسن غذا خورده، نماز شام به بهزادی آمده، درخانه یک نوکر خواجه محمد امین که امام محمد نام داشت، شراب نوشیدیم. فردایش روز سه شنبه به چهار باغ آمدیم.

روز پنجشنبه بیست وسوم ماه کوچ کرده، به قلعه در آمدیم. روز جمعه محمد علی پسر حیدر رکابدار یک بازگرفته، پیشکش آورد.

روز شنبه بیست وپنجم ماه، درچهار باغ مجلس بود. نماز خفتن حرکت کردیم، سید قاسم از واقعه گذشته، منفعل بود، هنگام آمدن در خانه او پایین شده، چند پیاله نوشیدیم.

روز پنجشنبه اوایل ماه ذی الحجه، تاج الدین محمود از قندهار آمده، ملازمت نمود.

روز شنبه نوزدهم ماه محمد علی جنگ جنگ از نیلاب آمد.

روز شنبه سنگرخان جنجوهه از بهیره آمده، ملازمت نمود.

روز بیست و سوم ماه، کار انتخاب غزلیات و ابیات علیشیربیگ به ترتیب بحور و اوزان از چهار دیوان او به اتمام رسید.

روز سه شنبه بیست و هفتم ماه، در ارگ صحبت بود. درین صحبت فرمان چنان شد که هر که مست گردیده از مجلس بیرون شود، بار دیگر به مجلس دعوت نگردد، روز جمعه اواخر ماه ذی الحجه به عزیمت سیرلمغان حرکت کردیم.

وقایع سال نهصد و بیست و ششم هجری

روز شنبه اوایل ماه محرم به خواجه سه یاران آمدیم. در کنار جوی نو که بالای پشته کشیده شده بود، مجلس شراب دایر شد. صباح حرکت کرده، ریگ روان را سیر نموده، در خانه بلبل سید قاسم فرود آمده مجلس ترتیب کردیم. صباح از آنجا سوار شده، معجون خورده به بلکر[۱] رفته فرود آمدیم. بی آنکه شب نوشیده باشیم. صباحی صبوحی کردیم. نماز پیشین رفته، به در نامه فرود آمدیم. مجلس شراب دایر گردید. صبح صبوحی کردیم. حقداد کلان دور نامه باغ خود راپیشکش نمود. پنجشنبه سوار شده، در دهکده تاجیکان نجراو فرود آمدیم. روز جمعه برای شکار در کوه میان چهل قلبه و آب باران رفتیم. آهویی بسیار افتاد. از آنوقتی که دستم آزرده شده بود. تیر اندازی نمی کردم. بایک کمان نرم تیری بر پهلوی یک آهو زدم، تیر تا نصف پرخانه اش داخل شد. نماز عصر از شکار برگشته، به نجراو آمدیم. فردایش پیشکش مردم نجراو برشصت مثقال طلا قرار داده شد.

روز دوشنبه به عزیمت سیر لمغان سوار شدیم. خیال داشتم که همایون نیز درین سیر با ما همراه باشد. به ماندن مایل بود، از کوتل کوره رخصت داده شد،

---

(۱) بمبی: ملیکر.

آمده در بدراو پایین شدیم. از آنجا سوار شده، در اولوغ نور[۱] فرود آمدیم. صیادان در آب باران یکمقدار ماهی گرفتند. نماز دیگر در جاله نشسته، نوشیدم. دیر تر از نماز شام از جاله بر آمده در خرگاه سفید نیز نوشیده شد. حیدر علی علمدار را به سوی کافران داورتین فرستاده شده بود، در پایان بادپخ[۲] بزرگان کافرچند خیک شراب آورده، ملازمت نمودند. هنگام پایین شدن از کوتل، چیرچیرک بسیاری دیده شد. فردایش در جاله نشسته، معجون خورده، پایین از بولان بر آمده به اردو آمدیم. دو جاله بود.

روز جمعه کوچ کرده، پایین تر از مندراور در دامنه پایین شدیم. شب مجلس شراب برپاشد.

روز شنبه در جاله در آمده، از تنگی دروته گذشته، بالا تر از جهان نمای، از جاله بر آمدیم. در باغ وفا که مقابل آدینه پور موقعیت دارد، رفتیم. هنگام بر آمدن از جاله، قیام اردو شاه حاکم تومان نینگنهار آمده ملازمت نمود. از چند گاهی لنگر خان نیازی در نیلاب بود. در راه آمده ملازمت کرد ، در باغ وفا فرود آمدیم. نارنج هایش خوب زرد شده است. سبزه هایش خوب رسیده وبسیار با صفا وزیبا شده است. پنج- شش روز در باغ وفا ماندیم.

چون این دغدغه موجود بود که به چهل ساله گی ام کمتر از یکسال مانده، با افراط می نوشیدم.

---

(۱) استانبول و قزان: اولوغ بو، تاشکند، اوغ بو، بمبی وایرسکین ندارد. متن مطابق بیوریج. احتمال دارد صورت درست آن: "الغتو" یا "الغنو" باشد. (واحدی).

(۲) همه چاپها: بادپیج، بامیج، بادینج وبادیج، لیکن صورت درست آن بادپخ است.

روز یکشنبه شانزدهم ماه صبوحی کرده، هوشیار شده، هنگام معجون خوردن ملا یارک، نقشی را که در دور مخمس در پنجگاه بسته بود، گذشتاند. نقش خوبی بسته است. چند گاهی بود که به این چنین چیزها مشغول نگشته بودم. به من هم این دغدغه پیدا شد که چیزی ببندم. به همین تقریب، صوت چهار گاه را بستم آنچنان که در محلش مذکور خواهد شد.

روز چهارشنبه، هنگام صبوحی کردن، از روی مطایبه گفته شد که هر که سارتی گوید، یک پیاله بنوشد، ازین جهت کسان زیادی شراب نوشیدند. در وقت سنت (نماز صبح) در زیر بیدهای وسط چمن نشستم. گفته شد که هر که ترکی بگوید یک پیاله بنوشد. درین جاهم افراد بسیاری شراب نوشیدند. با طلوع آفتاب در زیر نارنج های کنار حوض رفته نوشیده شد. فردایش از دروته در جاله در آمده، از جوی شاهی برآمده، به اتر رفتیم. از اتر سوار شده، درهء نور را سیر نموده، تا دهکده سوسان[۱] رسیده، برگشتیم و در امله فرود آمدیم. خواجه کلان بجور را خوب ضبط کرده بود، چون مصاحب بود، او را خواسته، بجور را به عهدهء شاه میرحسین گذاشتیم.

روز شنبه بیست و دوم ماه به شاه میر حسین رخصت داده شد. این روز نیز در امله نوشیدیم. فردایش باران بارید، در کلهء گرام کونار که خانهء ملک قلی در آنجا بود، آمده درخانهء پسر وسطی اش که مشرف بر نارنج زار بود، فرود آمدیم. به جهت باران به نارنجزار نرفته، در همانجا نوشیدیم. بارش بسیار بیحد شد. یک

---

(۱) بمبیء: ساسون، ایرسکین: سوسن، تاشکند وبیوریج: مانند متن. امروز محلی بنام "سوتان" یا "سوتن" در نورستان هست.

طلسمی میدانستم، به ملا علیخان آموختم، به چهار پارچه کاغذ نوشته، در چهار طرف آویخت. هماندم باران ایستاده، هوا شروع به صاف شدن کرد، صباحی به جاله در آمدیم. بعضی جوانان به جالهٔ دیگری در آمدند.

در گرد ونواحی بجور وسواد یکنوع بوزه می سازند. چیزی به نام " کیم" است که از ریشهٔ گیاهان و بعضی ادویه ساخته اند. مانند نان گردگرد نموده، خشک کرده، نگهداشته اند. مایهء این بوزه همین (کیم) می باشد. بعضی بوزه هایش بطور عجیبی پر کیفیت است، ولی غریب تلخ و بیمزه می باشد، خواستیم از این بوزه بنوشیم، ولی به جهت تلخی اش نوشیده نتوانسته، معجون اختیار کردیم.

به عسس وحبہن ایگیزک[۱] ومستی که در جاله دیگری نشسته بودند، فرمان داده شد که ازین بوزه بنوشند. نوشیده مست شده، حبہن ایگیزک به شله گی های بیمزه شروع کرد. عسس نیز بیحد مست شده بود. مکرر حرکات ناخوش انجام داد. آنچنان که به تنگ آمدیم. خیال کردم که از جاله بیرون کرده ، به آنطرف آب بگذرانیم. ولی بعضی ها در خواست ماندنش را نمودند.

درین فرصت بجور رابه شاه میرحسین عنایت نموده، خواجه کلان را خواسته بودیم. چرا که خواجه کلان مصاحب بود. اقامتش در بجور ممتد شد. کار بجور هم آسانتر تصور گردید. شاه میر حسین هنگام رفتن به بجور، در گذر رود کنر با ما برخورد. او را خواسته، بعضی سخن ها را گفته، کمربند خاصه عنایت نموده، رخصت دادیم.

---

(۱) همه چاپها: ایکرک. اما ایگیزک بمعنی دو گانگی است.

به مقابل نورگل رسیده بودیم که یک پیرمرد آمده، گدایی کرد . اشخاصی که در جاله بودند، هر کدام چیزهایی مانند چپان، دستار وفوطه دادند، پیر مرد چیزهای بسیاری گرفت. جاله در نیمه راه در جای خرابی دکه خورد. بسیار توهم شد. اگر چه جاله غرق نشد، میر محمد جاله بان به آب افتاد. شب در نزدیک اتر ماندیم.

روز سه شنبه به مندراور آمدیم. قوتلوق قدم وپدرش دولت قدم در داخل قلعه مجلسی ترتیب داده بودند، اگر چه جای با صفایی نبود، بخاطر آنان چند پیاله نوشیده، نمازعصر به اردو آمدیم.

روز چهار شنبه به چشمهٔ کندگر(۱) رفته سیر نمودیم. کندگر دهکده یی است متعلق به تومان مندراور. درتمام لمغانات فقط در همین دهکده خرما وجود دارد. این روستا بالاتر از دامنهٔ کوه واقع گردیده است. نخلستانش به طرف شرق است. این چشمه در کنار نخلستان بوده، در جای نشیب واقع گردیده است. شش- هفت گز پایین تر از سر چشمه، سنگ ها را چیده، برای غسل کردن پناهی ساخته اند. آبرا تا این اندازه مشرف نموده اند که آب بر سر غسل کننده می ریزد. آب این چشمه بسیار ملایم است، در روزهای زمستان این آب در ابتدا کمی سرد محسوس می گردد، ولی پسانتر بسیار خوش می خورد.

روز پنجشنبه شیر خان ترگلانی ما را به خانه اش برده، ضیافتی ترتیب نمود. نماز پیشین از آنجا سوار شده، از ماهی خانه های ساخته شده، ماهی گرفتند. پیشتر کیفیت این ماهی خانه مذکور گردیده بود.

---

(۱) ایرسکین: گیدگر، نسخه فارسی ایرسکین: کیندگر.

روزجمعه در نزدیک دهکده خواجه میر میران فرود آمدیم. نماز شام مجلس شراب دایر شد.

روز شنبه برای شکار به کوهی که در میان الیشنگ والینگار واقع است رفتیم. از یکطرف الینگاری ها و از طرف دیگر الیشنگی ها خلقه (چرگا) کرده، آهوان را از کوه پایین راندند. آهوان بسیاری شکار شد. از شکار برگشته، در الینگار در باغ ملکان فرود آمده، مجلس شراب گرفته شد. نصف دندان جلوی ام شکسته، نصف دیگرآن مانده بود، امروز هنگام غذا خوردن نصف باقیماندهٔ آن شکست. صباحی سوار شده برای صید ماهی تور انداختیم. روز چاشت شده بود که به الیشنگ رفته، در باغ نوشیدیم. فردایش حمزه خان ملک الیشنگ، که کار های بد کرده، خون های نا حق می ریخت، به خونخواهانش سپرده شد. او را به قصاص رسانیدند.

روز سه شنبه ورد خوانده از طریق راه " یان بولاق " به کابل مراجعت نمودیم. نماز دیگر از آب اولوغ نور(۱) گذشته شام به قراتو(۲) رسیدیم. در آنجا به اسپ علوفه دادیم. ما حضری حاضر نمودند. به مجردی که اسپ، جو خود را تمام کرد، حرکت کردیم.

---

(۱) متن مطابق بیوریج، تاشکند: الغنو، استانبول: اولوغ بو، ایرسکین: الغاتو، بمبی: النغورات، شاید: "الغتو" یا "الغنو" باشد.

(۲) ایرسکین: قرانغو، قرابوغه. تاشکند: قرابو. متن از بیوریج گرفته شد.

وقایع سال نهصد و سی ودوم هجری

روز جمعه اوایل صفر سال نهصد وسی ودوم که آفتاب در برج قوس فرار داشت. به عزیمت هندوستان سفر کرده، از پشتهٔ یک لنگه گذشته، در سبزه زار طرف غرب آب ده یعقوب فرود آمدیم. درین محل عبدالملوک قورچی که هفت– هشت ماه پیش برای ایلچی گری نزد سلطان سعید خان رفته بود، همراه بایکنفر خان که یانگی بیک کوکلتاش نام داشت، آمد. از خانم ها وخان خط ها وسوغات محقروبیلاک آورد. دو روز برای مصلحت لشکری در این محل مانده، از اینجا کوچ کرده، در راه اتراق کرده، در بادام چشمه فرود آمدیم. درین جا معجون خوردیم.

روز چهارشنبه که در باریک آب فرود آمده بودیم، برادران نوربیک که در هندوستان مانده بودند، به ارزش بیست هزار شاهرخی طلا، اشرفی وتنگه را که خواجه حسین از خالصات دیوان لاهور فرستاده بود. آورد، اکثر آنرا برای مصلحت بلخ توسط احمد ارباب بلخ فرستادیم.

روز جمعه هشتم ماه در گندمک فرود آمده بودیم که زکام شدیدی به من مستولی شد، الحمدلله به آسانی گذشت.

روز شنبه در باغ وفا فرود آمدیم. چند روزی بخاطر همایون میرزا و عساکر آن طرف، در باغ وفا توقف کردیم.

حد و حدود و صفا و لطافت باغ وفا درین تاریخ مکرر مذکور گردیده است، باغ بسیار با صفایی است، هرکسی که با نظر خریداری به آن بنگرد، میداند که چگونه جایی است. چند روزی که در آنجا بودیم، در روزهای نوشیدن اکثر نوشیده شده، صبوحی کرده می شد، در روز هایی که نمی نوشیدیم، مجلس معجون بود. به همایون به جهت اینکه از میعاد بسیار عقب مانده بود، خط های درشت نوشته، خطاب های سخت نموده، فرستاده شد.

روز یکشنبه هفدهم ماه صفر صبوحی کرده بودیم که همایون آمد. به جهت دیر آمدنش سخنان سخت سخت گفتم. خواجه کلان هم درهمین روز از غزنی آمد.

همان شب دوشنبه کوچ کرده، در باغ نوی که در بین سلطانپور و خواجه رستم ساخته بودم، فرود آمده شد.

روز چهار شنبه از آنجا کوچ کرده، به جاله در آمده، تاقوش گنبد شراب نوشان رفته، از قوش گنبد بر آمده، در اردو فرود آمدیم. فردایش اردو را کوچانیده، در جاله در آمده، معجون اختیار کرده شد. توقفگاه دایم در قیرق اریق (چهل جوی) بود. وقتی در مقابل قیرق اریق رسیدیم، هرچند ملاحظه کردیم، اثری از اردو ظاهر نگردید. اسپان نیز پیدا نشدند. در خاطر گذشت که گرم چشمه نزدیک است، شاید اردو در آنجا فرود آمده باشد، لذا ازین جاگذشتیم. به مجرد رسیدن به گرم چشمه، روز بسیار ناوقت شده بود، در آنجا هم توقف ننموده، شب آن نیز راه پیمودیم. در یک جا جاله را متوقف نموده، مدتی خوابیده، در وقت سنت (نماز صبح) به بده

بیر[1] برآمدیم. بابر آمدن-آفتاب، عساکر شروع به آمدن کردند. اردو در نواحی قیرق اریق توقف کرده بوده، ولی بنظر ما نخورده است.

اشخاص شعر گوی در جاله بسیار بودند، مثل: شیخ ابوالوجد[2] وشیخ زین وملا علیخان وتردی بیک خاکسار وعده دیگر. در هنگام صحبت این بیت محمد صالح مذکور گردید که:

جایی که توباشی دگری را چه کند کس

محبوبی هر عشوه گری را چه کند کس

گفتیم که درین زمینه بگویند. مردمی که طبع نظم داشتند، در مقام گفتن شدند. چون با ملاعلیخان بسیار مطایبه می شد، به طریق هزل این بیت فی البدیهه در خاطر آمد:

مانند تو مدهوش وکری را چه کند کس؟

نرگاو کون وماده خری را چه کند کس؟

پیش ازین از خوب وبد، جد و هزل هر چه در خاطر می رسید. به طریق مطایبه گاهی منظوم می شد، و هر قدر نظم قبیح وزشت هم می بود، مرقوم می گردید. درین فرصت که "مبَیّن" رابه نظم می آوردم. در خاطر فاتر خطور نمود و در دل حزین چنین رسید که حیف از آن زبانی که چنین الفاظ را درج نماید. وباز فکرخود را به سخنان قبیح خرج کند و دریغ بر آن دلی که از او چنین معانی به ظهور رسد وچنین خیالات زشت در آن خطور نماید، پس از آن از شعر و نظم

---

(۱) تاشکند، بیوریج، ایرسکین، استانبول: یده بیر.

(۲) تاشکند: ابوالواحد.

هجوی وهزلی تارک وتایب بودم. در هنگام گفتن این بیت، اصلاً در خاطر نرسید واین معنی هرگز در دل خطور ننمود.

یکی- دو روز بعد که در بیگرام فرود آمدیم. زکام شده، تب کردم. این لرزه به سرفه منجر گردید. در هر سرفه خون استفراغ می کردم. اکثر تب داشت. دانستم که این تب از کجا واین تشویش از جهت کدام کار است:

"فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهدعلیه الله فسیوتیه اجراً عظیماً."

نـی قـــیلایین سینینگ بیله ای تیل!	جـهتینگدین مینینگ ایچیم قـــان دور
نیچه یخشی دیسانگ بوهزل ایله شعر	بیریسی فـحـش و بیری یالغـان دور
گـردیسانگ کـویمایین بوجـــرم بیله	جلـوینگنی بوعـــرصه دین یاندور!

ترجمه: "ای زبان با توچه کنم که از جهت تو دلم خون است. هرقدر که هزل وشعر را خوب بگویی، یکی اش جزفحش ودیگری جز دروغ چیزی نیست. اگر میخواهی که به جزای این جرم نسوزی، جلو خود را ازین عرصه بازگردان!"

"ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفرلنا وترحمنالنکونن من الخاسرین."

سراز نودر مقام استغفار و اعتذار شده، ازین نوع اندیشهٔ باطل وازینگونه پیشهٔ نالایق دلم را آسوده ساخته، قلم را شکستم. این نوع تنبیه ها از آن درگاه به بنده-گان عاصی دولتی است عظیم وبهر بنده یی هم که ازین کار ها متنبه گردد، سعادتی است جسیم.

شب از آنجا کوچیده، در علی مسجد فرود آمده شد. به جهت تنگ بودن این محل، من دایم در بالای پشته یی توقف می کردم و عساکر در دره یی فرود می

آمدند که پشته توقفگاه من برهمه مشرف بود. شب از آتش عساکر عجیب چراغان خوبی می شد. هر نوبت که درین محل فرود آمده ایم، از این جهت البته نوشیده ایم. اینبار نیز که درین جاپایین شدیم، نوشیدیم. پیش از صبح معجون اختیار کرده، حرکت نمودم. درین روز روزه هم گرفتم. در نزدیک بیگرام آمده، پایین شدیم.

فردایش در آن محل توقف نموده، برای شکار کرگدن رفتیم. لشکر از سیاه آب که در مقابل بیگرام است گذشت، سمت پایان آب را حلقه کردیم. پس از زمانی از عقب کسی آمد که: در جنگل کوچکی نزدیک بیگرام کرک داخل شده، گرداگردش را گرفته اند، از آنجا جلوریز حرکت کرده، رسیدیم. جنگل را حلقه کردیم. به مجرد غوغا کردن، کرگدن بر آمده، به سوی دشت بنای فرار گذاشت. همایون وکسانی که از آنطرف آمده بودند، هیچکدام کرگدن را ندیده بودند، باری بطور دلخواه تفرج نمودند. حدود یک کروه دوانده، بسیار تیرزده، آنرا انداختند، این کرگدن به هیچکس وهیچ اسپی خوب حمله نکرد. دو کرگ دیگر را کشتند. دایم در خاطرمی گذشت که اگر فیلی وکرک روبرو ساخته شوند، چگونه معامله خواهند کرد، اینبار که فیلبانان در حال آوردن فیل ها بوده اند، یک کرگ از روبرومی بر آید، به مجرد جلوتر رفتن فیلبانان، کرک روبرونشده، به سوی دیگری می گریزد.

آنروز که در بیگرام ماندیم، بعضی بیک ها ونزدیکان رابا بخشی ها ودیوان هاشش هفت سر کار نموده، در گذرنیلاب بالای کشتی ها تعیین نمودیم تا همه لشکر را نام نوشته، شماره وتعداد شانرا معلوم نمایند.

بیگاه آنروز زکام برمن مستولی شد. تب کردم. این لرزه به سُرفه کشید، در هر سرفه خون استفراغ می کردم. بسیار ترسیدم، الحمدلله پس از دوسه روز برطرف گردید. از بیگرام کوچیده، زیربارش باران، در کنار رود کابل فرود آمدیم. از

هندوستان خبر آمد که دولت خان وغازی خان بیست- سی هزار عسکر جمع کرده کلانور را گرفته میخواهند بالای لاهور بیایند. مومن علی تواچی را به سرعت فرستادیم که ما کوچ- برکوچ متوجه هستیم، تارسیدن ما به جنگ نپردازند. دو بار اتراق کرده، روز پنجشنبه بیست و هشتم ماه در کنار سند فرود آمدیم.

پس از جدا کردن ایلغار برسر غازی خان، پادر رکاب همت گذاشته دست برعنان توکل زده، برسر سلطان ابراهیم بن سلطان سکندربن سلطان بهلول لودی که در آن تاریخ پایتخت دهلی وممالک هندوستان در تحت تصرف او بود، ولشکر فعلی او را یک لک می گفتند وخودش وبیگ هایش نزدیک به هزار فیل داشتند، متوجه گردیدیم. پس از یک کوچ، دبیالپور را به باقی شیغاول عنایت نموده، به بلخ کمک فرستاده شد. به جهت مصلحت بلخ، پول زیاد وبه خویشاوندان و عزیزان و فرزندان و خوردان، از متاعی که در فتح ملوت بدست افتاده بود، سوغاتهایی ارسال گردید.



دیگر نارنج و لیمو میوه های مشهور است. نارنج در لمغانات و بجور و سواد خوب و بسیار می شود. نارنج لمغانات خورد تر بوده، تاقدار است، بسیار لطیف و نازک و سیراب میباشد و با نارنج نواحی خراسان هیچ نسبتی ندارد. از ناز کیش است که تا از لمغانات به کابل که فاصله اش حدود سسیزده- چارده فرسخ می باشد، بعضی نارنج ها خراب می شود. نارنج استرآباد را به سمر قند که فاصله اش دو صد و هفتاد- دو صد و هشتاد فرسخ است، می برند. ازینکه پوستش ضخیم بوده و کم آب است، آنقدر خراب نمی گردد. بزرگی نارنج های بجور به اندازه بهی بوده، آبش بسیار است و از آب نارنج های دیگر ترش تر می باشد. خواجه کلان

گفت، که دربحور همین جنس نارنج را از درخت گرفته شمردیم، هفت هزار نارنج بر آمد، همیشه در خاطر می گذشت که لفظ "نارنج" معرب مانند است. همانطور بوده است همه مردم بجور و سواد نارنج را "نازنگ" می گویند.

دیگر لیمو است، بسیار می شود، بزرگی اش به اندازهٔ تخم مرغ اندام دار است. اگر ریشه آنرا اشخاص مسموم جوشانده بنوشند، مضرت آنرا دفع می کرده است.

میوهٔ دیگر ترنج است که مشابه نارنج باشد. مردم بجور و سواد آنرا بالینگ می گویند، از همین جهت مربای پوست ترنج را مربای بالینگ می گفته اند، ترنج را در هندوستان بجوری می گویند. ترنج دو نوع می شود: یکی آن شیرین وبیمزه ودل بد کننده، است که به خوردن مناسب نیست. اما پوستش برای مربا مناسب می باشد. ترنج لمغانات اینچنین شیرین ودل بالا کننده است. دیگر ترنج های بجور وهندوستان ترش می شود وخوب ترش است. شربتش بسیار خوشمزه و خوش طعم می شود، بزرگی ترنج به اندازهٔ خربوزه خسروی می باشد. پوستش نا هموار وپست و بلند است. نوکش باریک ونوکدار میباشد. رنگ ترنج زرد تر از رنگ نارنج است. درختش تنه دار نبوده، خورد تر می شود و بته بته می شود. برگش بزرگتر از برگ نارنج می باشد.

(از) وقایع سال نهصد و سی و سوم هجری

روز یکشنبه سوم ماه ربیع الاخر، همایون درباغ "هشت بهشت" آمده ملازمت نمود. در همین روز خواجه دوست خاوند نیز کابل آمد. درین فرصت ها باران زیاد می بارید، دایم مجالس شراب دایر کرده می شد، همایون هم در مجالس می بود، اگرچه متنفر بود، اول چند روز ارتکاب نمود.

در این اوان، از غرایب واقعات گذشته، یکی این است که در وقت آمدن همایون از قلعهء ظفر، به لشکر هندوستان، از راه، ملا بابای پشاغری و برادر خورد او- بابا شیخ- گریخته پیش کیستن قرا سلطان رفتند. آنهایی که در بلخ بودند عاجز شدند. بلخ به دست کیستن قرا سلطان افتاد.

این کاواک مردک با برادر خورد خود، کار و مهم این طرف را بر گردن خود گرفت، در نواحی ایبک و خرم و سارباغ می آیند. شاه اسکندر از در آمدن بلخ، بی پای شده، قلعهء غوری را به اوزبک میدهد. ملا بابا، بابا شیخ و چند کس دیگر به قلعهء غوری داخل می شوند. چون قلعهء میرهمه نزدیک بوده، چاره نتوانسته به اوزبک می درآید. بعد از چند روز، به جهت مصلحت، میرهمه را با جماعتش کوچ داده، بطرف بلخ بردنی میشوند. بابا شیخ با چند اوزبک به قلعهء میرهمه فرود می آید. میرهمه بابا شیخ را به قلعهء خود فرود می آرد و دیگران را هر جا هر جا منزل

تعیین میکند. میرهمه، باباشیخ را به شمشیر زده، با چند کس دیگر بند کرده به تینگری بیردی حاکم قندوز کس می دواند. تینگری بیردی یارعلی و عبداللطیف را با چند جوان تنومند می فرستد. تا رسیدن اینها ملابابا، با مردم اوزبک، به قلعهء میرهمه آمده، خیال انداختن جنگ می کنند. هیچ کاری نتوانسته، با مردم تینگری بیردی همراه شده به قندوز می روند.

میرهمه با بابا شیخ بد بوده، از آن جهت، سر او را بریده، در همین ایام به من آورد. به عنایتها و شفقت ها، سر افراز کرده، در میان امثال و اقرانش ممتاز کردم. در وقت رفتن باقی شیغاول، به این دو کهنه بیدولت، بر سر هر یک، یک یک سیر طلا وعده کرده بودم. جدا از این عنایتها، بدستور همان وعدهء یک سیر طلا، به میرهمه داده شد.

(صفحه ۳۷۸ طبع تاشکند)

روز پنجشنبه پانزدهم ماه شعبان خواجه گی اسد را، که به عراق برای ایلچی گری فرستاده بودیم، با سلیمان ترکمان آمده بود، دوباره با سلیمان همراه نموده، با سوغات های مناسب برای شاهزاده طهماسپ، نزد او به ایلچی گری فرستادیم.

تردی بیگ خاکسار را که ازدرویشی کشیده، سپاهی نموده بودم، چند سال در ملازمت بود، دوباره دغدغه درویشی بر او غالب گردیده، رخصت خواست، رخصت داده نزد کامران به گونه ایلچی فرستادیم. سه لک خزانه هم به کامران ارسال گردید. سال گذشته قطعه گگی برحسب حال آنانی که رفته بودند، سروده شده بود، ملاعلیخان را مخاطب نموده، آن قطعه را توسط تردی بیگ به ملاعلیخان فرستادم.

آن قطعه این است:

ای الار کیم بوهـــند کشوریدین بـاردینگیز انگلاب اوزگا رنج والم
کابل وخوش هواسینی ساغینیب هند دین گــرم باردیـنگیزاول دم
کـورد ینگیز تاپتینگیز ایکین اندا عشرت و عــیش بیرله ناز و نعــم
بیزداغی اولما دوک بحـــــمدالله گرچه کـوپ رنج ایدی وبیحدغم
حـــظ نفسی، مشـــقت بدنـــی سیزدین اوتتی واوتتی بیزدین هم

(صفحهء ۴۰۰- طبع تاشکند)

ترجمه:

ای کسانی که پا ز کـشور هـــند پس کـشیدید با قـــبول الـــم
از پی کابل و هـــوای خـــوشش سوی گـــرم آمـــدید در آن دم
اندر آنجـا برای خــــود دیدید کامـــرانی و عیش و ناز و نعـــم
شکر حق ما نمرده ایم این جـــا گرچه دیدیم رنج و محنت و غم
حـــظ نفسی، مـشقت بدنـــی بگذشت از شما و از مــــا هم

(از) وقایع سال نهصد و سی و پنجم هجری

روز جمعه سوم ماه محرم "عسکری" را که پیشتر از یورش چندیری برای مصلحت ملتان خواسته بودم، آمده، در خلوت خانه ملازمت نمود. فردایش خواند امیر مؤرخ و مولانا شهاب الدین معمایی و میر ابراهیم قانونی از اقارب یونس علی که از مدت مدیدی با داعیهء ملازمت از هری برآمده بودند، آمده ملازمت نمودند. (صفحهء ۴۲۰ بابرنامه، طبع تاشکند)



روز شنبه دهم ماه (صفر) شاه قاسم پیادهء سلطان بخشی را که یکبار فرمان های استمالت به مردم خراسان برده بود، باردیگر به هری فرستادیم. فرمان هایی به این مضمون بُرد که به عنایت خداوند از یاغی ها وکافران شرق وغرب هندوستان خاطرها جمع گردید، اگر خداوند برابر کند، در همین تابستان هر نوع که باشد البته خود را خواهم رسانید. به احمد افشار نیز فرمان ها فرستاده شد. در حاشیهء فرمان با خط خودم فریدون قوبوزی را خواستم در پیشین همین روز بنای سیماب خوردن را گذاشتم.

روز چهارشنبه بیست و یکم ماه یک پاچی (پیاده) هندوستانی عرضه داشت های کامران و خواجه دوست خاوند را آورد. خواجه دوست خاوند در دهم ماه

ذی الحجه به کابل رفته سوی همایون حرکت کرده بوده است، در هوپیان یکی از افراد کامران نزد خواجه می رود که خواجه بیایند، هر فرمانی که هست، برسانند و هرسخنی که هست گفته بروند. کامران در هفدهم ماه ذی الحجه به کابل آمده است، با خواجه سخن گفته در بیست و هشتم همین ماه ذی الحجه خواجه را به سوی قلعه ظفر روانه می سازد.

درین عرضه داشت های رسیده، خبرهای خوبی بود: شاهزاده طهماسب برای دفع اوزبک عزیمت نموده، رینیش اوزبک را در دامغان گرفته، کشته، مردمش را قتل عام می کند. عبید خان باآگاهی از حقیقت خبر قزلباش، از گرد هری برخاسته به مرو رفته، سلاطین سمرقند وآن نواحی را به مرو می طلبد. سلاطین ماوراءالنهر همه گی به مرو به کمک می روند.

این خبر را همین پاچی آورد که همایون صاحب پسری شده است از دختر یادگار طغایی. کامران هم در کابل کتخدا می شده و دختر سلطان علی میرزا طغایی خود را می گرفته است. درین روز به سید دکنی شیرازی جیبه گر خلعت پوشانیده، انعام داده، امر نمودیم که چاه فواره دار را طوریکه میداند به آخر برساند.

روز جمعه بیست وسوم ماه حرارتی دربدنم ظاهر گردید. چنانکه نماز جمعه را باتشویش درمسجد ادا نمودم. نماز پیشین احتیاطی را آمده در کتابخانه پس از زمانی با مشقت گزاردم. پس فردایش روزیکشنبه تب کرده، کمی لرزیدم.

شب سه شنبه بیست وهفتم ماه صفر در خاطرم گذشت که رساله "والدیه" حضرت خواجه عبیدالله را به نظم آوردم. التجا بروح آنحضرت برده، در دل گذراندم که اگر این منظوم مقبول آن حضرت گردد، چنانکه قصیده صاحب "قصیده برده" مقبول افتاد واز مرض فلج رهایی یافت، من هم از این عارضه نجات یابم، دلیل قبول نظم

من خواهد بود. با همین نیت دروزن "رمل مسدس مخبون عروض" و "ضربگاه مخبون محذوف" که سبحهء مولانا عبدالرحمن جامی هم درین وزن است، به نظم رساله آغاز کردم وهمان شب، سیزده بیت گفتم. به گونه التزام، هر روز کمتر از ده بیت گفته نمی شد. غالباً یکروز ترک گردید. سال گذشته و هرگاهیکه چنین عارضه رو می نمود، اقلاً یک ماه- چهل روز دوام می کرد. به عنایت خداوند و همت آن حضرت، روز پنجشنبه بیست و نهم ماه اند کی کاهش یافت و دیگر ازین عارضه رهایی یافتم. روز شنبه هشتم ماه ربیع الاول نظم کردن سخنان رساله به اختتام خود رسید. یکروز پنجاه ودوبیت گفته شد. روز چارشنبه بیست وهشتم ماه به عساکر اطراف و جوانب فرمان ها فرستاده شد که در فرصتی نزدیک، اگر خداوند برساند، لشکر کشی خواهیم کرد، لشکر با ساز و برگ خود فوراً خود را برسانند.

روز یکشنبه نهم ماه ربیع الاول بیک محمد تعلیقچی آمد. سال گذشته در آخر ماه محرم به همایون خلعت واسپ برده بود.

روز دوشنبه دهم ماه بیک کینه و ویس لاغری بایک نوکر همایون به نام بیان- شیخ از نزد همایون آمدند. بیک کینه برای دادن مژده گانی تولد پسر همایون آمده است. نامش را "الامان" گذاشته است. شیخ ابوالوجد تاریخ(۱) ولادتش را "سعادتمند" یافته است. بیان شیخ خیلی پسانتر ازبیک کینه بر آمده است. روز جمعه نهم ماه صفر درپایان کشم در جایی به نام "دوشنبه" از همایون جدا شده است روز دوشنبه دهم ماه ربیع الاول در آگره آمد، به شتاب آمد. یکبار دیگر هم

(۱) سال ۹۳۴ هجری.

همین بیان شیخ از قلعهَ ظفر به قندهار در یازده روز رفته بود. خبر آمدن شاهزاده وشکست یابی اوزبک را همین بیان شیخ آورد.

تفصیلش اینست که : شهزاده طهماسپ از عراق با چهل هزار نفر مطابق نظم و ترتیب روم تفنگ و ارابه ترتیب نموده، به تیزی حرکت کرده آمده، در بسطام و دامغان رینیش ازبک را گرفته، با همه افرادش به قتل رسانیده، به تیزی می گذرد. قنبر علی پسر کیبک بی را نیز افراد قزلباش سرکوب می کند، با افرادی اندک به نزد عبید خان می آید. عبیدخان توانایی ماندن در نواحی هری را نیافته، افرادی را با شتاب به جمیع خانان و سلاطین بلخ و حصار، سمرقند و تاشکند فرستاده، خودش به مرو می آید، فوراً جمع می شوند. براق سلطان پسر دوم سویونچک خان از تاشکند، کوچوم خان، ابوسعید سلطان وپولاد سلطان و جانی بیگ سلطان با پسرانشان از سمرقند و میانکال، پسران حمزه سلطان و مهدی سلطان از حصار کیستین قرا سلطان از بلخ و جمیع سلاطین به تیزی رفته، در مرو با عبید خان ملحق می گردند، یک صد و پنج هزار نفر می شوند، مخبر اینان چنین خبر می آورد که شهزاده به این اندیشه که عبید خان با افرادی اندک در نواحی هری نشسته است. با چهل هزار نفر به سرعت آمده، حالا خبر این جمعیت را دریافته، در سبزه زار رادکان خندق کنده، نشسته اند. اوزبکان این خبر را دریافته، دشمن را در نظر نیاورده، مصلحت را بر این قرار میدهند که: همه گی خان ها و سلاطین در مشهد میمانیم، چند سلطان را با بیست هزار نفر تعیین می کنیم که بر نواحی اردوی قزلباش حمله برده، فرصت سربالاکردن ندهند. وقتیکه عقرب شد، به ساحران (یده‌ـ چیان) فرمان میدهم که جادو"یده" نمایند. بدینگونه عاجز نموده می گیریم. "با چنین خیال" از مرو حرکت می نمایند. شهزاده نیز از مشهد بر آمده، در نواحی جام

و خر گرد مقابله می نمایند. اوزبک شکست می یابد، سلاطین بسیاری گرفتار گردیده، قتل عام می گردند.

دریک خط چنان نوشته بودند که غیر از کوچوم خان، برآمدن هیچ سلطان دیگر به تحقیق معلوم نیست. از کسانی که با لشکر بودند، کسی هنوز نیامده است. از سلاطینی که در حصار بودند، حصار را رها کرده، بیرون می شوند، چلمه پسر ابراهیم خان که نام اصلیش اسماعیل می باشد، در قلعهٔ حصار بوده است. به همایون و کامران خط ها نوشته، توسط همان بیان شیخ به عجله فرستادیم.

روز جمعه چهاردهم ماه خط و کتابت ها آماده شد، به بیان شیخ سپرده، رخصت دادم. روزشنبه پانزدهم ماه از آگره روانه گردید.

سواد نامه یی که به همایون نوشته شده است:

با اشتیاق فراوان به همایون سلام خود را میرسانم. پس از سلام، سخن اینکه روز دوشنبه دهم ماه ربیع الاول بیک کینه وبیان شیخ آمدند، از خط ها وعرضه داشت ها کیفیت وحالات آنطرف واین طرف مشخص ومعلوم گردید.

شکر بیرمیش سنگاحق فرزندی سنگا فرزند ومنگادلبندی

ترجمه:

شکر داده به تو حـــق، فرزندی بتو فـرزند وبه مــن دلبندی

خداوند تعالی چنین خوشی ها را به من وتو همیشه مبارک گرداند، آمین یا رب العالمین! نوشته ای ازین غافل مانده ای که به کثرت استعمال، عوام آنرا "الامان" می گویند، یا ایل امان. در دیگر نام ها اینچنین الف- لام کم می باشد، خداوند نامش را و ذاتش را فرخنده و مبارک گرداند. سال ها و قرن های بسیاری "الامان"را بر من و تو با دولت و سعادت نگهدارد.

خداوند تعالی با فضل وکرم خودش کارهای ما رادرست می کند، اینچنین اتفاق در قرن ها پیدا نمی شود، به روز سه شنبه یازدهم ماه خبر اراجیف آمد که مردم بلخ قربان را خواسته، داخل بلخ می شوند.

همچنان به کامران وبیک های کابل فرمان داده شد که رفته، با تو ملحق گردند، به حصار یا سمرقند یا هرطرفی که صلاح دولت باشد، حرکت کنید. به عنایت خداوند یاغی ها را سرکوب نموده، ولایات را گرفته، دوستان راشاد ودشمنان را نگونسار نمایید. ان شاء الله تعالی. زمان جانبازی وشمشیر زنی شماست، در کاری که پیش آمده، تقصیر ننمایید، گرانجانی وکاهلی باپادشاهی موافق نمی آید.

جهـانگیری توقف برنیابد[۱] جهـان آنرا بود کو به شتابد

همه چیزی ز روی گداخدایی سکـون مـی یابد الا پادشاهی

اگر به عنایت خداوند، ولایت بلخ و حصار میسر و مسخر گردد، در حصار نفر توو در بلخ نفر کامران باشد. اگر به عنایت خداوند سمرقند هم مسخر گردد، در سمرقند توبنشین، ولایت حصار را ان شاء الله خالصه خواهم کرد. اگر کامران بلخ را کم بداند، عرضه داشت نمایید، قصور آنرا از همان ولایات تلافی خواهیم کرد. دیگر توخودت میدانستی که این قاعده دایم مرعی بود: اگر شش حصه ازآن تومیشد، پنج حصه از کامران میشد. همیشه این قاعده را مرعی داشته، ازین تجاوز ننمایید، دیگر با برادر خوردت معاش خوب بنما، بزرگان باید باگذشت باشند، امید وارم که تو هم

---

(۱) استانبول: برنتابد (؟).

خوب اختلاط خوکنی. برادر خوردت نیز جوان خوب ومتشرع بوده، در ملازمت ویک جهتی تقصیر نخواهد کرد.

دیگر از تواندکی گله دارم، از دو سال به این طرف هیچکس از جانب تو نیامد، نفری که من فرستاده بودم نیز درست پس از یک سال بازگشت. چنین می‌شود؟ دیگر در خط هایت تنهایی- تنهایی که گفته ای، در پادشاهی عیب است. چنانکه گفته اند:

اگــر پای بندی رضا پیش گیر		وگر یکسواری سرخویش گیر

هیچ قیدی به اندازهٔ قید پادشاهی نیست. پادشاهی باتنهایی موافق نمی آید.

دیگر چنانکه گفته بودم، این خط ها را پس از نوشتن نخوانده ای، چرا که اگر خیال خواندن می داشتی، خوانده نمی توانستی. وقتیکه خوانده نمی توانستی، البته تغییر میدادی. خطت را با تشویش می توان خواند، ولی بسیار مغلق است.

التفات را با (ط) نوشته ای. قولونج را با (ی) نوشته ای، خطت را به نحوی میتوان خواند، ولی ازاین الفاظ مغلقت، مقصود، به تمام مفهوم نمی گردد.

غالباً کاهلی ات در خط نوشتن ازهمین جهت است. میخواهی تکلف کنی، ازاین جهت مغلق می شود. بعد از این بی تکلف وروشن و باالفاظ پاک بنویس، هم تشویش تو و هم تشویش خواننده کم می شود.

دیگر، بالای کار بزرگی می روی، بابیک های با رأی و تدبیر و کار دیده مشورت نموده، به سخن آنان عمل نما.

اگر رضای مرا میخواهی، خلوت نشینی و کم اختلاطی با مردم را برطرف کن، روزانه دو بار بیک ها را و برادر خوردت را به اختیار شان نگذاشته، نزد خود

خواسته، هر مصلحتی که باشد مشورت نموده، به اتفاق این دولتخواهان هر سخن را قرار بگذار.

دیگر خواجه کلان به اختلاط گستاخانه، با من عادت کرده بود، تو نیز آن چنان که من با خواجه کلان اختلاط می نمودم، همانگونه اختلاط بنما. به عنایت خداوند اگر کار های آنطرف کمتر گردد و به کامران احتیاج نباشد، کامران اشخاص مطمین را در بلخ گذاشته، خودش نزد من بیاید. دیگر اینقدر فتح وظفرها وقتی که در کابل بودیم. حاصل شد. کابل را شگون گرفته ام، آنرا خالصه کردم، هیچکدام تان طمع ننمایید!

دیگر خوب عمل کرده ای، خاطر سلطان ویس را خواسته یی. او را نزد خود آورده، به رای او عمل کن که شخص کاردان است. لشکر را خوب جمع کرده حرکت کن. بیان شیخ از سخنان شفاهی وقوف دارد، معلوم خواهد گردید، با اشتیاق فراوان سلام. "روزپنجشنبه سیزدهم ربیع الاول نوشته شد."

به کامران و خواجه کلان نیز با همین مضمون به دست خود خط ها نوشته، فرستادم.



روز چارشنبه اواخرماه جمادی الاول از اتاوه کوچ کرده، هشت کروه آمده، در موری وادوسه پایین شده، بعض خط های باقیمانده را که به کابل فرستاده می شد، دراین محل نوشتم. به همایون این مضمون نوشته شد که: "اگر تا حالا کار معتد به نشده است، دزد و راهزن را منع کن تا کار صلح را که در میان افتاده، برهم نزند" دیگر این بود که ولایت کابل را خالصه کردم، هیچیک از پسرانم طمع نکنند، دیگر، هندال را خواسته بودم. دیگر به کامران در مورد آمد ورفت نیکش با شاهزاده

ورعایت کردنش، در مورد عنایت گردیدن ولایت ملتان به خودش وخالصه گردیدن ولایت کابل و آمدن کوچ و بار و بنه نوشته شده بود، همچنان به جهتی که بعض کیفیت ها از خط نوشته شده به خواجه کلان معلوم می گردد، لهذا سواد آن خط بی تفاوت نوشته شد:

پس از تقدیم سلام به خواجه کلان، سخن آنکه، شمس الدین محمد در اتاوه آمد. کوایف معلوم گردید. اهتمام ما برای رفتن به آن سوبی حد و بی غایت است. کار های هندوستان نیز در حال یکنوع سامان یابی است. از خداوند تعالی امید چنان است که به عنایت خداوند تعالی کار های این میان بزودی سر انجام می یابد. پس از ضبط این کار، بدون توقف- اگر خداوند برساند متوجه خواهم شد، لطافت های آن ولایات را شخص چگونه می تواند فراموش کند؟ علی الخصوص هنگام چنین تایب و تارک بودن حظ مشروعی چون خربوزه و انگور را شخص چگونه از خاطر می کشد؟ درین فرصت یک خربوزه آورده بودند، به مجرد بریدن و خوردن، تاثیر غریبی کرد، تمام گریه کنان خوردم در مورد نا مربوط بودن کابل نوشته شده بود. در آن باب اندیشه کرده، بالاخره خاطر براین قرار گرفت که اگر هفت- هشت حاکم در یک ولایت باشد، چگونه میتواند مربوط و مضبوط گردد؟ ازین رو خواهر بزرگ و حرم ها را به هندوستان خواستم. جمیع ولایت کابل و دهکده هایش را خالصه کردم. به همایون و کامران هم این مضمون را مشروحاً نوشتم. یک نفر زبده آن خط ها را به میرزا ها ببرد. قبل ازین نیز همین مضمون را به میرزا ها نوشته، فرستاده بودم، شاید معلوم گشته باشد. حال به ضبط و عمران آن ولایت هیچ عذر و سخنی نماند. پس ازین اگر قلعه نا مضبوط یا رعیت نامعمور گردد، یا ذخیره نباشد، یاخزینه پرنشود، آن به بی محصلی عمده الملک حمل خواهد گردید، بعض

ضروریات که مسطور خواهد شد، برای بعضی های شان فرمان هم رفته است. چیزی که ازاین ها زیاد بماند، خزینه گردد. ضروریات اینست: برای مرمت آن قلعه، دیگر ذخیره، دیگر علوفه وآذوقهء پیک های رونده وآینده، دیگر پول عمارت مسجد جمعه را از مال گرفته، شرعی کرده صرف نمایند، دیگر مرمت کاروانسرا ها وحمام ها، دیگر اتمام عمارت نیمه کاره یی که استاد حسن علی باخشت پخته در ارگ ساخته بود.با استاد سلطان محمد مشورت نموده، طرح مناسبی برای این عمارت فرمایش داده شود. اگر طرح سابق استاد حسن علی موجود باشد، همانطور تمام نماید، اگر نباشد، به اتفاق عمارتی با طرحی شیرین بیندازد. طوریکه صحن دیوانخانه با صحن برابر گردد. دیگر بند خورد کابل که در محل بر آمدن تنگی به سوی خورد کابل، به رود بتخاک بسته شود، دیگر مرمت بند غزنی، دیگر باغ خیابان وخیابان. دیگر آب این باغ کم بوده، لازم است یک آسیاب آب را خریده بیاورند، دیگر بطرف جنوب غرب خواجه پسته، آب توتوم‌دره را بالای پشته یی آورده، حوضی ساخته، نهال ها غرس کرده بودم. به جهتی که مقابل گذرگاه افتاده ومدنظر خوبی داشت، به "نظرگاه" موسوم گردیده بود، لازم است درین جانیز نهال های خوبی غرس گردد، با طرح ونقشه چمن ها ساخته، در اطراف چمن ها گل ها و ریاحین خوشرنگ و خوشبو کاشته شود.

دیگر سید قاسم هم کمک تعیین گردد، دیگر از احوال تفنگ اندازان و استاد محمد امین جیبه چی غافل نشوید. دیگر به مجرد رسیدن این خط، پیک و فرستادهٔ مرا و حرم ها را بزودی کشیده، تانیلاب بدرقه نموده بیایید. لازم است به مجرد رسیدن این نامه در همان هفته- هرچه دیر بمانند البته بر آیند چرا که لشکری که از هندوستان رفته است، در محل تنگ هم گرسنه گی وسختی می کشند وهم ولایت

خراب می شود. همچنان در مکتوبی که به عبدالله نوشته شده بود، مسطور گردید که دغدغهء موافقت به وادی توبه بسیار گردیده بود. این رباعی اندکی مانع شد.

مـــــــــی ترکینی قیلغالـی پریشان دورمین

بیلمان قـــــــیلور ایشیمنی وحـیران دور مین

ایل بارچـــه پشیمان بولـــــور، توبه قیلـــور

مــــــین توبه قیلیب مـــین و پشیمان دورمین

ترجمه:

می ترک نمـوده و پریشان شده ام — در کار خودم واله و حیران شده ام

گـــرخلق پشیمان شده و توبه کنند — مـــن توبه نموده و پشیمان شده ام

ظرافت نمودن بنایی به خاطر آمد. یکروز بنایی در نزد علیشیر بیک ظرافتی می کند علیشیر بیک چکمان تکمه دار پوشیده بوده است. می گوید که: "نغزظرافتی کردی، چکمن را میدادم، ولی تکمه ها نمی ماند و مانع است" بنایی می گوید: "تکمه ها چه مانع است، ماده گی ها مانع است." والعهدۂ علی الراوی.

"معذور بدارید بخاطر اینقدر ظرافتی که شد، بخاطر خدا در خاطر خود نگیرید...."

❊ ❊ ❊

روز جمعه هشت کروه آمده، در جومندنا پایین[۱] شدیم. نوکر کیستین قرا سلطان که نزد ایلچی خود کمال الدین قیاق[۲] فرستاده بود، از معاش واختلاط بیک های سرحد. از شکوه و شکایت راهزنان ودزدان چیزهایی به قیاق نوشته بود. قیاق

---

(۱) بیوریج: جمندنا، تاشکند: جومندنا.

(۲) استانبول: قباق، قناق.

آن نفر آمده در این جا فرستاده بود، به قیاق رخصت داده، به بیک های سرحد فرمانْ صادر شد که دزدی و راهزنی را منع کرده، معاش و اختلاط خوب بنمایند، این فرمان ها را به نفری که از نزدکیستین قرا آمده بود، سپرده، از این محل اجازت داده شد.

(از) وقایع سال نهصد و سی و ششم هجری

روز پنجشنبه هفتم ماه رمضان از بنگاله و بهار خاطر جمع گردیده به طرف سروار برای دفع بیبن[۱] و بایزید حرکت نمودیم و با آن مخالفان جنگ نموده، شکست دادیم. پس از آن خرید و سکندر پور را سیر نموده ازین ولایات خاطر جمع شده، با ایلغار متوجه دارالخلیفه شده، در اندک فرصت داخل گردیدیم.

و یکسالی بود که محمد همایون در بدخشان از دیدار ها جدا مانده بود. بعد ما را یادکرده بدخشان را به میرزا سلیمان که دامادش بود، سپرده در یکروز به کابل می آید ومیرزا کامران از قندهار به کابل آمده است. در عید گاه ملاقات کرده، حیران شده سبب توجه را پرسیده است. ومحمد همایون، اشتیاق ما را گفته میرزا هندال را از کابل به بدخشان فرستاده، بطرف ما حرکت می کند، در چند روز در دارالخلیفه آگره رسیده، همان ساعت که ما با مادرش نامش را گرفته سخن می گفتیم، آمد. دل ها چون گل شگفت و چشم ما چون چراغ روشن شد. مقرر هر روز جشن بود، لاکن به خود او طوی داده، خوشحالی ها کردیم و تا چند مدت در یکجا بوده، مصاحبانه با یگدیگر سلوک می کردیم. والحق در صحبت بی بدیل بود و انسان کامل که می گویند، همان بود. درهمان اوقات که محمد همایون از بدخشان

---

(۱) بیوریج: بیبان.

آمد، سلطان سعیدخان که از خان های کاشغر بود و با ما خویشاوندی هم داشت، رشید خان را در یار کند گذاشته، خیال خام کرده، به طرف بدخشان متوجه شده است و بیشتر از آن که او به بدخشان برسد، میرزا هندال رفته، در قلعه ظفر در آمده است، سلطان سعیدخان سه ماه محاصره کرده، کاری از دستش نیامده برگشته است.

و به ما چنان رسید که کاشغریان آمده، بدخشان را گرفتند، مابه خواجه خلیفه فرمان دادیم که به بدخبشان رفته، هر طوری که صلاحدید باشد، بنماید، او از نافهمی قبول نکرد، و به محمد همایون گفتیم که، اگر تو بروی چطور خواهد شد او جواب داد که، به فرمان چاره نیست، لاکن عهد کرده ام که به اختیار خود از دیدار جدا نخواهم شد.

ازین خاطر میرزا سلیمان را به بدخشان رخصت دادیم. و به سلطان سعید نوشتیم که، با وجودی که چند حق ما بالای شماست عجب آمد که شما اینطور کردید، الحال میرزا هندال را خواسته، میرزا سلیمان را فرستادیم اگر حقوق را منظور کرده، بدخشان را به میرزا سلیمان که فرزند ماست، بدهید، خوب میشود و الاما گناه را از خود ساقط نموده، میراث را به میراثخوار سپردیم، بدانند، و میرزا سلیمان پیش از آنکه به کابل برسد، دشمن، بدخشان را رها کرده، امنیت برقرار گردیده است، و پس از رفتن میرزا سلیمان به بدخشان، میرزا هندال بدخشان را به میرزا سلیمان سپرده، متوجه هندوستان گردید.

(در بارۀ الماس کوه نور)

بکر ماجیت هندو که راجۀ گوالیار بود. بیش از صد سال، پدرانش در ولابت گوالیار پادشاهی کرده بودند. اسکندر (لودی) به مصلحت تسخیر گوالیار چند سال در اگره نشست. بعدتر، در زمان ابراهیم (لودی)، اعظم همایون سروانی، چند مدت باجدیت جنگید. آخر گوالیار را با صلح گرفته، شمس آباد را به ((بکرماحیت)) داد. در زمانیکه سلطان ابراهیم را مغلوب کردم، بکرماجیت به دوزخ رفت. در وقتیکه اولاد و خیلخانۀ بکراماجیت به آگره آمدند. خیلخانۀ او خیال گریختن داشته اند. اشخاصی را که همایون، به آنها موظف کرده بود، در مقام احتیاط زیاد میشوند. همایون هم نمیگذارد که بروند. آنان به رضای خود، جواهر بسیار به همایون پیشکش میکنند.

از آن جمله یک الماس اشهر بود که سلطان علاء الدین آورده بوده است، چنان مشهور است که یک مقیم (قیمت گذار) بهای آنرا خرج دو ونیم روزۀ تمام جهان گفته است. غالباً هشت مثقال است.

وقتیکه من به آگره آمدم، همایون به من پیشکش کرد. من آن را باز به همایون بخشیدم.

(بابر نامه، چاپ تاشکند. صفحه ۳۳۳)

فهرست اعلام

حرف (الف)

حرف (ب)

حرف (پ)

حرف (ت)

حرف (خ)

حرف (د)

حرف (ذ)

حرف (ر)

حرف (ز)

حرف (س)

حرف (ط)

حرف (ع)

حرف (غ)

حرف (ف)

حرف (ق)

حرف (ک)

حرف (گ)

حرف (ل)

حرف (م)

حرف (ن)

حرف (و)

حرف (هـ)

حرف(ی)

نام جایها

حرف (الف)

حرف (ب)

حرف (پ)

حرف (ت)

حرف (ج)

حرف (چ)

حرف (ح)

حرف (د)

حرف (ز)

حرف (س)

حرف (ش)

حرف (ص)

حرف (ط)

حرف (ع)

حرف (غ)

حرف (ف)

حرف (گ)

حرف (ن)

حرف (و)

حرف (ه)

حرف (ی)

Zahiruddin Mohammad Babur

Babur Nama

(Kabul Events)

Preface , Translation and Index
By
Dr. Professor Shafiqa Yarqin

Kabul:2007